متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

آینده انقلاب اسلامی ایران

چاپ جدید

با ویرایش جدید

و اضافات



فهرست مطالب

بخش اول: اهداف روحانیت در مبارزات

بخش دوم: مفهوم آزادی عقیده

بخش سوم: تحلیل انقلاب ایران

بخش چهارم: آینده انقلاب اسلامی ایران

بخش پنجم: درباره جمهوری اسلامی

بخش ششم: ضمیمه (آزادی عقیده)

مقدمه چاپ بیست و پنجم

کتاب حاضر شامل مجموعهٔ سخنرانیها و مصاحبه‌های استاد شهید آیت‌الله مطهری درباره انقلاب اسلامی ایران است که بخش اعظم آن در فاصله زمانی پیروزی انقلاب اسلامی تا شهادت آن عالم ربانی (یعنی دو ماه و بیست روز) انجام شده است. دو سخنرانی از این مجموعه در زمان اوج نهضت اسلامی ایراد شده، اولی تحت عنوان «اهداف روحانیت در مبارزات» که در آبان ۱۳۵۷ در دانشگاه صنعتی شریف در همایشی به نام «همبستگی»[۱] صورت گرفته و دومی تحت عنوان «مفهوم آزادی عقیده» در دوم بهمن ۱۳۵۷ در دانشکده الهیات و معارف اسلامی ایراد شده است. این دو سخنرانی، بخش اول و دوم این کتاب را تشکیل می‌دهند. از استاد شهید دو سخنرانی دیگر درباره «آزادی عقیده» موجود بود که در سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد انجام شده است. نظر به این که این دو گفتار با مباحث این کتاب سنخیت داشت و خصوصا مکمل بخش دوم بود، در پایان کتاب به صورت بخش ضمیمه آورده شد.

بخش سوم این کتاب «تحلیل انقلاب ایران» نام گرفته است که مجموع دو سخنرانی همراه با پرسش و پاسخ آن متفکر شهید است و در فروردین ۱۳۵۸ در انجمن اسلامی پزشکان و در محل مسجد الجواد تهران ایراد شده است. بخش چهارم، مجموع سخنرانیهای آن شهید عزیز در موضوع «آینده انقلاب اسلامی ایران» است که در اسفند ۱۳۵۷ در محل مسجد فرشته تهران صورت گرفته و شامل هفت سخنرانی است در این موضوعات: ماهیت انقلاب ایران، ریشه‌های انقلاب اسلامی، عدالت اجتماعی، استقلال و آزادی، معنویت در انقلاب اسلامی، روحانیت و انقلاب اسلامی، نقش زن در جمهوری اسلامی. همچنین دو مقاله از استاد وجود داشت، یکی با عنوان «وظایف حوزه‌های علمیه» و دیگری با عنوان «نقش بانوان در تاریخ معاصر ایران»؛ مناسب دیده شد که اولی پس از بحث «روحانیت و انقلاب اسلامی» و دومی پس از بحث «نقش زن در جمهوری اسلامی» درج گردد.

بخش پنجم این کتاب «درباره جمهوری اسلامی» و شامل یک مصاحبه مطبوعاتی و سه مصاحبه تلویزیونی است. در ابتدای مصاحبه‌های تلویزیونی، مناسب دیده شد که مطلبی از یادداشتهای استاد درباره شبهاتی که درباره «جمهوری اسلامی» مطرح است آورده شود.

کتاب را با یک «دیباچه» آغاز کرده‌ایم شامل قطعه شعری از استاد شهید در غم فراق امام خمینی که آن را در ایام حبس در زندان موقت شهربانی پس از قیام ۱۵ خرداد سروده‌اند، و نیز شامل متن خیر مقدم به امام خمینی در فرودگاه مهرآباد تهران است که به قلم آن فیلسوف و مجاهد شهید به رشته تحریر در آمده است.

بخش عمده این کتاب قبلا به صورت کتابهای پیرامون انقلاب اسلامی و پیرامون جمهوری اسلامی منتشر شده است. کتاب پیرامون انقلاب اسلامی که اولین بار در سال ۱۳۵۹ و قبل از تشکیل «شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری» منتشر شد، از نظر نحوه تنظیم که مبتنی بر تلفیق سخنرانیها و حذف برخی قسمتهاست، با معیارهای این شورا که مبتنی بر عدم

---

۱. این همایش به کوشش گروههای چپ‌گرا برگزار می‌شد و هدف آن این بود که با توجه به اوج گرفتن نهضت، گروه‌های مارکسیست یا مسلمان مارکسیسم‌زده را شریک در نهضت جلوه دهند. استاد شهید مطهری با سخنرانی خود حیله‌های آنها را نقش بر آب ساختند.

تلفیق و حفظ امانت است سازگار نبود، لذا لازم دیده شد که از نو به دقت تنظیم گردد. البته نوار دو سخنرانی «عدالت اجتماعی» و «معنویت در انقلاب اسلامی» موجود نبود و همان متن قبلی آنها با ویرایش جدید آورده شد. در تنظیم مجدد، معلوم شد که قسمتهای اندکی در آن چاپ حذف گردیده است.

بنابراین، این چاپ با تنظیم دقیق و برخی اضافات عرضه می‌گردد، ضمن این که با حروفچینی جدید و قطع و طرح جلد جدید منتشر می‌شود. همچنین مطالب کتاب فصل‌بندی و تیترگذاری شده است و در مجموع با مزایای فراوان نسبت به چاپهای قبلی دو کتاب مذکور تقدیم علاقه‌مندان و شیفتگان آن اسلام شناس گرانقدر می‌گردد، امید است مورد قبول و پسندشان قرار گیرد.

این کتاب را باید از شاهکارهای آیت‌الله مطهری به حساب آورد، زیرا اکثر مطالب آن محصول سخنرانیهای آن شهید در زمان اوج نهضت اسلامی و در فاصله هشتاد روز پیروزی انقلاب تا شهادت ایشان است، یعنی ایامی که استاد به شدت درگیر مسائل انقلاب از قبیل مأموریت تشکیل شورای انقلاب از سوی امام(ره) و ریاست کمیته استقبال از امام و اداره شورای انقلاب و به طور کلی رتق و فتق امور انقلاب بوده‌اند و فرصتی برای مطالعات علمی نداشته‌اند؛ در عین حال می‌بینیم این گفتارها از غنا و عمق بسیار برخوردار است و این حاکی از گستردگی مطالعات آن شهید و آمادگی برای چنین روزی بوده است.

استاد شهید ـ چنان که ویژگی ایشان بود ـ همه مسائلی را که حدس می‌زدند در آینده نزدیک در متن جامعه انقلابی مطرح خواهد شد، از قبیل آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، استقلال فرهنگی و ولایت فقیه در این گفتارها مطرح کرده‌اند و به بهترین نحو تحلیل نموده‌اند به طوری که می‌توان ادعا کرد در خصوص مسائل فکری مربوط به انقلاب اسلامی کتابی به جامعیت و عمق این کتاب یافت نمی‌شود. حال اگر منافقان فرصت ادامه حیات به آن شهید می‌دادند چه محصولات فکری که از این درخت تناور پدید می‌آمد!

نکته قابل ذکر این است که برخی مطالب مشترک در بخشهای مختلف کتاب هست که ناشی از اشتراک موضوع است. نکته دیگر این که بجاست که نظریات آن متفکر شهید در خصوص حفظ و تداوم انقلاب اسلامی بیشتر مورد توجه ما واقع شود. به عنوان نمونه ایشان در چند موضع این کتاب تأکید دارند که روحانیون حتی در جمهوری اسلامی پستهای دولتی را نپذیرند و از دولتی شدن بپرهیزند و همچنان در کنار مردم باقی بمانند، چنان که در چند موضع دیگر بر مسئله تشکیل دایره امر به معروف و نهی از منکر که زیر نظر روحانیت باشد و بر امور گوناگون مردم و دولت نظارت داشته باشد تأکید نموده‌اند، همچنان که در چند موضع بر «آزادی تفکر و بیان» خالی از نفاق اصرار ورزیده‌اند.

امید است این اثر آن متفکر و فیلسوف و فقیه عالی مقام که حاصل عمر و پاره تن امام خمینی بود و رهبر معظم انقلاب آثار او را مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی دانسته و خود را شاگرد ایشان به شمار آورده‌اند، همچون دیگر آثار آن عالم ربانی شهید در آشنایی مسلمانان با معارف اسلامی و خصوصا در ادامه راه درست انقلاب اسلامی مفید و مؤثر افتد.

دی ماه ۱۳۸۵
برابر با ذیحجه ۱۴۲۷

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

دیباچه

شعری از شهید آیت‌الله مطهری در غم فراق امام خمینی

بعد از ۱۵ خرداد که در زندان شهربانی بودیم آقای بکائی تبریزی اشعار ذیل را که از مردی به نام «ذوالقدر» می‌باشد در پشت مثنوی من به عنوان یادگار نوشتند:

نشد ابرو خم از سنگینی بار قفس ما را | که این سنگین سبکتر باشد از بال مگس ما را
به رغم عدل و آزادی خلاف هر چه در عالم | به جرم راستی افکنده در زندان عسس ما را
تُنُک پر مایگان توبه فرما را ز ما برگو | گرانجانیم و نتواند خریدن هیچ کس ما را
خود آزادی به دست آور که کس نفرستد این گوهر | از آن سوی بحار و ساحل رود ارس ما را
دموکراتش لقب بخشند هر خود رأی و خودکامی | در این مکتب که معنی واژگون گردیده اسما را
ز بیت‌المال ملت گنجها سهم تبه کاران | بیات آجر و صبحانهٔ آب و عدس ما را

***

اینجانب با این که فاقد طبع شعر است یک روز اشعار بالا را با ابیات ذیل استقبال کرد:

ز منزلگاه آن محبوب، یاران را خبر نَبْوَد
همی آید به گوش از دور آواز جرس ما را
صبا از ما ببر یک لحظه پیغامی به روح‌اللّه
که‌ای یاد تو مونس روز و شب در این قفس ما را
به رغم کوشش دشمن نخواهد بگسلد هرگز
میان ما و تو پیوند تا باشد نفس ما را
سزاوار تو ای جان کنج زندان نیست منزلگه
سزد گر خون ببارد از دو دیده هر نفس ما را
رواق منظر دیده مهیای قدوم تو
کرم فرما و بپذیر از صفا این ملتمس ما را
تمام ملت ایران فکنده چشم بر راهت
به راه عدل و آزادی، نه باک از هیچ‌کس ما را

متن خیر مقدم بازگشت امام خمینی به ایران که در فرودگاه مهرآباد تهران قرائت شد (به قلم استاد مطهری)

بسم الله الرحمن الرحیم

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ. اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً. اَلا اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْغالِبونَ.

ای روح خدا و ای ابراهیم بت شکن اسلام و ای بندهٔ پاکباز حق و ای جان عزیز ملت ایران! به عرض برسانم که:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ توست

ملت ایران چه چیزی از جان عزیزتر دارد که نثار مقدم فرخنده رهبر فداکار و روشن بینش نماید، و چه ثنایی بالاتر از این سراغ دارد که او را بندهٔ پاکباز حق بخواند.

ای بندهٔ پاکباز خدا! ای مسلمان محمدی! ای شیعهٔ صادق! ای آیت خدا! ملت ایران در شخصیت شما و از تجربهٔ زندگی شما بالاخص در شانزده سال اخیر زعامت امت که به شما سپرده شد مصداق عینی وعدهٔ خدا به رزمندگان و پویندگان راهش را مشاهده می‌کند که اگر به یاری خدا بشتابید به یاری شما می‌شتابد و شما را ثابت قدم نگاه می‌دارد، و هر کسی از آنِ خدا باشد خدا از آن اوست.

هجرت شما از وطن عزیز در ۱۴ سال پیش تحت فشـار و اجـبار سـمبلهای استبداد و استعمار، یادآور هجرت جدّ مکرمتان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و یاران بزرگوار اوست که به گناه خواستاری جامعهٔ توحیدی از شهر و دیار خود رانده شدند. (اَلَّذینَ اُخْرِجوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلّا اَنْ یَقولوا رَبُّنَا اللّٰهُ)[1] و بازگشت امروزتان یادآور فتح مبین و عظیم مکه است که سمبلهای زر و زور و بتهای فلزی و گوشتی یکی پس از دیگری از مقرّ حکمرانی به زیر آورده شدند و حکومت خدایی جایگزین حکومت طاغوتی گردید. لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْ شاءَ اللّٰهُ اٰمِنینَ[2].

ملت ایران، جان بر کف در انتظار فرمان رهبر عظیم‌الشأن خـویش است و تـا برقراری جامعهٔ توحیدی، جامعه‌ای که در آن، انسان از قید بندگی انسان آزاد باشد و بهره‌کشی انسان از انسان ملغیٰ گردد و از ناهمواریها و نابرابریهای مصنوعی اثری نماند و بتهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یکسره سرنگون گردند و مسـاوات، برابری و برادری به معنی واقعی کلمه برقرار شود و آثـار اسـتبداد ۲۵۰۰ سـاله و استعمار ۴۰۰ ساله محو گردد و در یک کلمه، بندگی از آن خدا و حکومت، حکومت الهی باشد، از پای نخواهد نشست.

جای چندین هزار شهید، شهیدان ۱۵ سالهٔ اخیر کـه حـرکت انـقلاب مـقدس اسلامی ما را با خون خود سرعت بخشیدند، خالی است که بازگشت مظفرانهٔ رهبر خود و شکوفه‌های به ثمر رسیدهٔ نهال انقلاب را به چشم خود ببینند. اگر امروز در میان ما نیستند ارواح پاکشان ناظر و شاهد خواهد بود.

وَ السَّلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکاتُه.

برقرار باد جامعهٔ توحیدی و جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی.

---

۱. حج / ۴۰.

۲. فتح / ۲۷.

بخش اول

اهداف روحانیت در مبارزات

اهداف روحانیت در مبارزات*

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا به یاد تو و به نام تو و به امید تو. موضوع سخن «اهداف روحانیت در مبارزات» است. من در این جلسه ضمن این که به اهداف کلی روحانیت در مبارزات خود در طول تاریخ اشاره می‌کنم، بیشتر می‌خواهم هدفهای روحانیت را در نهضت اسلامی معاصر موجود تشریح کنم.

ما امروز نهضتی اسلامی و تاریخی و عظیم و کم سابقه ـ اگر نگوییم بی‌سابقه ـ داریم موجود که از بطن جامعهٔ ما برخاسته است و ما در متن آن قرار گرفته‌ایم و روحانیت ما این نهضت را رهبری می‌کند. می‌خواهیم هدفهای این نهضت را بشناسیم. اگر می‌گوییم هدفهای روحانیت یعنی هدفهای این نهضت، چون می‌دانیم که امروز تمام قشرها و طبقات مختلف ملت ایران در روحانیت تجسم پیدا کرده است و روحانیت در آن شخص بسیار بسیار بزرگ تاریخی (گریهٔ استاد) که نامش و یادش قلب مرا به لرزه می‌آورد یعنی استاد بزرگوار ما آیت‌الله العظمی آقای خمینی تجسم یافته است.

---

* این سخنرانی در آبان ۱۳۵۷ (حدود سه ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) در دانشگاه صنعتی شریف در همایشی تحت عنوان «همبستگی» ایراد شده است.

ابوالعلای معرّیِ معروف در جلسه‌ای که با سید مرتضی علم‌الهدی برای اولین‌بار ملاقات کرد و شخصیت و عظمت او را دید، بعد که از او سؤال کردند چه دیدی و کجا بودی و چگونه آدمی دیدی؟ شعر معروفی دارد، می‌گوید:

لَوْ جِئْتَهُ لَرَاَیْتَ النّاسَ فی رَجُلٍ وَ الدَّهْرَ فی ساعَةٍ وَ الْاَرْضَ فی دارٍ

اگر بیایی آنجا ببینی، تمام مردم را در یک فرد و تمام دهر و روزگار و ساعات را در یک لحظه و تمام زمین را در یک خانه منحصر می‌بینی.

کمتر در تاریخ سابقه دارد که ملتی و خواسته‌های ملتی در یک فرد، اینچنین تشخص و تجسم پیدا کند و این همیشه در جایی است که آن فرد از فردیت خودش خارج شده است و تجسم ایده‌های عالی جامعه است. بنابراین هدفهای روحانیت یعنی هدفهای این نهضت و هدفهای این نهضت یعنی هدفهای روحانیت.

نهضتهای قرن اخیر

ما اگر بخواهیم هدفهای این نهضت را تشریح کنیم، آنهم در یک جلسه، بهتر این است که یک مقایسهٔ اجمالی بکنیم میان هدفهای این نهضت و هدفهایی که بعضی مصلحان اسلامی مثل سید جمال‌الدین اسدآبادی به صورت فردی در قیامهای اصلاحی خود داشته‌اند و نیز هدفهای نهضتهای صدسالهٔ اخیر که یا به رهبری روحانیت و یا با شرکت و تأیید روحانیت صورت گرفته است و هر کدام هدفی داشته است، مثل جنبش تنباکو که یک نهضت ضد استعماری، آنهم ضد استعمار اقتصادی بود و یا نهضت استقلال عراق که آن هم مانند نهضت تنباکو به رهبری روحانیت صورت گرفت. بعد از جنگ بین‌الملل اول و متلاشی شدن حکومت عثمانی، انگلیسها عراق را احتلال و اشغال کردند، روحانیت شیعه در آنجا قیام کرد، آیت‌الله میرزای شیرازی کوچک[۱] فرمان جهاد داد، مسلمانان کشته‌های زیادی دادند تا بالأخره استقلال عراق را به دست آوردند. آن نهضت هم یک مبارزهٔ ضد

۱. جنبش تنباکو را میرزای شیرازی بزرگ و جنبش عراق را میرزای شیرازی کوچک اداره و رهبری کردند.

استعماری بود ولی ضد استعمار سیاسی. و دیگر مبارزه و جنبش مشروطیت که در آن، روحانیت یکی از دو شریک بزرگ بود، یعنی روحانی و غیر روحانی هر دو در آن شرکت داشتند. جنبشی بود که ماهیت سیاسی داشت و ضد استبدادی بود. و دیگر جنبش ملی شدن صنعت نفت در بین سالهای ۲۹ تا ۳۲ که آن هم جنبش بزرگی در کشور ما بود؛ یک جنبش ضد استعمار اقتصادی که باز در این نهضت روحانیت شریک و مؤیّد بود ولی منحصر به روحانیت نبود. این نهضت هم ماهیت ضد استعماری داشت. بنابراین جنبش تنباکو ماهیت ضد استعمار اقتصادی، جنبش عراق ماهیت ضد استعمار سیاسی، جنبش مشروطیت ماهیت ضد استبداد و جنبش ملی شدن صنعت نفت ماهیت ضد استعمار اقتصادی داشته است.

ما می‌توانیم نهضت امروز را با هر یک از این نهضتها مقایسه کنیم، ببینیم آیا شبیه یکی از اینها هست و شبیه کدام یک از اینهاست و یا شبیه هیچ کدام نیست؟

یک سلسله حرکتها و نهضتهای کوچک و بزرگ دیگر هم در کشور ما وجود داشته و دارد: نهضتهایی برای آزادی، نهضتهایی برای دموکراسی، نهضتهایی به نام حقوق بشر، نهضتهایی بر ضد استثمار. این نهضت را با هر یک از اینها هم می‌توان مقایسه کرد که آیا شبیه یکی از اینهاست (و اگر هست شبیه کدام یک است) و یا شبیه هیچ کدام نیست؟

تشریح هدفهای یک نهضت از ماهیت آن نهضت جدا نیست، همچنان که از رهبری آن نهضت جدا نیست. ما نمی‌توانیم رهبری یک نهضت را تشریح کنیم بدون آن که ماهیت یا هدفهای آن نهضت را بشناسیم، یا هدفهایش را تشریح کنیم بدون آن که توجه به ماهیتش داشته باشیم، و یا ماهیتش را تعریف کنیم بدون آن که توجه به هدفها و رهبریهایش داشته باشیم.

آیا نهضتها تک ماهیتی هستند یا چند ماهیتی؟

نهضتها و جنبشها اولا خود یک واقعیتی دارند؛ یعنی هر جنبشی خودش یک پدیدهٔ عینی اجتماعی است نه مجموع یک سلسله کارهای پراکنده، یک واحد واقعیت‌دار اجتماعی است. ثانیا بعضی چنین خیال می‌کنند که نهضتهای اجتماعی دنیا شکلهایشان فرق می‌کند اما ماهیت و هدفهای آنها همیشه یک چیز بیشتر نیست. شکل نهضتهاست که یک نهضت سیاسی است، یک نهضت فرهنگی است (فلسفی،

ادبی، علمی، صنعتی) و یک نهضت مذهبی است. خیال می‌کنند که اینها به شکل نهضتها مربوط است و به ماهیت و محتوای آنها مربوط نیست. کما این که در این صورت قهرا هدفهای اصیل هم در همه جا یکی است. صورت و ظاهر هدفها و مقصدها متفاوت است؛ یکی را آدم خیال می‌کند سیاسی است، یکی را خیال می‌کند فرهنگی است، یکی را خیال می‌کند نظامی است، یکی را خیال می‌کند ادبی است، یکی را خیال می‌کند اقتصادی است؛ ولی ماهیت همه یکی است.

این البته نظریهٔ بسیار نادرستی است و از نشناختن انسان و جامعهٔ انسان ناشی می‌شود. یکی از تحقیرهای بزرگی که به انسانیت شده است همین است که خواسته‌اند برای تمام جامعه‌ها، برای تمام نهضتها و جنبشها ماهیت مادی قائل شوند و جنبه‌های معنوی یعنی جنبه‌های انسانی و انسانیت را یک امر غیر اصیل و روبنایی و فرعی و طفیلی و یک امری که مقوّم واقعیت نهضتها نیست بدانند؛ یعنی در هر نهضتی، برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد و برداشتی تاریخی و اقتصادی از انسان بدون برداشتی انسانی از تاریخ و جامعه و اقتصاد؛ و تحقیری از این بالاتر بر انسان وارد نشده است. جنبشها مسلّما متفاوت است؛ بعضی ماهیت سیاسی دارد، بعضی ماهیت فرهنگی دارد، بعضی ماهیت علمی دارد، بعضی ماهیت مذهبی دارد. اینها با یکدیگر مختلف و متفاوت است.

اهداف اصلاحی سید جمال

سید جمال را به عنوان یک فرد در نظر می‌گیریم. اهداف او مشخص است و خودش مشخص کرده است. شخصیتی بود ضد استبداد و ضد استعمار در هر سه شکل استعمار: استعمار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، که همهٔ اینها در کلمات سید جمال مطرح است. مردی بود طرفدار بازگشت به اسلام نخستین، به قرآن و سنت و سیرهٔ سلف صالح به قول خودش و مبارزه با خرافاتی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. مردی بود طرفدار یک نهضت فرهنگی در جهان اسلام و طرفدار علم، و بالخصوص مردی بود که همبستگی دین و سیاست را تبلیغ کرد و این را در حدودی که برای یک فرد مقدور بود به جامعهٔ اسلامی تفهیم کرد که مسئلهٔ جدایی دین از سیاست نیرنگی است که سیاست‌بازان عالم ساخته‌اند. در دین، بالخصوص دین اسلام، سیاست یکی از عزیزترین اجزاء است و جدا کردن سیاست از اسلام به معنی

جدا کردن یکی از عزیزترین اعضای اسلام از پیکر اسلام است. و دیگر مسئلهٔ اتحاد اسلام به تعبیر خود او. یکی از هدفهای سید جمال اتحاد اسلام بود؛ یعنی می‌خواست با این تفرقه‌هایی که استبدادها در طول حدود چهارده قرن و استعمار در طول سه چهار قرن اخیر به وجود آورده است، چه تفرقه‌های به صورت مذهبی و چه تفرقه‌های به صورت ملی و چه به صورتهای دیگر، مبارزه کند و معتقد بود که یک روح واحد بر تمام ملل اسلامی حاکم است و نیازمند به بیداری است.

مقایسه هدفهای این نهضت با نهضتهای قرن اخیر

ممکن است بپرسید آیا در نهضت فعلی، هدفهای روحانیت همان هدفهای سید جمال است؟ جواب این است: آری و نه. آری، یعنی تمام هدفهای سید جمال در هدفهای این نهضت مندرج است. می‌بینیم رهبران نهضت، همهٔ اینها را طرح کرده‌اند و در مردم ما هم آگاهی نسبت به همهٔ اینها پیدا شده است. امروز در مردم ما آگاهی ضد استبداد، ضد استعمار، ضد خرافه، طرفداری از اتحاد و وحدت اسلام، طرفداری از همبستگی دین و سیاست، طرفداری از علم و مدرسه و فرهنگ، همهٔ اینها هست. اما «نه» یعنی هدفهای این نهضت محدود به هدفهای سید جمال نیست. هدفهای سید جمال به عنوان یک مصلح بزرگ اسلامی یک جزء و یک قسمت از هدفهای نهضت اسلامی بزرگ ماست.

آیا هدف این نهضت همان هدف جنبش تنباکو است، یعنی ضدیت با استعمار اقتصادی؟ آری و نه. آری، یعنی آن هم جزء هدفهای این نهضت است، و نه: اما منحصر به آن نیست. آیا ضد استعمار سیاسی است نظیر انقلاب عراق؟ باز آری و نه، آن هم جزء هدفهاست ولی محدود به آن نیست. آیا ضد استبداد است؟ آری و نه. آیا ضد استعمار اقتصادی است، مثل نهضت ملی شدن صنعت نفت؟ باز آری و نه. آیا این نهضت ضد استثمار است؟ آری و نه، ضد استثمار هست اما محدود به آن نیست. آیا برای آن چیزی است که امروز آن را حقوق بشر می‌نامند؟ باز آری و نه؛ ما به آنچه که طرفداران حقوق بشر می‌گویند احترام می‌گزاریم ولی به عنوان جزئی از هدفهای نهضت اسلامی خودمان نه به عنوان تمام هدفهای این نهضت. دموکراسی چطور؟ باز آری و نه.

ماهیت اسلامی این نهضت

علتش این است که این نهضت ماهیت صد در صد اسلامی پیدا کرده و در تمام اقشار جامعهٔ ما نفوذ کرده است، آنهم چه نفوذی! وقتی که مثلا یک دعوت به تعطیلی، دعوت به اعتصابی از ناحیهٔ رهبران و بالخصوص رهبر بزرگ صادر می‌شود، در تمام اقشار این مملکت طنین می‌افکند، در شهر همان مقدار طنین دارد که در روستا، در میان با سواد همان مقدار طنین دارد که در میان بی‌سواد، در میان کارگر همان مقدار طنین دارد که در میان کارمند و در میان کشاورز و در میان معلم و در میان طلبه و دانشجو، چون سر و کارش با یک نوع آگاهی دیگری است که نامش خدا آگاهی است. تذکرات، تذکرات پیامبرانه است؛ همهٔ هدفها را با نورافکن خودآگاهی خدایی می‌بیند. ما هیچ نهضتی از نهضتهای صدسالهٔ اخیر و نیز قبلش را و هدفهای هیچ مصلحی و هیچ قیامی (چه اسلامی و چه غیر اسلامی) را نمی‌شناسیم که بتوانیم نهضت موجود و هدفهایش را با آن مقایسه کنیم. تنها نهضتی که شاید بشود این نهضت را با آن مقایسه کرد و در واقع نهضت ما بچه و خلف صالح آن نهضت است، نهضت صدر اسلام است مادام که در تحت رهبری رسول اکرم یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و یا در دوره‌ای که همان رهبری تا حد زیادی حکومت می‌کرد. نهضت صدر اسلام محدود به هیچ یک از این حدود نیست.

این است که این نهضت در ابتدای کار دست انداخته است روی حساسترین و اساسی‌ترین نقطه‌ها، یعنی همان کاری که در صدر اسلام شد. در دوره‌های بعد، روحانیت فکر می‌کرد نوعی تقسیم کار میان خودش و مؤمنین برقرار کرده است و آن این است که وظیفهٔ خودش را گذشته از وظایف خاص روحانی (تعلیم و آموزش اسلام و تربیت اسلامی) نظارت و کنترل جامعه در حد امر به معروف و نهی از منکر می‌دانست و می‌خواست مسلمانان دیگر، طبقات و قشرهای دیگر، این وظیفه [یعنی تشکیل حکومت اسلامی] را به درستی انجام دهند. این بود که با انحرافات مبارزه می‌کرد ولی بیش از این دیگر جلو نمی‌آمد. ولی امروز نهضت ما دارد از نهضت صدر اسلام پیروی می‌کند، یعنی قبل از هر چیزی به سراغ نظام حاکم فاسد می‌رود و به اینجا رسیده است که تا نظام حاکم فاسد وجود دارد هر اقدام دیگری یا بی‌فایده است یا کم فایده. این است که شما می‌بینید در صدر برنامهٔ نهضت روحانیت ما مسئلهٔ حکومت اسلامی مطرح است، در صورتی که در

جنبشهای دیگر این مسئله یا اصلا مطرح نبوده و یا اگر بوده به این صراحت مطرح نبوده است. این هدف در صدر همهٔ هدفهای نهضت روحانیت ما قرار گرفته است و امروز رهبری روحانیت در اثر تجربه‌های زیاد و طولانی به همین نتیجه که گفتم رسیده است و معتقد است که تا آن اساس، درست و اصلاح نشود و در حقیقت تغییری بنیادین در تشکیلات اجتماعی به وجود نیاید کوشش برای تأمین سایر هدفها به نتیجه نمی‌رسد و در حقیقت باید گفت بی‌مورد است.

پدیده استعمار

البته نهضتهای اسلامی در عین این که از نظر اصول کلی از یک کادر معین خارج نیستند، از نظر اهداف کوچک و جزئی [متفاوت‌اند. مثلا امروز یکی از هدفهای نهضتهای اسلامی مبارزه با استعمار است][1] ولی در صدر اسلام، ما پدیده‌ای به نام استعمار به مفهومی که امروز وجود دارد نداشته‌ایم. این که ملتی ملت دیگر را در خدمت خودش قرار بدهد، بر مقدّرات آن ملت حکومت کند، به جای آن ملت بر آن ملت سیاست براند و حکومت کند، به جای آن ملت از منابع اقتصادی او استفاده کند، فرهنگ خودش را با لطایف‌الحیل بر فکر و مغز آن مردم تحمیل کند، یک پدیدهٔ جدید است، مربوط به عصر جدید است و از عمرش سه چهار قرن بیشتر نمی‌گذرد که ملتی در حالی که خودش را آزاد می‌پندارد، به ظاهر هم خودش را آزاد و مستقل می‌بیند و همه چیز دارد، در باطن تحت قیمومت یک ملت دیگر است و آن ملت با دستهای نامرئی خود دارد او را غارت می‌کند. این یک پدیدهٔ جدید است. ولی مبارزه با این پدیدهٔ جدید در کادر کلی اصولی اسلامی وجود دارد. اسلام که در صدر برنامهٔ خودش مبارزه با ظلم و غارتگری را قرار داده است، وقتی که مبارزه با ظلم و غارتگری فرد را تحمل نمی‌کند به طریق اولیٰ ظلم و غارتگری یک ملت را بر ملت دیگر تحمل نمی‌کند چون اسلام در تعلیماتش نشان داده است که برای حقوق جامعه حساسیت بیشتری از حقوق فرد قائل است.

امیرالمؤمنین در جمله‌ای که در یکی از نامه‌هایشان در نهج‌البلاغه است

۱. [افتادگی از نوار است.]

می‌فرماید: اَعْظَمُ الْخِیانَةِ خِیانَةُ الْاُمَّةِ وَ اَفْظَعُ الْغِشِّ غِشُّ الْاَئِمَّةِ[۱]. بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است، خیانت به فرد هرگز در حد خیانت به جامعه نیست.

بنابراین اسلام با استعمار هم مبارزه دارد گو این که استعمار در آن زمان نبوده. در زمان امیرالمؤمنین مبارزه بر ضد استعمار آنچنان که در این زمانها وجود دارد وجود نداشته ولی در برنامه و طرحهای اسلام چیزهایی که شامل مبارزه با استعمار هم بشود به نحو اکید و شدید وجود دارد؛ اصول کلی هست که این اصول کلی در همه جا وجود دارد.

جمله‌هایی است در نهج‌البلاغه و عین همین جمله‌ها در یکی از خطابه‌های حسین بن علی علیه‌السلام هست که آن خطابه در آن مجتمع معروف در دورهٔ دیکتاتوری و اختناق عجیب معاویه ـ که دو نفر اگر می‌خواستند حدیثی در فضیلت علی علیه‌السلام نقل کنند، در صندوقخانه هم به زحمت جرأت می‌کردند ـ ایراد شده است. حسین بن علی علیه‌السلام از اجتماع حج در منیٰ و عرفات استفاده فرمود، کبار اصحاب را در آنجا جمع کرد و تصمیم قیام اصلاح طلبانهٔ خودش را اعلام کرد و همین جمله‌ها را که از پدرش است به آنها فرمود. این جمله‌ها کلیاتی را برای همهٔ هدفهای اسلامی به طور کلی، گذشته از این که هر زمانی خصوصیاتی دارد که زمان دیگر ندارد، مشخص می‌کند.

آن جمله‌ها این است: اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ یَکُنِ الَّذی کانَ مِنّا مُنافَسَةً فی سُلْطانٍ وَ لَا الْتِماسَ شَیْءٍ مِنْ فُضولِ الْحُطامِ یعنی خداوندا تو خودت می‌دانی که حرکتها، جنبشها، قیامها، اعتراضها، جنگیدنها و مبارزه‌های ما رقابت در کسب قدرت نبود، برای تحصیل قدرت برای یک فرد نبود، به عنوان جاه‌طلبی نبود، برای جمع‌آوری مال و منال دنیا و برای زیاده‌طلبی در مال و منال دنیا نبود و نیست. پس هدف چیست؟ وَلٰکِنْ لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ وَ نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ فَیَأْمَنَ الْمَظْلومونَ مِنْ عِبادِکَ وَ تُقامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ[۲]. این چهار جمله یک کادر کلی را مشخص می‌کند.

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۲۶.
۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۹.

«اصلاح» در اصطلاح اسلامی

مقدمتا باید عرض کنم که امروز اصطلاحی رایج شده است که این اصطلاح نباید ما را به اشتباه بیندازد. امروز وقتی می‌گویند «اصلاح» یعنی سامان دادن‌های آرام تدریجی غیر بنیادی، ولی وقتی می‌خواهند بگویند تغییرات بنیادی می‌گویند انقلاب. آیا در اصطلاح اسلامی هم وقتی می‌گویند «اصلاح» مقصود همین است؟ نه، در اصطلاح اسلامی وقتی گفته می‌شود اصلاح، نقطهٔ مقابل افساد است، اعم از آن که تدریجی و ظاهری و به اصطلاح عَرَضی باشد یا بنیادی و جوهری.

کلیات هدفهای اسلامی در بیان علی علیه‌السلام:

۱. بازگشت به اسلام راستین

می‌گوید هدف اول ما این است: لِنَرُدَّ الْمَعالِمَ مِنْ دینِکَ. سید جمال می‌گفت بازگشت به اسلام راستین که در واقع ترجمهٔ فارسی همین جمله است. سنتهای اسلامی هر کدام نشانه‌های راه سعادت است، معالم دین است، علامتهای راه رستگاری است که با این علامتها باید راه سعادت و تکامل را پیمود. خدایا! ما می‌خواهیم این نشانه‌ها را که به زمین افتاده و رهروانْ راه را پیدا نمی‌کنند، اسلامِ فراموش‌شده را باز گردانیم.

۲. اصلاح چشمگیر در شهرها

وَ نُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فی بِلادِکَ. خیلی جملهٔ عجیبی است! «نُظْهِرَ» یعنی آشکار کنیم. اصلاح نمایان و چشمگیر، اصلاحی که روشن باشد، در شهرهایت به عمل آوریم. آنقدر این اصلاح، اساسی باشد که [تشخیص آن] احتیاج به فکر و مطالعه نداشته باشد، علائمش از در و دیوار پیداست؛ به عبارت دیگر سامان به زندگی مخلوقات تو دادن، شکمها را سیر کردن، تن‌ها را پوشانیدن، بیماریها را معالجه کردن، جهلها را از میان بردن، اقدام برای بهبود زندگی مادی مردم، زندگی مادی مردم را سامان دادن. علی علیه‌السلام همچنین در نامه‌ای که به مالک اشتر نوشته است وقتی که هدفهای او را برای حکومت ذکر می‌کند که تو چه وظیفه‌ای داری، از جمله می‌گوید: وَ اسْتِصْلاحَ اَهْلِها وَ عِمارَةَ بِلادِها[1] انسانها را اصلاح کنی و شهرها را عمران نمایی.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

۳. نجات مظلومان

هدف سوم: فَيَأْمَنَ الْـمَظْلومونَ مِنْ عِبادِكَ. آنجا که رابطهٔ انسان با انسان رابطهٔ ظالم و مظلوم است، رابطهٔ غارتگر و غارت‌شده است، رابطهٔ کسی است که از دیگری امنیت و آزادی را سلب کرده است، هدف ما این است که مظلومان از شر ظالمان نجات پیدا کنند. در آن فرمانی که به مالک اشتر نوشته است، جمله‌ای دارد که عین آن در اصول کافی هم هست، به او می‌فرماید: مالک! تو باید به گونه‌ای حکومت کنی که مردم تو را به معنی واقعی تأمین‌کنندهٔ امنیتشان و نگهدار هستی و مالشان و دوست عزیز خودشان بدانند نه یک موجودی که خودش را به صورت یک ابوالهول درآورده و همیشه می‌خواهد مردم را از خودش بترساند، با عامل ترس می‌خواهد حکومت کند. بعد فرمود: من این جمله را از پیغمبر «غَيرَ مَرَّةٍ» (یعنی نه یک بار بلکه مکرر) شنیدم[۱] که: لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ حَتّى يُؤْخَذَ لِلضَّعيفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعْتَعٍ[۲]. پیغمبر فرمود: هرگز امتی[۳]، جامعه‌ای به مقام قداست (مقامی که قابل تقدیس و تمجید باشد که بشود گفت این جامعه جامعهٔ انسانی است) نمی‌رسد مگر آن وقت که وضع به این منوال باشد که ضعیف حقش را از قوی بدون لکنت کلمه بگیرد؛ وقتی ضعیف در مقابل قوی می‌ایستد لکنتی در بیانش وجود نداشته باشد.

این جمله شامل دو مطلب است: یکی این که مردم به طور کلی روحیهٔ ضعف و زبونی را از خود دور کنند و در مقابل قوی (هر اندازه قوی باشد) شجاعانه بایستند، لکنت به زبانشان نیفتد، ترس نداشته باشند ـ که ترس از جنود ابلیس است ـ و دیگر این که اصلا نظامات اجتماعی باید طوری باشد که در مقابل قانون، قوی و ضعیفی وجود نداشته باشد. پس علی علیه‌السلام می‌گوید در برنامهٔ حکومت اسلامی ما «فَيَأْمَنَ الْـمَظْلومونَ مِنْ عِبادِكَ» خدایا بندگان ستمدیدهٔ تو در امنیت قرار گیرند، چنگال ستمگر را قطع کنیم.

---

۱. پیغمبر اکرم بعضی جمله‌ها را که خیلی به آنها عنایت داشته مکرر می‌گفته و به یک بار قناعت نمی‌کرده است.
۲. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.
۳. کلمهٔ «امت» مساوی است با آنچه که امروز جامعه می‌گوییم.

۴. بپا داشتن قوانین الهی تعطیل شده

چهارم: وَ تُقامَ الْـمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدودِکَ. در اصطلاح امروز وقتی مـی‌گویند «حـدود» اصطلاح فقه است. گاهی اصطلاح خاص فقه با اصطلاح حدیث مـتفاوت است و خود فقه هم به این مطلب توجه دارد. امروز وقتی می‌گوییم «حدود» یعنی قوانین جزائی اسلام، ولی در اصطلاح خود قرآن یا در اصطلاح پیغمبر اگر گفته مـی‌شود «حدود» (تِلْکَ حُدودُ اللهِ فَـلاتَعْتَدوها)[1] یعنی مطلق مقررات اسلامی اعم از قوانـین جزائی یا قوانین غیر جزائی. در یک جامعهٔ فاسد گاهی حدود الهی، قوانین الهـی (جزائی یا غیر جزائی) به حالت تعطیل در می‌آید. وقتی به حالت تعطیل درآمـد، چون بی‌حساب وضع نشده است، نظام اجتماعی در همان قسمتِ مـربوط بـه آن قانون به حالت نیمه تعطیل درمی‌آید، اعم از آن که آن قانون الهی به طور کلی تعطیل شده باشد یا به صورت تبعیض در آمده باشد یعنی در مورد بعضی اجرا می‌شود، در مورد بعضی دیگر اجرا نمی‌شود؛ قانون قدرتش برای به تله انداختن قوی، ضعیف است و برای گرفتار کردن ضعیف، قوی است. این یک مورد از موارد تعطیل حدود الهی است.

می‌بینید علی علیه السلام چقدر حساسیت نشان می‌دهد که قانون خدا تعطیل بـردار نیست ولو در مورد فرزند خودم. می‌شنود که عبدالله بن عباس، پسر عموی عزیز و مورد احترامش ـ که واقعا هم از جهاتی مرد بزرگی بوده ولی بدیهی است که معصوم نبوده ـ مرتکب خطایی شده. به علی خبر دادند که ابن عباس، پسر عموی بزرگ تو، دانشمند و عالم تو، سیاستمدار و مورد اعتماد تو در بیت‌المال تصرفی کرده است، از آن تصرفاتی که امروز اصلا کسی آنها را به حساب نمی‌آورد. علی علیه السلام نامه‌ای به او نوشته که این نامه در نهج‌البلاغه هست: پسر عباس! من از تو انتظار نداشتم؛ به خدا قسم اگر چنین و چنان بشود و اگر چنین بکنی، با آن شمشیری که به هر کس زدم یکسره به جهنم رفت و حساب و کتابی ندارد، تو را آدم خواهم کرد. بعد می‌گوید: پسر عباس! به خدای عالم قسم اگر حسن و حسین هم چنین کاری بکنند، با همین شمشیر می‌زنمشان، و می‌زد. این مقدار حساسیت در مقابل اجرای قانون الهی!

---

۱. بقره / ۲۲۹.

حساسیت حکومت اسلامی در اجرای قانون

حکومت اسلامی یعنی حکومتی که برای اجرای قانون تا این اندازه حساسیت داشته باشد. بنازم حکومتهایی را که یک چوپان بهایی سنگسری[۱] آن در ظرف ده سال [به آن ثروت می‌رسد و] با کمال افتخار در روزنامه مصاحبه می‌کند، دو تا دستش را پیش می‌آورد عکسبرداری می‌کنند و می‌گوید: به کوری چشم این مردم هر یک از این انگشترهای من چهل میلیون تومان ارزش دارد!

علی علیه السلام می‌گوید: وقتی که در جامعه چنین چیزهایی وجود داشته باشد (او چیزهای کوچکتری را مثال می‌زند) ولَوْ اَنَّ امْرَءاً مُسْلِماً ماتَ مِنْ بَعْدِ هٰذا اَسَفاً ما کانَ بِهِ مَلوماً بَلْ کانَ بِهِ عِنْدی جَدیراً[۲] به خدا قسم اگر مرد مسلمان وقتی این جور چیزها را می‌شنود از غصه بمیرد، از نظر من مورد ملامت نیست، بلکه شایسته است. دربارهٔ چه بود؟ آیا دربارهٔ قضیه‌ای نظیر کارهای چوپان سنگسری بود؟ نه، دربارهٔ این بود که چرا از دست یا پای زن غیر مسلمان که در ذمّهٔ اسلام است به زور دستبند یا خلخالش[۳] را بیرون کردند. وقتی که امنیت این قدر نباشد که یک زن غیر مسلمان که در ذمّهٔ اسلام است ایمنی داشته باشد و بیایند زینتش را از تنش به زور بکشند و ببرند و آب از آب تکان نخورد، در چنین شرایطی اگر انسان مسلمان بمیرد مورد ملامت نیست و بلکه شایسته است.

ما با الهام از آن جمله‌هایی که علی علیه السلام در ابتدای سخنش گفت، می‌گوییم: خدایا نیت پاک [عطا فرما]، ما برای شکم قیام نکردیم، برای سیر شدن قیام نکردیم، برای سیر کردن قیام کردیم. یک نهضت اسلامی نهضت انسانگرا به معنی واقعی کلمه است، چون نهضتی است که از فطرت انسان ناشی می‌شود نه از شکمش، یک نهضت انسانگرا به تمام معنی خالص و پاک، و من امیدوارم همان طوری که احساس می‌کنم در رهبری نهضت خلوص هست، در مردم ما و در جامعهٔ ما نیز صفا و خلوص باشد که هست.

به عنوان یک برادر به همهٔ شما برادران و خواهران مسلمان توصیه می‌کنم حالا

---

۱. [منظور، هژبر یزدانی از نزدیکان دربار شاه است.]
۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷.
۳. خلخال یعنی آن زینتی که زنان عرب به پایشان می‌بستند.

که در این نهضت عظیم و بزرگ شرکت کرده‌اید (و من همبستگی [۱] را این طور تعبیر می‌کنم که همه حس کرده‌ایم که یک نهضت ماهیتا اسلامی با هدفهای اسلامی دارد به وسیلهٔ روحانیت و بالأخص شخص بزرگ، عزیز عزیزان و جان و روح ملت ایران و قهرمان قهرمانان، حضرت آیت‌الله العظمی آقای خمینی رهبری می‌شود. همبستگی یعنی همه با هم پشت سر این رهبر بزرگ، همه با هم در پی اهداف اسلامی، همه با هم برای اصلاح خود؛ خود را اصلاح کنیم، خودمان را بسازیم) رابطه‌تان را با خدای خودتان محکم کنید، به یاد خدا باشید، نام خدا را زیاد بر زبان بیاورید، به خدا اعتماد داشته باشید که هر کس در راه خدا حرکت و قیام کند خدا او را تأیید می‌کند، از نمازتان غفلت نکنید، از روزه‌تان غفلت نکنید، از تقوا غفلت نکنید، از عفاف غفلت نکنید، از اخلاص غفلت نکنید.

وقتی که ملتی خالص و مخلص به دنبال رهبری خالص و مخلص حرکت کند، تمام قدرتهای دنیا (استعمار سیاهش و استعمار سرخش، چپش و راستش، غربی‌اش و شرقی‌اش) هم قیام کنند محال و ممتنع است که از عهدهٔ او برآیند.

ما سابقا در روایات اسلامی می‌دیدیم که خورشید پیش از عدل کلی الهی و به اصطلاح معروف در آخرالزمان از مغرب طلوع می‌کند. با خودمان فکر می‌کردیم یعنی چه؟ می‌فهمیدیم مقصود از خورشید جز خورشید اسلام چیز دیگری نیست. اینچنین تعبیر می‌کردیم که لابد از این جهت است که ملتهای غرب از نظر علم و فرهنگ پیشرفته‌ترند و آنها زودتر از ما به حقایق اسلام آگاه خواهند شد؛ اگر ما اسلام را زیر پا بگذاریم، اسلام از غرب به وسیلهٔ خود ملتهای غرب طلوع می‌کند. یک ماهی است به فکر فرورفته‌ایم که خدایا مثل این که خورشید از شرق به غرب رفت [۲] که از غرب طلوع کند، و ما سپیده‌دم و فجر و فلقش را داریم می‌بینیم.

خدایا به ما شایستگی شرکت فعال در این نهضت عظیم اسلامی عنایت بفرما.

---

۱. [عنوان همایشی که استاد در آن سخن می‌گفته‌اند «همبستگی» بوده و البته مقصود برگزار کنندگان این همایش، همبستگی میان گروههای اسلامی و گروههای مارکسیست بود که استاد شهید با سخنرانی خود نقشه آنها را خنثی کردند.]

۲. [اشاره به هجرت امام خمینی به پاریس است.]

پروردگارا به ما شایستگی طلوع خورشید اسلام از مغرب بر ما عنایت بفرما، وجود مقدس آن رهبر بزرگ را در سایهٔ عنایت خودت تا رسیدن به آخرین مقصد محفوظ بدار، به همهٔ ما توفیق حرکت در راه رضای خودت عنایت بفرما.

و السلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

بخش دوم

مفهوم آزادی عقیده

مفهوم آزادی عقیده

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم[1]

أُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْـمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْـهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ[2].

قبلا باید عرض کنم که من در این ایام آنقدر گرفتار بوده‌ام که فرصت این که یک سخنرانی برای این دانشکده تهیه و تنظیم کنم، در عین این که علاقه‌مند بوده‌ام، نداشتم. تنها چیزی که در نظر گرفته‌ام یکی مناسبت محلی این سخنرانی است که اینجا دانشکده الهیات و معارف اسلامی است و باید چه رسالتی به طور کلی در جامعه داشته باشد و چه رسالتی بالاخص در این نهضت مقدس اسلامی داشته باشد. موضوع دوم که فکر کردم در باره آن بحث کنم و قهرا با موضوع اول مرتبط می‌شود «مفهوم آزادی عقیده» است که این ایام و روزها در روزنامه‌ها و احیانا در سخنرانیها مطرح است.

اما موضوع اول، رسالتی که این دانشکده به طور کلی و یا به طور خاص در این نهضت اسلامی می‌تواند داشته باشد در ناحیهٔ ارائه و توضیح و تفسیر و دفاع از ایدئولوژی اسلامی است. این که در گذشته این دانشکده این رسالت خودش را انجام داده یا نداده است و اگر انجام داده چند در صد بوده است و اگر انجام نداده

۱. این سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۲ (بیست روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و در آستانه ورود امام خمینی به ایران) در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران ایراد شده است.

۲. نحل / ۱۲۵.

مسئول آن چه چیز و یا چه کسانی بوده‌اند برای ما فعلا مطرح نیست. آنچه مسلّم است این است که دانشجویان عزیز ما در این زمینه هیچ مسئولیتی ندارند. ما به گذشته کار نداریم، در آینده این دانشکده باید چه رسالتی داشته باشد؟ حتما این دانشکده باید مرکز و محلی باشد که عهده‌دار بیان و توضیح و تفسیر و احیانا دفاع از ایدئولوژی اسلامی باشد. امیدواریم در آینده به همت و همکاری اساتید این دانشکده و دانشجویان محترم این رسالت به خوبی انجام بپذیرد.

آزادی حیوانی و آزادی انسانی

و اما مسئلهٔ دوم مسئلهٔ آزادی است، [خصوصا] آزادی فکر و آزادی عقیده. اساسا آزادی چیست و چه حقی است برای بشر؟ (به تعبیر کسانی که آن را از مقوله حق می‌دانند). آزادی را از هر مقوله‌ای بدانیم یک واقعیت مقدس است. آزادی حیوانی داریم و آزادی انسانی. آزادی حیوانی یعنی آزادی شهوات، آزادی هوا و هوس‌ها، آزادی تمایل به جنایتها، و اگر به زبان قدما بخواهیم بحث کنیم باید بگوییم آزادی قوهٔ غضبیّه و آزادی قوهٔ شهویّه. معلوم است، آن واقعیتی که مقدس است آزادی حیوانی نیست، آزادی انسانی است. انسان استعدادهایی دارد برتر و بالاتر از استعدادهای حیوانی. این استعدادها یا از مقولهٔ عواطف و گرایشها و تمایلات عالی انسانی است و یا از مقولهٔ ادراکها و دریافتها و اندیشه‌هاست. در آزادی تعقل، آزادی تفکر و نیز آزادی ابراز احساسها و عواطف عالیهٔ انسانی جای هیچ‌گونه بحثی نمی‌تواند باشد. آن کسی هم که عملا ضد آزادی است نمی‌تواند لااقل در بیان خودش بگوید من مخالف آزادی هستم. آزادی عقیده باید توضیح داده شود، زیرا جای یک اشتباه و مغلطه است.

فرق آزادی عقیده و آزادی تفکر

فرق است میان آزادی عقیده و آزادی تفکر. تفکر یعنی همان استعداد انسانی بشر که می‌تواند در مسائل، علمی و منطقی بیندیشد. این استعداد حتما باید آزاد باشد. پیشرفت و تکامل بشر در گرو این آزادی است. اما عقیده. می‌دانیم هر عقیده‌ای ناشی از تفکر نیست. بسیاری از عقاید بشر ناشی از یک سلسله عادتها، تقلیدها و تعصبهاست نه این که چون فکر کرده این عقیده را گرفته است بلکه چون عادت

کرده، به این عقیده چسبیده است. این عقیده نوعی انعقاد است یعنی فکر و اندیشه‌اش به جای این که باز باشد بسته و منعقد شده و بر عکس، آن قوهٔ مقدس تفکر به دلیل این انعقاد و بستگی در درونش اسیر شده. آن آدمی که یک سنگ یا چوب و ساختهٔ دست خودش را می‌پرستد، آیا نشسته علمی و منطقی فکر کرده و علم و منطق او وی را رسانده به این که این بت را بپرستد؟ تفکر آزاد است، حالا که تفکر آزاد است پس این آقای بت‌پرست باید آزاد باشد برای این که بت را بپرستد؛ یا نه، عقل و فکر این شخص اسیر است، باید کاری کنیم که عقل و فکر او را از اسارت این عقیده آزاد کنیم، کاری را بکنیم که ابراهیم خلیل الله و بت‌شکن کرد. مردمی طبق عادت بت‌پرست بودند. در یک روز عید که همهٔ مردم از شهر خارج می‌شدند او از شهر خارج نشد. بتخانه هم خالی بود. تبر را برداشت و رفت تمام این بتها را خرد کرد الّا بت بزرگ و تبر را به گردن بت بزرگ انداخت تا اگر کسی به آنجا برود با خودش فکر کند که این خداها با یکدیگر جنگیده‌اند و این بت بزرگ چون از همه نیرومندتر بوده باقی دیگر را خرد و خمیر کرده و تنها خودش مانده است. این فکر برای مردم پیدا شود، بعد طبعا به حکم فطرت می‌گویند اینها که نمی‌توانند از جایشان بجنبند. همین [امر] فکر اینها را عوض می‌کند. این کار را کرد. وقتی که مردم برگشتند و وضع را آنچنان دیدند داد و فریاد کردند که چه کسی این کار را کرده است؟ یادشان افتاد که جوانی در این شهر است که مخالف با این کارهاست، نکند کار او باشد؟ رفتند سراغ ابراهیم. ابراهیم در پاسخ به آنها گفت چرا شما به من می‌گویید؟ مجرم آن کسی است که زنده مانده و تبر به گردن اوست (بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ[۱]). اینها گفتند از او که این کار ساخته نیست. گفت چطور کار زد و خورد از او ساخته نیست ولی [روا کردن] حاجتهایی که انسانها در آن حاجتها درمانده‌اند ساخته است که مثلا زنی نازاست او را زاینده کند؟ قرآن می‌گوید: فَرَجَعوا اِلىٰ اَنْفُسِهِمْ[۲] این سبب شد که به خود باز گردند.

امروزیها در فلسفهٔ هگل و بعد از فلسفهٔ هگل دیگران بالخصوص کارل مارکس اصطلاح «از خودبیگانگی» آورده‌اند، می‌گویند انسان از خود بیگانه می‌شود و باید

---

۱. انبیاء / ۶۳.

۲. انبیاء / ۶۴.

کاری کرد که انسان به خود واقعی‌اش برگردد. قرآن این تعبیر را قبل از همهٔ اینها در موارد زیاد دارد، یکی همین جاست. فَرَجَعوا اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ. تعبیر عجیبی است! اینها از خودشان جدا و دور شده بودند (خود واقعی انسان عقل و فکر و منطق انسان است)، قرآن می‌گوید این سبب شد که دومرتبه به سوی خودشان باز گشتند و خودشان را دریافتند، گفتند که او راست می‌گوید.

حال درباره این کار ابراهیم چه باید بگوییم؟ آیا ابراهیم کاری کرد برخلاف آزادی عقیده؟ یا کاری کرد در خدمت آزادی عقیده؟ کاری کرد در خدمت آزادی عقیده به معنی واقعی، یعنی آزادی اندیشه. یعنی ابراهیم با این عمل، از خودبیگانگی آنها را از آنان گرفت، آنها را به خود بازگرداند و آزادی آنان را به آنها بازگرداند. ابراهیم علیه السلام می‌توانست مطابق همین فلسفه‌ای که اغلب فرنگیها می‌گویند که «انسان هر عقیده‌ای را اتخاذ کند آن عقیده محترم است» بگوید چون این بتها مورد احترام میلیونها انسان هستند پس من هم به آنها احترام می‌گزارم. از نظر اسلام این کار اغراء به جهل است نه خدمت به آزادی.

مقایسه میان کار ابراهیم علیه السلام و رسول اکرم و کار ملکه انگلستان و کورش

شما مقایسه‌ای کنید میان کار ابراهیم و همچنین کار رسول اکرم [از یک طرف و کار ملکه یا پادشاه انگلستان از طرف دیگر.] پیغمبر اکرم پس از فتح مکه، به عنوان آزادی عقیده بتها را باقی نگذاشت زیرا این بتها سمبل اسارت فکری مردم‌اند. صدها سال بود که فکر این مردم اسیر این بتهای چوبی و فلزی بود که به خانه کعبه آویخته بودند. تمام اینها را در هم ریخت و واقعا مردم را آزاد کرد. حال شما بیایید این را مقایسه کنید [با این که] ملکه یا پادشاه انگلستان در چند سال پیش در سفری که به هندوستان رفته بود وقتی که می‌خواست به تماشای یک بتخانه برود، مردم وقتی می‌خواستند داخل صحن آن بتخانه شوند کفشهایشان را می‌کَندند، او هنوز به صحن نرسیده کفشهایش را به احترام کَند و بعد، از همهٔ آن بت‌پرستها مؤدب‌تر در مقابل بتها ایستاد. یک عده هم گفتند ببینید! ملت روشنفکر چقدر به عقاید مردم احترام می‌گزارد! نمی‌دانند که این نیرنگ استعمار است. استعمار می‌بیند که همین بتخانه است که هند را به زنجیر کشیده و رام استعمارگر کرده. آن،

احترام به آزادی نیست، خدمت به استعمار است. ملت هند اگر از زیر بار این خرافات بیرون بیاید باج به انگلیس‌ها نمی‌دهد. یا در گذشته می‌گفتند ببینید کورش چقدر مرد بزرگِ بزرگواری بوده! که وقتی به بابِل رفت و آنجا را فتح کرد تمام بتخانه‌ها را محترم شمرد. این کار از نظر یک فاتح که سیاست استعمارگری دارد و می‌خواهد مردم را بفریبد توجیه می‌شود ولی از نظر بشریت چطور؟ آیا خود جناب کورش به آن بتها اعتقاد داشت؟ نه. کورش چه فکر می‌کرد؟ می‌گفت این اعتقاد، این مردم را بدبخت کرده یا نه؟ بله. ولی در عین حال دست به ترکیب آنها نزد، چرا؟ چون می‌خواست که آنها در زنجیر بمانند. این خیانت بود نه خدمت.

آزادی تفکر

اما آزادی تفکر، آزادی منطق، آزادی اندیشه که ـ همین طور که عرض کردم ـ با آزادی انعقاد فکر نباید اشتباه شود. آزادی تفکر نه آزادی انعقاد اندیشه. تفکر باید آزاد باشد. هر مکتبی که به ایدئولوژی خودش ایمان و اعتماد دارد ناچار طرفدار آزادی اندیشه و تفکر است. هر مکتبی که ایمان و اعتمادی به خود ندارد جلو آزادی اندیشه و تفکر را می‌گیرد، می‌خواهد مردم را در یک محدودۀ خاصی نگه دارد و نگذارد که تفکر کنند یا فکر خود را ابراز کنند؛ همین طور که ما امروز در کشورهای کمونیستی جهان می‌بینیم که به دلیل این که خود اینها بیش از همه می‌دانند که ایدئولوژی‌شان آسیب‌پذیر است حتی رادیوهایشان را هم یک موجه می‌کنند که ملتشان صدای مردم دیگر دنیا را نشنوند و یک بُعدی بار بیایند.

صراحت و عدم نفاق، شرط آزادی تفکر

من در محیط همین دانشکده به فردی که عقاید ماتریالیستی داشت و گاهی سر کلاسها ابراز می‌کرد، هم به خودش و هم چند بار وسیلۀ استادهای دیگر به او پیغام دادم گفتم من به تو نمی‌گویم تو چرا این طور فکر می‌کنی، حق داری این طور فکر کنی؛ و نمی‌گویم که تو چرا فکر خودت را ابراز می‌کنی، حق داری ابراز کنی؛ ولی من یک مطلب به تو می‌گویم: تو واقعا اگر به فکر خودت ایمان و اعتماد داری چرا جلو ما این حرفها را نمی‌زنی؟ چرا هر جا دانشجویان سال اول حضور دارند ـ که می‌دانی از جایی اطلاع ندارند و معمولا دانشجو از استاد حساب می‌برد و بیم دارد که آخر

ترم نمره به او ندهد ـ حرفهایت را می‌زنی؟ من هم می‌آیم سر کلاس می‌نشینم، دانشجویان هم باشند، تو حرفهایت را بزن من هم حرفهایم را می‌زنم (آزادی فکر معنایش این است)، تو بگو من هم بگویم، تو بنویس من هم بنویسم، تو فکر خودت را ابراز کن من هم ابراز کنم. تو صریح و بی‌نفاق آنچه که واقعا فکر می‌کنی ـ نه در زیر لفّافه‌های دیگر که آن نفاق و حقه‌بازی و توطئه و اغفال و اضلال است ـ بیان کن من هم بیان می‌کنم. گفتم اگر مایل هستی یک میزگرد تشکیل می‌دهیم، حتی استادهای دانشکده‌های دیگر را هم بخواهی حاضر می‌کنیم، اگر مطالبی علمی و منطقی داری بگو، ما هم اگر حرفی داشته باشیم در مقابل شما بگوییم. گفتم با این که من به هیچ وجه حاضر نیستم در رادیو و تلویزیون حرف بزنم یا ظاهر بشوم[1] ولی برای این کار حاضرم، تا همهٔ مردم ایران بشنوند یا ببینند. ولی فکرتان را در زیر لفّافه‌های دیگر نگویید.

چند روز پیش با بعضی از جوانان صحبت می‌کردیم، یکی از آنها که چپی فکر می‌کرد گفت این شعاری که می‌گوید «اتحاد، مبارزه، آزادی» چه عیبی دارد؟ گفتم هیچ عیبی ندارد. گفت پس این، شعار مشترک هر دومان باشد. گفتم لفظش میان ما مشترک است اما شما که می‌گویی «اتحاد، مبارزه، آزادی» در «مبارزه» می‌گویی مبارزه با رژیم و مبارزه با مذهب. اما تو می‌خواهی این را در زیر لفّافه و با یک عبارت مبهم بگویی، مردم و آن کس را هم که طرفدار مذهب است زیر این لِوا جمع کنی، بعد کم کم و آرام آرام اغفالش کنی. ولی من که می‌گویم «مبارزه» صریح می‌گویم مبارزه با امپریالیسم و با کمونیسم. تو می‌گویی «آزادی» ولی تو فقط یک قلم آزادی را گرفته‌ای، می‌خواهی مردم را از یک رژیم ظالم آزاد کنی و اسیر رژیم ظالم دیگری بکنی. «کَالْمُسْتَجیرِ مِنْ الرَّمْضاءِ بِالنّارِ» می‌خواهی مردم را از زیر آفتاب سوزان داغ بیرون بیاوری و بیندازی در آتش. ولی من می‌خواهم اینها را از زیر آفتاب داغ آزاد کنم و ببرم در سایه.

بیاییم حرفهایمان را صریح بزنیم، رُک بگوییم. تو که به آیت‌الله امام خمینی اعتقاد نداری و وقتی که با همفکرانت می‌نشینی می‌گویید ما تا فلان مرحله با این مرد هستیم بعد چنین با او مبارزه می‌کنیم چرا عکس او را بلند می‌کنی؟ چرا دروغ

۱. [در زمان رژیم گذشته.]

می‌گویی؟ او می‌گوید «جمهوری اسلامی» و حرفش را صریح می‌گوید. تو در خفا می‌گویی جمهوری دموکراتیک خلق، یعنی یک جمهوری کمونیستی. اینها یکی نیست، دو تاست. تو حرف خودت را بزن. آزادی ابراز عقیده یعنی این که فکر خودت را بگو. تو می‌خواهی به نام آزادی ابراز فکر و عقیده دروغ بگویی. آن کسی که تو واقعا به او اعتقاد داری لنین است، پس عکس لنین را بیاور، آنگاه ما با تو مخالفت نمی‌کنیم. من می‌گویم چرا تو عکس پیشوای ما را می‌آوری؟ وقتی عکس پیشوای ما را می‌آوری می‌خواهی به مردم بگویی که ما راهی را می‌رویم که این پیشوا می‌رود، در صورتی که تو می‌خواهی آنها را از راه دیگری ببری. دروغ گفتن چرا، اغفال چرا؟! ما آزادی فکر را با آزادی اغفال و آزادی منافق‌گری و آزادی توطئه‌گری که نباید اشتباه کنیم.

ما صریح و رُک و پوست‌کنده با شما حرف می‌زنیم: رژیم ایده‌آل حکومتی ما غیر از رژیم ایده‌آل حکومتی شماست. رژیم اقتصادی ایده‌آل آیندهٔ ما غیر از رژیم اقتصادی شماست. نظام اعتقادی و فکری ما غیر از نظام اعتقادی و فکری شماست. جهان‌بینی ما غیر از جهان‌بینی شماست. ما صریح و رُک و پوست‌کنده حرفمان را می‌گوییم، ایّها الناس هر کسی می‌خواهد از این راه بیاید هر کسی می‌خواهد از آن راه برود. شما چرا حرفتان را صریح و رُک نمی‌زنید؟ چرا می‌گویید: «بیاییم از آزادی شعار واحدی بسازیم» در صورتی که تو از «آزادی» در درجه اول آزادی از مذهب را قصد می‌کنی و ما از «آزادی» آزادی از هر نوع اختناق را که یکی از آنها اختناق کمونیستی است قصد می‌کنیم. پس آزادیی که تو می‌خواهی با آزادیی که ما می‌خواهیم دو تاست.

من همین جا به همهٔ این دوستان غیر مسلمان اعلام می‌کنم که از نظر اسلام تفکر آزاد است، تو هر طور می‌خواهی بیندیشی بیندیش، هر طور می‌خواهی عقیدهٔ خودت را ابراز کنی ــ به شرط این که همان فکر واقعی خودت را ابراز کنی ــ بکن. می‌خواهی بنویسی بنویس، می‌خواهی بگویی بگو.

کرسی مکتب مخالف در دانشکده الهیات

من به همین دانشکده در چند سال پیش نامه نوشتم [۱] و گفتم یگانه دانشکده‌ای که

۱. [این نامه در کتاب سیری در زندگانی استاد مطهری (انتشارات صدرا) درج شده است.]

صلاحیت دارد یک کرسی اختصاص به مارکسیسم بدهد این دانشکده است نه این که مارکسیسم یا بخش اعتقادی و فلسفی و منطقی‌اش (ماتریالیسم دیالکتیک) را یک استاد مسلمان تدریس کند، بلکه بروید استادی که واقعا مارکسیسم را شناخته باشد و مؤمن به مارکسیسم باشد، ماتریالیسم دیالکتیک را شناخته باشد و معتقد به آن باشد و مخصوصا به خدا اعتقاد نداشته باشد، به هر قیمتی شده پیدا کنید، حقوق گزاف به او بدهید بیاید در همین دانشکدهٔ الهیات اینها را تدریس کند. بعد ما هم می‌آییم، حرفی اگر داشته باشیم می‌گوییم و منطقمان را عرضه می‌داریم. هیچ کس هم مجبور نیست که منطق ما یا منطق آنها را بپذیرد. چرا مسئله را به این صورت در می‌آورید که در این دانشکده چون الهیات است مارکسیسم تدریس نشود. خیر، باید مارکسیسم تدریس شود و وسیلهٔ استادی هم تدریس شود که معتقد به مارکسیسم است؛ فقط جلو دروغگویی و حقه‌بازی را باید گرفت. دیگر یک مارکسیست نباید تمسک به آیهٔ قرآن بکند بگوید فلان آیهٔ قرآن هم اشاره به فلان اصل مارکسیستی است. ما با این مخالفیم. این خیانت به قرآن است که یک جهان‌بینی ماتریالیستی یا مارکسیستی را بگوییم قرآن هم همین مطلب را می‌خواهد بگوید. خیانت آزاد نیست.

دو نمونه از نفاق در بیان تفکر

گاهی انسان می‌بیند نوشته‌هایی زیر پوشش اسلامی منتشر می‌شود[1]. من در مقدمهٔ چاپ هشتم کتاب علل گرایش به مادیگری این مطلب را نوشتم. برخی جزوه‌های تفسیر قرآن به دستم رسید و واقعا هنوز هم من نمی‌دانم اینها مسلمان‌اند و اغفال شده‌اند یا تعمّد به خرج می‌دهند[2]. احتمال می‌دهم از همان افرادی هستند که مرعوب و مجذوب مسائل مارکسیستی هستند. از اول قرآن تا آنجا که من خوانده‌ام تمام آیات را برداشت مارکسیستی کرده. به قرآن چه کار داری برادر؟! تو حرف خودت را بزن. مثلا قرآن می‌گوید: اَلَّذینَ یؤْمِنونَ بِالْغَیْبِ[3]. نویسنده می‌گوید می‌دانی مقصود از غیب چیست؟ مقصود غیبِ انقلاب است. انقلاب دو مرحله دارد: مرحلهٔ

---

۱. [مقصود جزوات گروه منافق فرقان است، گروهی که استاد را به شهادت رساند.]
۲. چون اسم نویسنده یا نویسندگانش نیست آنها را نمی‌شناسم.
۳. بقره / ۳.

غیب و مرحلهٔ شهادت. تا وقتی که آن نظام امپریالیستی واژگون نشده است انقلاب باید حالت استتاری داشته باشد، مخفی و غیب باشد، بعد که رژیم عوض شد آنوقت مرحله شهادت انقلاب است. مثلا ما تا پارسال در مرحلهٔ غیب انقلاب بودیم و امسال به شهادت انقلاب رسیده‌ایم! اَلَّذینَ یُؤْمِنونَ بِالْغَیْبِ یعنی آنهایی که می‌دانند انقلاب مرحلهٔ غیب و مرحلهٔ شهادت دارد! اینجا دیگر نمی‌شود گفت که عقیده آزاد است. این به آزادی عقیده و آزادی فکر مربوط نیست، وسیله و ابزار قرار دادن کتاب مقدس مسلمانهاست، اغفال و توطئه و فریب است. چرا ما می‌گوییم با فریب مبارزه می‌کنیم؟ اگر آزادی است آن هم که می‌خواهد فریب بدهد آزاد است که فریب بدهد، شما حق ندارید متعرضش بشوید. نه، فریب یعنی خیانت به دیگران، یعنی آزادی و سلامت و حیثیت دیگران را وسیله قرار دادن و این نمی‌تواند آزاد باشد.

مثال دیگر: در قرآن آمده است: اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحابِ الْفیلِ. اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضْلیلٍ. وَ اَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ. تَرْمیهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ[1]. قرآن کتاب آسمانی است، وحی و نبوت است. هر کسی که بگوید در کتاب آسمانی ما قرآن معجزه وجود ندارد، یا چیزی از قرآن نمی‌فهمد و سواد ندارد، یا دروغ می‌گوید و اساسا مسلمان نیست. قرآن از پیغمبران معجزه‌های فراوان نقل کرده است. این از نظر قرآن قابل بحث نیست. یکی از مسائلی که در قرآن مطرح است داستان اصحاب الفیل است. حبشیها به مکه حمله می‌کنند، می‌خواهند مکه را بگیرند و کعبه را خراب کنند. قرآن نقل می‌کند که خدای متعال مرغهایی را فرستاد که با سجّیل (سنگ گِل‌هایی) این مردم را رمی می‌کردند و [سجّیل‌ها را] روی این مردم می‌انداختند و اینها به این وسیله هلاک شدند. تا اینجای داستان هیچ شک در آن نیست که قرآن می‌خواهد بگوید که خدا اصحاب الفیل (لشکر حبشه که پیشاپیش آنها فیل حرکت می‌کرد) را به وسیلهٔ مرغانی که به گونه‌ای اینها را سنگ و گِل باران کردند به نحو خارق‌العاده‌ای نیست و نابود کرد. تا این مقدار تردیدی نیست، حالا این سجّیل چگونه بوده است، آیا مثلا در آن میکروبی بوده است که تولید آبله می‌کرده یا نه، اینها جزئیات است و می‌شود گفت قطعی نیست، ولی تا اینجای داستان قطعی است.

---

۱. فیل / ۱ ـ ۴.

می‌بینیم در این جزوه‌ها می‌نویسند که می‌دانید قضیه چه بوده؟ در مکه در زمان تولد پیغمبر یک گروه انقلابی وجود داشت که اینها با استعمار جهانی مبارزه می‌کردند. بعد استعمار جهانی که این گروه انقلابی را کشف کرد به مکه حمله کرد. این گروه انقلابی مثل مرغ پریدند و اینها را تار و مار کردند. بعد خودش می‌گوید این واقعه را هیچ تاریخی ننوشته! آنگاه می‌گوید غلط کرده که ننوشته، می‌خواست بنویسد. ما که به خاطر این که تاریخ ننوشته نباید از حرف خودمان دست برداریم!

این درست نیست. من واقعا نصیحت می‌کنم، اندرز می‌دهم که اگر شما می‌بینید افرادی در تفسیر آیات قرآن حتی احتیاط را به حد وسواس رسانده‌اند ـ که البته من در این جهت موافق نیستم و مخالفم ـ آنها هم حسابی پیش خودشان دارند؛ نمی‌خواهند از پیش خود هر چه که دلشان می‌خواهد به نام آیات قرآن ذکر کنند.

فکر آزاد است، فریبکاری ممنوع

مطلبی راجع به حکومت اسلامی آینده عرض می‌کنم. همین طور که می‌دانید ـ و رهبر و پیشوای ما مکرر و صریح این مطلب را بیان کرده‌اند[۱] ـ در حکومت اسلامی احزاب آزادند. هر حزبی اگر عقیده غیر اسلامی هم دارد در ابراز عقیدهٔ خودش آزاد است، فکرش آزاد است، هر چه دلش می‌خواهد بگوید. ما فقط اجازهٔ توطئه‌گری و فریبکاری نمی‌دهیم. در حدی که فکر و عقیدهٔ خودشان را صریحا می‌گویند و با منطق ما در حال جنگ هستند ما آنها را می‌پذیریم اما اگر بخواهند در زیر لوای اسلام یا مظاهر اسلام افکار و عقاید خودشان را بگویند ما حق داریم از اسلام خودمان دفاع کنیم که اسلام این را نمی‌گوید، به نام اسلام این کار را نکن، به نام خودت بکن.

آزادی بحث در تاریخ اسلام

شما در کجای تاریخ عالم دیده‌اید که در حکومتی که لااقل به ظاهر خیلی قسمتهایش مذهبی بوده و همهٔ مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیر مذهبی‌ها

---

۱. فرق رهبر ما با رهبرهای دیگر این است که رهبر ما آنچه که می‌گوید همان را عمل می‌کند، رهبران دیگر اوّل باغ سبز و سرخ نشان می‌دهند، بعد هم زیرش می‌زنند.

آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مدینه در مسجد پیغمبر و در مکه در مسجدالحرام بنشینند و آزادانه اصول دین را انکار کنند؛ فردی برود در مسجد مدینه بنشیند و خدا را انکار کند، درباره خدا بحث کند و بگوید من خدا را قبول ندارم؛ دیگری بیاید در مسجدالحرام بنشیند و حج را مسخره کند، بگوید من این عمل را قبول ندارم، من خدا را قبول ندارم، پیغمبر را قبول ندارم. ولی در تاریخ اسلام، ما اینها را می‌بینیم و به دلیل همین آزادیها بود که اسلام توانست باقی بماند. اگر در صدر اسلام تا کسی می‌آمد در مدینه می‌گفت من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند بزنید، بکشید، امروز اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقی مانده که با شجاعت و صراحت با افکار مختلف مواجه شده.

مفضّل یکی از اصحاب امام صادق آمده در مسجد پیغمبر دو رکعت نماز بخواند و حال عبادت و حال نماز پیدا کرده. یک وقت می‌بیند یکی از مادّیین آمد کنارش نشست. او می‌دانست که این اهل نماز و عبادت نیست و به نماز اعتقاد ندارد. بعد رفیقش آمد نشست و بعد یک رفیق دیگر. آنگاه شروع کردند با هم صحبت کردن و بلند حرف می‌زدند که او در نماز حرفهایشان را می‌شنید. یکی می‌گوید این حرفها چیست، خدا یعنی چه، مگر جز طبیعت چیز دیگری وجود دارد؟! طبیعت است و دست طبیعت، چیز دیگری نیست. بعد صحبت پیغمبر را مطرح می‌کنند: مرد نابغه‌ای بود و می‌خواست در جامعهٔ خودش تحولی ایجاد کند، فکر کرد بهترین راه تحول این است که از راه مذهب وارد شود. مردِ خارق‌العاده و نابغه‌ای بوده، خودش هم اعتقاد به خدا و به قیامت نداشت ولی بهترین راه را انتخاب کرده بود برای این که در جامعه‌اش تغییر ایجاد کند.

مفضّل که نماز می‌خواند آتش گرفت. بعد که نمازش تمام شد شروع کرد به پرخاش کردن. آنها گفتند تو اول بگو از چه گروهی هستی؟ از اتباع چه کسی هستی؟ تا رسیدند به اینجا که گفتند آیا تو از اتباع امام جعفر صادق هستی؟ بله. اگر از اتباع او هستی ما در حضور او این حرفها را می‌گوییم، ده درجه بالاتر هم می‌گوییم، یک ذره هم عصبانی نمی‌شود. حرفهایمان را می‌زنیم تا دلمان خالی می‌شود. او هم آنچنان گوش می‌کند که اول فکر می‌کنیم به حرفهای ما معتقد شده. وقتی که حرفهایمان تمام شد آنها را یکی یکی رد می‌کند و بیرون می‌آییم.

ضبط افکار مادّیین در کتب علمای مذهبی

این گونه بوده که اسلام توانسته باقی بماند. اگر امام جعفر صادق غیر از این می‌کرد امروز اثری از اسلام نبود. حرفهای مادّیین را چه کسی منعکس کرده و نگه داشته؟ خود مادّیین؟ نه، بروید بگردید، ببینید افکار مادّیین را فقط علمای مذهبی نگه داشته‌اند، یعنی مادّیین روزی افکار خود را عرضه داشته‌اند، مذهبیها که با اینها مباحثه می‌کردند افکار اینها را در کتابها ضبط کرده‌اند. اگر خود مادّیین هم کتابهایی نوشته‌اند کتابهایشان از بین رفته چون کسی نبوده که کتابهای آنها را حفظ کند ولی به دلیل این که حرفهایشان را با اهل مذهب گفته‌اند، در کتابهای مذهبیها باقی مانده است. کتابهای احتجاجات مثلا **احتجاجات** طبرسی را ببینید. در میان کتابهای قدیمی چه کتابی به اندازهٔ **احتجاجات** طبرسی افکار مادّیین آن زمانها را ضبط کرده؟ در «احتجاجات» کتاب بحار ــ که در واقع یک مجموعه از کتابهای مختلف است ــ ببینید چقدر افکار اینها را منعکس کرده! **عیون اخبار الرضا** را ببینید. مأمون مردی بود که خودش عالم بود و به مباحثات دینی و مذهبی عشق می‌ورزید و گروههای مختلف از مادّیین، مسیحیها، یهودیها، صابئیها (ستاره پرست‌ها) که در آن زمانها بودند، مجوسیها و زردشتیها و مسلمانها (شیعه و سنی) را در یک تالار بزرگ جمع می‌کرد و بعد می‌گفت این جا هر کسی آزاد است عقیدهٔ خودش را بیان کند. در کتابها ببینید اینها چگونه آزادانه عقاید خودشان را گفته‌اند. حتی تعبیرات اهانت‌آمیز به پیغمبر و اسلام دارند و حضرت رضا خودشان در آنجا شرکت می‌کردند. در مجلسی که حضرت رضا شرکت کرده‌اند ببینید یهودی به حضرت رضا چه می‌گوید؟! مسیحی چه می‌گوید؟! زردشتی چه می‌گوید؟! و مادی مسلک چه می‌گوید؟! حرفهایشان را می‌گفتند و ضبط شده. و این طور بوده که اسلام باقی مانده. در آینده هم اسلام فقط و فقط با مواجههٔ صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف و متناقض با اسلام می‌تواند به حیات خودش ادامه بدهد.

من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که یک وقت خیال نکنند که حفظ و نگهداری اسلام [با سلب آزادی بیان تحقق می‌یابد.] برخی جوانان خیال نکنند که راه حفظ معتقَدات اسلامی و جهان‌بینی اسلامی این است که نگذاریم دیگران حرفهایشان را بزنند. نه، بگذارید بزنند؛ نگذارید خیانت کنند. اگر دیدید یک فرد مارکسیست مثلا آمد گفت «به نام امام خمینی»، مانع شوید، به او بگویید:

تو بگو به نام لنین، به نام استالین، به نام مارکس، انگلس؛ دروغ نگو. اگر می‌گویی «مبارزه» باید برای من روشن کنی تو با چه می‌خواهی مبارزه کنی؟ اگر می‌گویی «آزادی» برای من روشن کن آزادی از چه؟ تو چه را فرض کرده‌ای که از او باید آزاد شد؟ اینها را برای من روشن کن. هدفت را بگو، راهت را هم بگو تا من ببینم راه من و هدف من با تو یکی است یا دو تا.

پس چنین تصور نشود که با جلوگیری از ابراز افکار و عقاید می‌شود از اسلام پاسداری کرد. از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن منطق و آزادی دادن و مواجهه صریح و رُک و روشن با افکار مخالف است. با این که دوستان می‌خواستند من بیشتر صحبت کنم امروز دیگر من وقت و مجال بیشتری ندارم.

□

«پرواز انقلاب»

این غوغا و رفت و آمدها و راهپیماییها و مخصوصا این ورود و مقدم بزرگ و این حوادث تاریخی که این روزها رخ می‌دهد واقعا عجیب است! دنیا می‌گوید که این راهپیماییهایی که این روزها در ایران صورت می‌گیرد در تاریخ جهان بی‌سابقه است. این استقبالی که روز جمعه[1] پیش‌بینی می‌شود، شاید دنیا به خودش چنین استقبالی ندیده. چه نیرویی می‌تواند از سی و پنج میلیون جمعیت یک کشور اقلا سی‌میلیون آن را واقعا انقلابی کند. اینهایی که تاریخ انقلابهای دنیا را خوانده‌اند [می‌دانند که] هیچ انقلابی به انقلاب ایران نمی‌رسد. هرگز انقلاب فرانسه به انقلاب ایران نمی‌رسد. شاید کمتر کسی تصور می‌کرد که احساسهای مذهبی و اعتقادات مذهبی در آن لایه‌های روح طبقه خلبان اینقدر قوی و نیرومند است! اعتصاب می‌کنند. زیر بار هیچ قدرت و تهدیدی نمی‌روند. به اعتصابشان ادامه می‌دهند. ولی وقتی که صحبت آمدن امام است داوطلب می‌شوند که ما می‌خواهیم برویم امام را بیاوریم. دستگاه مخالفت می‌کند، تهدید می‌کند (از قراری که خودشان نقل کردند) که حق ندارید بروید، شما هیچ سمتی اینجا ندارید و اگر بروید با راکت هواپیما را پایین می‌آوریم، منفجرتان می‌کنیم. می‌گویند با همهٔ اینها ما پرواز می‌کنیم، هر کاری

---

۱. [پنجم بهمن ۱۳۵۷ که ابتدا قرار بود امام خمینی (ره) در این روز وارد ایران شوند اما بختیار (نخست وزیر وقت) مانع شد.]

می‌خواهید بکنید. دستگاه ناچار است عقب‌نشینی کند. در میان همه خطوط، تنها یک خط را می‌خواهند از فردا بازگشایی کنند از تهران تا پاریس، اسمش را هم «پرواز انقلاب» گذاشته‌اند.

کجایند آن آدمهایی که می‌گفتند مذهب فقط مربوط به پیرمردها و پیرزن‌ها و جنوب شهری‌هاست. این نهضت نهضتی است که در آن روستایی، شهری، کارگر، کشاورز، بازاری، روحانی، استاد، دانشجو، قاضی، وکیل دادگستری، روزنامه‌نگار و محقق شرکت دارد. تمام گروهها و تمام طبقات در این نهضت شریکند. اصلا غیر از مذهب آنهم مذهبی مانند اسلام کدام نیرو می‌تواند اینچنین انقلابی به وجود آورد؟ من کم‌کم باورم آمده که این انقلاب به ایران محدود نمی‌ماند، هفتصد میلیون جمعیت [مسلمانان][1] را در بر خواهد گرفت و چه افتخاری برای ایران خواهد بود که یک انقلاب اسلامی از ایران شروع شود و تمام کشورهای اسلامی را زیر نفوذ خودش بگیرد، که خواهد گرفت. عربستان سعودی از حالا چنان به خود لرزیده که خدا می‌داند! جناب انور السادات[2] شبها دیگر خوابش نمی‌برد. ملک حسین[3] که دیگر هیچ. رژیم افغانستان سخت به وحشت افتاده، دارد با رژیم ایران همکاری می‌کند. کمونیسم و امپریالیسم مشترکا در وحشت افتاده‌اند. از قراری که به من اطلاع دادند (البته اطلاع رسمی نیست یعنی به واسطه است) چند روز پیش کارتر[4] به آیت‌الله اخطار کرد که راجع به دولت فعلی یعنی دولت بختیار دو ابرقدرت توافق دارند، شما حساب کار خودتان را بکنید. ایشان به این حرف خندید و آن را مسخره کرد.

شخصیت امام خمینی

دوستانی که در دورهٔ قم بودند می‌دانند که من لااقل ۱۲ سال در خدمت ایشان تحصیل کرده‌ام؛ باز در سفری که به پاریس رفتم چیزهایی از روحیه این مرد کشف کردم که نه تنها بر ایمان من بلکه بر حیرت من افزود. وقتی که برگشتم رفقا پرسیدند

۱. [مطابق آمار آن زمان.]
۲. [رئیس جمهور وقت مصر.]
۳. [پادشاه وقت اردن.]
۴. [رئیس جمهور وقت آمریکا.]

چه دیدی؟ گفتم چهارتا «اٰمَنَ»[۱] دیدم: «اٰمَنَ بِهَدَفِهِ» به هدفش ایمان دارد. دنیا جمع بشوند نمی‌توانند او را از هدفش منحرف کنند. «اٰمَنَ بِسَبیلِهِ» به راهی که برای هدف خودش انتخاب کرده ایمان دارد، امکان ندارد او را از این راه منصرف کرد؛ شبیه همان ایمانی که پیغمبر به هدفش و به راه خودش داشت. و «اٰمَنَ بِقَوْلِهِ». من دیدم در همهٔ رفقا و دوستانی که من سراغ دارم احدی به اندازهٔ ایشان به روحیهٔ مردم ایران ایمان ندارد. افرادی به ایشان می‌گویند کمی آرام‌تر، مردم سرد می‌شوند، مردم از پا درمی‌آیند. می‌گوید مردم این طور نیستند که شما می‌گویید، من مردم را از شما بهتر می‌شناسم.

از همه بالاتر: «اٰمَنَ بِرَبِّهِ». در جلسه خصوصی ایشان به من گفت: «فلانی این ما نیستیم [که این نهضت را ایجاد کرده‌ایم،] من دست خدا را حس می‌کنم.» آدمی که دست خدا و عنایت خدا را حس می‌کند و در راه خدا قدم برداشته، مصداق آن اصل قرآنی است: اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ[۲] تو اول یک قدم به طرف خدا بردار، خدا به تو عنایت می‌کند. آیه دیگر: اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ اٰمَنوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدًی. وَ رَبَطْنا عَلیٰ قُلوبِهِمْ اِذْ قاموا[۳]. راجع به اصحاب کهف می‌گوید جوانمردانی بودند، به پروردگارشان ایمان آوردند، اعتماد و تکیه کردند، خدا هم بر بینش آنها افزود. آنها برای خدا قیام کردند، ما هم دل آنها را محکم کردیم. این را من در این مرد می‌بینم. برای خدا قیام کرده و خدای متعال یک قلب قوی به این مرد داده که اصلا تزلزل، ترس، بیم در این دل راه ندارد. اطبای فرانسه اخیرا قلب این پیرمرد ۷۸ ساله را ــ که پانزده سال است حداقل دچار جنگ اعصاب است و جوانی آنچنان برومند را در یک سال و نیم پیش از دست داده ــ معاینه کردند گفتند قلب جوان بیست ساله است.

اٰمَنَ بِرَبِّهِ، چرا؟ در راه خدا قدم برداشته و حال که در راه خدا قدم برداشته آنچه که قرآن وعده داده، در پسِ تجربه دریافته است. قرآن وعده داده که برای خدا قیام کنید، برای خدا عمل کنید، برای خدا بجنبید، آنوقت عنایات خدا را احساس می‌کنید. در خانه‌ات بنشینی، خدا را نمی‌بینی، عنایت خدا را نمی‌بینی. ساکت باشی خدا را نمی‌بینی، عنایات خدا را نمی‌بینی. ساکن باشی خدا را نمی‌بینی، عنایت خدا

۱. [به معنی «ایمان آورد»]

۲. محمّد / ۷.

۳. کهف / ۱۳ و ۱۴.

را نمی‌بینی. حرکت کن، برای خدا هم حرکت کن، آنوقت است که خدا را می‌بینی و عنایات خدا را لمس می‌کنی. آدمی که به امید خدا و برای خدا حرکت کرده و عنایات خدا را دائما به چشم دل می‌بیند آیا او از تهدید کارتر می‌ترسد؟ ولو این که شوروی را هم ضمیمه خودش کند که ما با شوروی روی این دولت توافق کردیم.

اٰمَنَ بِرَبِّهِ. به پروردگار خودش ایمان دارد. به یکی از مقامات که زمانی با من صحبت می‌کرد گفتم آیا هیچ کس باور می‌کند که این مردی که روزها می‌نشیند این اعلامیه‌های آتشین را می‌دهد سحرها اقلا یک ساعت با خدای خودش راز و نیاز می‌کند و اشکهاست که دائما جاری است؟! هیچ کس باور نمی‌کند. درست نمونهٔ علی است. فرزند علی است و علی وار و «بچه علی» وار عمل می‌کند:

هُوَ البَکّاءُ فِی الْمِحْرابِ لَیْلاً   هُوَ الضَّحّاک اِذَا اشْتَدَّ الضَّرابُ

شاعر دربارهٔ علی گفته است: در میدان جنگ به روی دشمن لبخند می‌زند، در محراب عبادت در حالی که به خدای خودش توجه دارد اشک می‌ریزد؛ و ما نمونه‌اش را در این مرد داریم می‌بینیم. کسی باور نمی‌کند که این فردی که در روزها اینچنین اعلامیه‌های آتشین می‌دهد شبها با خدای خودش چه عوالمی دارد! چه راز و نیازی دارد! چه اشکها می‌ریزد! یک چنین اراده‌ای با تهدید جناب کارتر هیچ وقت متزلزل نمی‌شود.

خداوند متعال به همهٔ ما توفیق عنایت بفرماید که پاسدار واقعی یعنی پاسدار منطقی [اسلام باشیم.]

بخش سوم

تحلیل انقلاب ایران

۱

تحلیل انقلاب ایران*

بسم الله الرحمن الرحیم

در مقدمه بحثم به مضمون یک آیه از آیات کریمه قرآن اشاره می‌کنم که همان دیباچه این بحث خواهد بود. می‌دانیم که سوره مبارکه مائده که پنجمین سوره قرآن است جزء آخرین سوره‌هایی است که بر پیغمبر اکرم نازل شده است و بعضی آن را آخرین سوره دانسته‌اند. از نزول این سوره تا وفات پیغمبر اکرم در حدود دو ماه بیشتر طول نکشید. بنابراین این سوره وقتی نازل شده است که اسلام بر محیط ظهور خودش پیروز شده بوده، یعنی پس از پیروزی نیروی اسلام بر دشمنان منطقهٔ جزیرةالعرب. آیه معروف امامت در همین سوره است: اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً. حال قسمت دیگری از همین آیه در اول سوره مائده است که می‌خواهم به مضمونش اشاره کنم. می‌فرماید: اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَروا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ. مسلمانان! اکنون کافران و مشرکان، دیگر از دین شما مأیوس شده‌اند، یعنی آنها دیگر ناامیدند از این که بتوانند با این دین مبارزه کنند، یعنی دشمنان شما شکست قطعی خورده‌اند و از ناحیه آنها یعنی از ناحیه دشمن بیرونی دیگر خطری برای شما نیست، فَلا تَخْشَوْهُمْ پس بعد از این از

* این فصل از دو سخنرانی همراه با «پرسش و پاسخ» تشکیل شده که این دو سخنرانی در فروردین ۱۳۵۸ در انجمن اسلامی پزشکان و در محل مسجدالجواد تهران ایراد شده است.

آنها (ابوسفیانها) نترسید. دشمن بیرونی نه تنها قریش بودند، می‌دانیم در منطقهٔ جزیرةالعرب اهل کتاب بالاخص یهودیها از بنی قینقاع و بنی قریظه و بنی النضیر و امثال اینها بودند و نقش عمده‌ای در مخالفت با اسلام بازی می‌کردند، و همچنین یهودیهایی که در شمال جزیرةالعرب یعنی در خیبر بودند. همچنین قبایل مختلف عرب، غیر از قریش که در مکه بودند، مثل هوازن و غطفان و بنی‌المصطلق که هر کدام یک نیروی بزرگ بودند. می‌فرماید دیگر از اینها نترسید، همه اینها شکست خوردند و کارشان پایان یافت ولی الان که روز پیروزی است از یک چیز دیگر بترسید: از من بترسید. خیلی تعبیر عجیبی است: امروز که پیروز شده‌اید دیگر از دشمنان نترسید، آنها شکست خوردند و رفتند، بعد از این از من بترسید.

معنی ترس از خدا

معنی این جمله چیست؟ مفسرین این جمله را چنین معنی کرده‌اند: خطر، بعد از این شما را از درون خودتان تهدید می‌کند نه از بیرون؛ یعنی خطر از بیرون رفع شده ولی خطر از درون وجود دارد. می‌دانیم که به طور مطلق، ذات خداوند یک موجود وحشتناک و ترسناک نیست آن طور که انسان مثلا از یک درنده یا گزنده می‌ترسد. خدا بی‌جهت کسی را چه در دنیا چه در آخرت معذب نمی‌کند. از خدا ترسیدن یعنی از قانون خدا ترسیدن، از عدل خدا ترسیدن، از سنت خدا ترسیدن. در دعاها می‌خوانیم: یا مَنْ لا یُخافُ اِلّا عَدْلُهُ ای کسی که ترس از او به معنی ترس از عدالت اوست. در یک نظام اجتماعی عادلانه هم که واقعا هیچ ظلم و اجحافی نباشد انسان اگر بترسد از چه می‌ترسد؟ از عدلِ قانون می‌ترسد. عدالت هم که یک موجود وحشتناک و ترسناک نیست. پس، از عدالت ترسیدن یعنی چه؟ یعنی انسان از خودش باید بترسد، تخلف و گناه نکند. این است که می‌گویند ترس از خدا در نهایت امر به ترس از خود یعنی به ترس از تخلفات و جرائم خود برمی‌گردد. اینجا که آیه می‌گوید ای مردم در آستانه پیروزی از دشمن برون نترسید از دشمن درون بترسید، در یک معنا رابطه پیدا می‌کند با آن حدیث معروفی که پیغمبر اکرم به جنگاوران مسلمان که از یک غزوه برمی‌گشتند فرمود که از جهاد کوچکتر برگشتید، جهاد بزرگتر باقی مانده، و مولوی با تعبیر برون و درون تفسیر کرده:

ای شهان کشتیم ما خصم برون   مانده خصمی زان بتر در اندرون

پس در آستانه پیروزی، چون دشمنْ شکست خورده، مضمحل و نابود شده، تمام نیروهای آن متلاشی و تمام سنگرهای آن تسخیر شده، از این دشمن نترسید، از من بترسید. «از من بترسید» [مضمون] آن آیه است: إِنَّ اللّهَ لايُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ[1] خدای متعال وضع مردمی را عوض نمی‌کند مگر این که آنها وضع خودشان را از درون عوض کنند. تا عوض نشوند خدا سرنوشتشان را عوض نمی‌کند.

تغییر مسیر انقلاب اسلامی صدر اسلام

تاریخ اسلام را بر اساس همین اصل می‌شود تحلیل کرد، یعنی این دو آیه (آیه اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَروا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ و آیه إِنَّ اللّهَ لايُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ) می‌تواند مبدأ یک تحلیل از تاریخ اسلام باشد. یکی از نمونه‌هایش این است که مسیر انقلاب اسلامی صدر اسلام عوض شد، رنگ و شکلش عوض شد یعنی یک چیزی بود، وسیله گروهی کم و بیش تبدیل شد به چیز دیگر، در اثر رخنه افراد فرصت طلب، رخنه دشمنانی که تا دیروز با اسلام می‌جنگیدند بعد تغییر شکل و قیافه دادند و این مسیر را عوض کردند. البته نمی‌گویم صد در صد عوض شد. اگر صد در صد عوض شده بود که امروز از اسلام خبری نبود. یعنی هر مقدار که ضربه دید از آن وَاخْشَوْنِ ضربه دید، چطور؟

می‌دانیم که از نیمه دوم قرن اول کوشش شد که از این انقلاب ماهیتا اسلامی به یک انقلاب ماهیتا قومی و عربی تعبیر شود، یعنی یک حرکت اسلامی به صورت یک حرکت عربی و نژادی و قومی تعبیر و تفسیر گردد، به جای این که این طور برداشت داشته باشند که اسلام و نیروی اسلام و ارزشهای اسلامی بود که پیروز شد پس در تداوم این انقلاب هم باید همان معیارها و همان اصول را حفظ کرد تا اسلام نه تنها باقی بماند بلکه روز به روز گسترش بیشتر پیدا کند، این حرکت تعبیر شد به یک ماهیت عربی و قومی که عرب به عنوان یک قوم و ملت با غیر عرب جنگیده و غیر عرب را شکست داده. بدیهی است که همین یکی کافی بود برای این که شکاف

---

۱. رعد / ۱۱.

در درون جامعه اسلامی به وجود بیاورد به دو صورت مختلف: یکی بازگشت به اسلام اولیه و اسلام حقیقی که گروهی گفتند اسلام این نیست که شما می‌گویید، در اسلام قومیت و نژاد نیست؛ [و دیگر به صورت تعصب نژادی؛] یک گروه دیگر هم گفتند حالا که پای قومیت در میان است چرا قوم عرب؟ قوم ما. و جنگهای نژادی و قومی و به اصطلاح امروز ناسیونالیستی یا راسیستی شروع کرد به رشد کردن در میان ملت اسلام که در دو قرن اول سه نژاد عرب، ایرانی و ترک ـ که مقصودم از نژاد ترک نژاد ماوراءالنهری است ـ عجیب به جان هم افتادند. در ابتدا و دوره بنی‌امیه نژاد عرب روی کار آمد. بنی‌العباس که آمدند با این که عرب بودند چون ضد بنی‌امیه بودند ضد عربیت و نژاد ایرانی را تقویت کردند، زبان فارسی را رواج دادند. در حدود صد سال نژاد ایرانی روی کار آمد. در زمان متوکل در اثر پیوندی که او با نژاد ترک پیدا کرد و این که کم‌کم می‌خواستند خودشان را از شر ایرانی‌ها راحت کنند قوم و نژاد ترک را بر مردم مسلط کردند که عرب و ایرانی هر دو در زیر دست این نژاد ذلیل شد. شما در زمان متوکل و معتصم و غیر اینها اسمهایی که در میان وزرا و سایر مقامات حکومت می‌بینید همه اسمهای ترکی است.

شباهت وضع امروز با وضع آخر عمر پیامبر صلّی الله علیه و آله

امروز ما درست در وضعی قرار داریم نظیر وضع ایام آخر عمر پیغمبر اکرم یعنی آن وقتی که این آیه نازل شد: اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذینَ کَفَروا مِنْ دینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ. در آستانه پیروزی، حالا که بر دشمن بیرونی پیروز شده‌اید، تمام نیروهای او را متلاشی کرده و شکست داده‌اید و دژهای او را از او گرفته‌اید، دیگر از او ترسی نداشته باشید، ولی ترس داشته باشید، ترس از خود، ترس از منحرف شدن این نهضت و انقلاب.

مسئله‌ای الآن برای ما مطرح است که اگر ما با واقع‌بینی دقیق و کامل با آن مواجه نشویم و در آن تعصبات یا چیزهای دیگر را دخالت دهیم باز شکست این انقلاب ـ که تا این مرحله ـ که کوچک‌ترین مرحله‌اش بوده است ـ پیش آمده روی قاعدهٔ وَ اخْشَوْنِ و روی قاعدهٔ إنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِأنْفُسِهِمْ قابل پیش بینی است. همیشه (حال اگر کلیت هم نداشته باشد ولی در بسیاری موارد صدق می‌کند): یک موهبت، نگه‌داشتنش از به دست آوردنش آسان‌تر نیست اگر نگوییم مشکل‌تر

است. خود ثروت، به دست آوردنش یک هنر می‌خواهد، خوب حفظ کردن و نگه داشتن‌اش هنر بیشتری می‌خواهد. این مخصوصا در مُلک‌گیری صادق است. در قدیم می‌گفتند جهانگیری از جهانداری آسانتر است. انقلاب ایجاد کردن از انقلاب نگه داشتن آسانتر است. انقلاب را حفظ کردن خیلی دشوار و مشکل است و کم و بیش می‌شود گفت که الآن قرائن و اَمارات نشان می‌دهد که آن گونه که انقلاب در وقتی که در حال کوبیدن دشمن بیرونی بود قدرت و قوّت و نشاط داشت و پیروزی بعد از پیروزی به دست می‌آمد، از وقتی که به حالت سازندگی افتاده است آن نشاط و آن قدرت و آن قوّت در آن نیست، یک نوع تشتّت و تفرقه وجود دارد. البته این تشتّت و تفرقه را یک امر غیر مترقَّب نباید تلقی کرد، پیش بینی می‌شد، خود ما این حرف را مکرر می‌گفتیم و خود من در پاریس همین مسئله را با آقا در میان گذاشتم که این وحدت و یکپارچگی که امروز در میان مردم دیده می‌شود مسلّم با رفتن شاه به این شکل باقی نخواهد ماند، شکل دیگری پیدا می‌کند.

روی این جهات، بررسی ماهیت این انقلاب به معنای شناخت این انقلاب به عنوان یک پدیده اجتماعی ضرورت دارد یعنی ما باید انقلاب خودمان را بشناسیم و بشکافیم و همه جنبه‌هایش را در نظر بگیریم. با شکافتن و شناختن این انقلاب است که امکان نگهداری و حفظ آن و امکان تداوم بخشیدن به آن پیدا خواهد شد. اینجا ما یک بحث کلی درباره انقلابها می‌کنیم و بعد وارد انقلاب ایران می‌شویم.

تعریف انقلاب

اصلا انقلاب یعنی چه؟ چندان احتیاج به تعریف ندارد. انقلاب عبارت است از طغیان و عصیانی که مردمی علیه نظم حاکم موجود برای ایجاد وضع و نظمی مطلوب انجام می‌دهند؛ یعنی انقلاب از مقوله عصیان و طغیان است علیه وضع حاکم برای وضع دیگر. پس ریشه انقلاب دو چیز است: یکی نارضایی و خشم از وضع موجود و دیگر آرمان یک وضع مطلوب. شناختن یک انقلاب به این است که ما بدانیم آن مردم از چه ناراضی بودند و بر چه خشم گرفته بودند و چه آرمانی داشتند، آنچه که می‌خواستند به جای وضع موجود بگذارند چه بوده؟ بسا هست که خود مردم نتوانند بشکافند ولی یک نفر محقق می‌تواند وضع مردم را بهتر از آنچه که خودشان تشخیص می‌دهند بشکافد و تجزیه و تحلیل کند.

دو نظریه درباره ماهیت انقلابها:

۱. ماهیت همه انقلابها یکی است و آن اقتصادی است

به طور کلی در مورد انقلابها دو نظریه کلی وجود دارد. یک نظریه این است که اگرچه انقلابهای اجتماعی عالم به ظاهر شکلهای مختلف و متفاوتی داشته باشند روح و ماهیت همه این انقلابها یک چیز است. مثلا انقلاب صدر اسلام، انقلاب رنسانس (چون آن هم یک انقلاب بود ولی انقلاب فرهنگی)، انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین، تمام انقلابها در دنیا با این که شکلها فرق می‌کند: یک انقلاب انقلاب علمی است، یکی انقلاب سیاسی است، یکی دیگر انقلاب مذهبی است و یکی انقلاب صنعتی است، همه اینها روح و ماهیتشان یک چیز بیشتر نیست؛ روح و ماهیت تمام انقلابها اقتصادی و مادی است، شکل و تظاهرش فرق می‌کند. مثل یک بیماری است که آثار و علائم مختلف و متفاوتی نشان بدهد، در موارد مختلف علائمش مختلف و متفاوت باشد، در یک جا یک علامت را نشان می‌دهد در جای دیگر علامت دیگر، اما یک نفر طبیب و پزشک می‌فهمد که همه این علائم مختلف و متفاوت و همه این نشانه‌ها و آثار که به ظاهر مختلف است یک ریشه بیشتر ندارد. پس در واقع همه نارضایی‌ها در نهایت امر به یک نارضایی، همه خشمها به یک خشم و همه آرمانها به یک آرمان برمی‌گردد. تمام انقلابهای دنیا در واقع انقلاب محرومان است علیه برخوردارها. ریشه همه انقلابها محرومیت است. البته خود محرومیت هم باز معلول یک نوع پیشرفتی در ابزارهای تولید است که شکافها را زیاد می‌کند. این حرفها در زمان ما هم خیلی مد شده، حتی کسانی که با آهنگ اسلامی هم سخن می‌گویند خیلی زیاد روی مسئله مستضعفین، استضعافگری و استضعاف شدگی تکیه می‌کنند، یعنی با یک نوع تحریف و انحراف روی آن تکیه می‌شود.

۲. انقلابها ماهیات مختلف دارند:

اقتصادی، سیاسی، اعتقادی

نظریه دیگر این است که این طور نیست، ممکن است که ریشه انقلاب، دوقطبی شدن جامعه از نظر مادی و اقتصادی باشد و به تعبیر امیرالمؤمنین در آغاز خلافت: کِظَّة ظالم و سَغَب مظلوم (لَوْ لا حُضورُ الْحاضِرِ وَ قِیامُ الْحُجَّةِ بِوُجودِ النّاصِرِ وَ ما اَخَذَ اللهُ

عَلَى الْعُلَماءِ اَلّا یُقارّوا عَلیٰ کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلوم...[۱]) یعنی دوقطبی شدن مردم به سیرسیر و گرسنهٔ گرسنه، آن سیر سیری که اینقدر می‌خورد که از پرخوری به اصطلاح ثقل و تُخَمه می‌کند و آن گرسنهٔ گرسنه که شکمش به پشتش می‌چسبد؛ اما هیچ ضرورتی ندارد که جامعه از نظر اجتماعی و اقتصادی به دو قطب محروم و مرفه تقسیم شود تا انقلاب پیدا شود. اگر علتش سیری و گرسنگی بخواهد باشد، سیری و گرسنگی خصلت مشترک انسان و حیوان است، بسا هست که یک حیوان مثلا یک سگ هم اگر خیلی گرسنه بماند علیه سگهای دیگر یا صاحبش طغیان می‌کند.

ممکن است انقلاب خصلت انسانی محض یعنی خصلت آزادیخواهانه داشته باشد، یعنی خصلت سیاسی داشته باشد نه خصلت اقتصادی، چون این امکان هست که در جامعه‌ای شکمها را سیر کنند، گرسنگی‌ها را از بین ببرند ولی به مردم حق آزادی ندهند، آزادی را از آنها سلب کنند، حق دخالت در سرنوشت خود را از آنها سلب کنند، حق اظهار نظر و اظهار عقیده را از آنها سلب کنند، حق نقل و انتقال و انتخاب مسکن و حق مسافرت را از آنها سلب کنند. اینها دیگر به عامل اقتصادی مربوط نیست. ممکن است یک نهضت اجتماعی به اصطلاح ماهیت دموکراتیک و لیبرالیستی داشته باشد؛ همچنان‌که ممکن است ماهیت اعتقادی و به اصطلاح ایدئولوژیک داشته باشد یعنی مردمی به مکتبی ایمان و اعتقاد دارند و به ارزشهای معنوی آن مکتب شدیدا وابسته هستند، وقتی که مکتب خود را که همه چیز خویش را آن مکتب می‌دانند در معرض آسیب یا آسیب دیده می‌بینند، از آسیبهایی که بر پیکر این مکتب وارد شده است ناراضی هستند و در آرمان برقراری این مکتب ولو برای صد سال دیگر ــ نه فقط برای امروز ــ به سر می‌برند. انسان آنچنان موجود آرمان جو و آرمان طلب است که گاهی به فکر یک جامعه ایده‌آل و به قول افلاطون یک مدینه فاضله می‌افتد، فکر می‌کند اگر امروز مقدماتی را فراهم کنیم، در صد سال دیگر که ما نیستیم این جامعه ایده‌آل و این مدینه فاضله برقرار می‌شود، از امروز برایش کار می‌کند در صورتی که امروز، هم شکمش سیر است هم آزادی سیاسی دارد ولی آن مکتبی که او می‌خواهد نیست، در آرزو و آرمان آن مکتب

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

است.

پس اگر بخواهیم عاملهای حرکت و جنبش و انقلاب را به طور کلی دسته بندی کنیم، یا از نوع عاملهای مادی است یعنی قطبی شدن جامعه به دو قطب مرفه و محروم، برخوردار و بی‌نصیب. آنوقت آرمان انقلاب کنندگان چیست؟ رسیدن به جامعه‌ای که در آن جامعه از شکافهای طبقاتی اثری وجود نداشته باشد، رسیدن به جامعه بی‌طبقه، اگر آن انقلاب انسانی باشد، و اگر جنبه انتقامجویانه داشته باشد در آن آرمان نیست، مثل بسیاری از حرکتها که بیشتر جنبه انتقامجویانه دارد، می‌خواهد وضع موجود را در هم بریزد بدون این که روی آینده فکر کرده باشد.

و یا عامل، خصلتهای آزادیخواهانه در بشر است. این را نمی‌شود از بشر سلب کرد و این یک ارزش فوق‌العاده در بشر است که بشر یک موجود آزادیخواه است یعنی برایش آزاد بودن، آقا بالاسر نداشتن از هر مقدار ارزش مادی بالاتر است. در آئینهٔ دانشوران می‌نویسد که بوعلی سینا[۱] در یکی از دوره‌های وزارت خود در حالی که با دبدبهٔ وزارت از جایی عبور می‌کرد اتفاقا از کنار دیواری گذشت که یک کنّاس[۲] در مجاورت آن مشغول کار بود. وقتی بوعلی از آنجا عبور می‌کرد دید آن کنّاس با خودش دارد این شعر را زمزمه می‌کند:

گرامی داشتم ای نفس از آنت　　　که آسان بگذرد بر دل جهانت

می‌گوید ای دل، من تو را به این دلیل محترم شمردم که کار دنیا بر تو آسان بگذرد. نوشته‌اند بوعلی خنده‌اش گرفت که این بابا کنّاس است، کاری از این پست‌تر در دنیا وجود ندارد و تازه منت سر نفس خودش می‌گذارد که من تو را محترم شمردم. اسبش را نگه داشت، صدایش کرد. او با همان هیکل و اندام آلوده و کثیف آمد. بوعلی گفت انصاف این است که در دنیا هیچ کس به اندازه تو نفس خودش را گرامی نداشته با این شغلی که برای خودت انتخاب کرده‌ای! او به این

۱. می‌دانید بوعلی با کمال تأسف ـ که حکمای بعد از او این اظهار تأسف را کتمان نکرده‌اند ـ با آن استعداد خارق‌العاده‌ای که داشت دو عیب بزرگ در او بود. یکی این که مقداری اهل خوشی و لذت و این مسائل بود و دیگر این که دنبال مقام بود، و با همه اینها در عمر پنجاه و چهار ساله این همه آثار خلق کرده. اظهار تأسف می‌کنند که اگر این چیزها نبود این مرد در دنیا نظیری برایش وجود نداشت. دوره‌های وزارت در اصفهان و همدان داشته است.

۲. کنّاس یعنی کسی که مستراح را خالی می‌کند.

قیافه و دبدبه و پس رو و پیش رو که نگاه کرد فهمید این آقا وزیر است. گفت: «در عالم همت، نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن.»[۱] این شغل من از شغل تو که وقتی می‌روی پیش پادشاه تا حد رکوع باید خم شوی خیلی شریف‌تر و بهتر است، من این را بر آن کار تو صد درجه ترجیح می‌دهم. نوشته‌اند بوعلی از خجالت عرق کرد و با شتاب رفت.

این یک واقعیت است. این حرف حرف یک انسان است، یعنی این فطرت یک انسان است که جواب می‌دهد، می‌گوید کنّاسی بر خم شدن در جلو یک پادشاه، یک جبّار یا انسانی مثل خودت که در مقابل او دست به سینه بایستی ـ ولو این که هر مقدار هم حقوق و امکانات داشته باشی ـ ترجیح دارد. حیوان این حرفها سرش نمی‌شود، حیوان می‌خواهد شکمش سیر باشد از هر راهی که شد. ولی یک انسان آزادگی را بر هر چیز دیگری ترجیح می‌دهد.

بنابراین بسیار طبیعی است که ملتی عامل اصلی حرکتش عامل سیاسی باشد نه عامل اقتصادی، و حرکتش آزادیخواهانه باشد. قطعا انقلاب فرانسه چنین ماهیتی داشته. بعد از آن که فیلسوفانی امثال روسو آن همه از آزادی و آزادیخواهی و از حیثیت انسانی و شرافت انسانی و از حریت و ارزش‌های حریت تبلیغ کردند، این حس را در مردم بیدار کردند به طوری که مردم برای آزادی قیام کردند. ما اغلب، این مسائل را با هم مخلوط می‌کنیم.

انقلابهای ایدئولوژیک و به اصطلاح جنگ عقاید (نه جنگ اقتصاد در مظهر عقاید) نیز قدر مسلّم در جنگهای مذهبی وجود داشته، قرآن هم به این نکته تکیه می‌کند و نکته ظریفی در آیه‌ای در سوره آل‌عمران است که جنگ مسلمانها با کفار قریش را به عنوان جنگ عقیده می‌نامد ولی جنگ کفار را جنگ عقیده نمی‌نامد. می‌فرماید: قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فى فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فى سبيلِ اللهِ وَ اُخْرىٰ كافِرَةٌ[۲]. در برخوردی که میان دو گروه با یکدیگر رخ داد (مقصود جنگ بدر است) آیه و نشانه و درس است، گروهی که در راه خدا و برای خدا یعنی برای ایمان و عقیده‌شان می‌جنگیدند، و اما آن دیگری را نمی‌گوید «برای ایمانشان» چون جنگ آن دیگری

۱. نامه دانشوران، ج ۱، ص ۱۱۳ (چاپ دوم).
۲. آل‌عمران / ۱۳.

واقعا ماهیت ایمانی نداشت یعنی اگر از بتها هم حمایت می‌کرد ریشه‌اش چیز دیگری بود، لا اقل گردانندگان آن جنگ این گونه بودند. ابوسفیان به بتها اعتقاد نداشت که از اعتقاد خودش دفاع کند. ابوسفیان می‌دانست که اگر این نظم جدید بیاید دیگر ابوسفیان ابوسفیان نیست، او از منافع خودش دفاع می‌کرد.

نظریات درباره ماهیت انقلاب ایران:

۱. ماهیت طبقاتی

اکنون این مسئله در انقلاب ایران از هر سه بعد مطرح است. انقلاب ایران چیست؟ آیا ماهیت طبقاتی دارد؟ آیا ماهیت به اصطلاح لیبرالیستی دارد؟ آیا ماهیت ایدئولوژیک و اعتقادی و اسلامی دارد؟ آنهایی که تابع آن مکتبی هستند که می‌گوید تمام انقلابها ماهیت مادی و طبقاتی دارد گوششان به هیچ حرفی بدهکار نیست، می‌گویند محروم علیه مرفه قیام کرده، یعنی دو طبقه در ایران در مقابل یکدیگر ایستاده‌اند، این غنی و فقیر است که در برابر یکدیگر ایستاده‌اند، باقی نظریات همه حرف است، و این انقلاب اگر بخواهد راه خودش را طی کند همین راه را باید طی کند تا به نتیجه نهایی برسد. و عده‌ای از افرادی که این جور فکر می‌کنند رنگ اسلامی هم به قضیه می‌دهند و به حکم آیهٔ «وَ نُريدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفوا فِي الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِـمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ. وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنودَهُما مِنْهُمْ ماكانوا يَحْذَرونَ»[۱] می‌گویند اصلا فلسفه تاریخ اسلام هم همین است، اسلام هم تاریخ را بر اساس دوقطبی شدن جامعه‌ها و جنگ استضعافگر و استضعاف شده و بعد پیروزی استضعاف شده بر استضعافگر تفسیر می‌کند، انقلاب ایران هم یکی از همانهاست.

اشتباه میان جهت‌گیری و خاستگاه نهضتهای الهی

نکته ظریف مطلب این است: اسلام جهت‌گیری نهضتهای الهی را به سوی مستضعفین می‌داند نه این که خاستگاه هر نهضت و انقلاب را هم منحصرا مستضعفین می‌داند. مکتب مادی می‌گوید نهضت فقط و فقط به دوش محرومان

---

۱. قصص / ۵ و ۶.

است علیه مرفه‌ها؛ به دوش محرومان و به سود محرومان. اسلام نهضت پیغمبران را به سود محرومان می‌داند نه این که منحصرا به دوش محرومان بداند. قرآن دلایل روشنی در این مطلب دارد. این تفاوت میان جهت‌گیری و خاستگاه را گاهی ملاحظه نکرده‌اند و نمی‌کنند. ریشه اساسی مطلب این است: کسانی که این گونه می‌گویند، انقلابها را به اصطلاح خصلتهای بالذات اجتماعی می‌دانند یعنی می‌گویند انسانی نیست و ریشه‌ای در ساختمان انسانها ندارد، ریشه‌ای در تغییرات اجتماعی دارد؛ در صورتی که اسلام همیشه روی فطرت یعنی روی انسان تکیه می‌کند ولو به عنوان یک فرد. به همین جهت است که اسلام مخاطب خودش را منحصرا محرومان قرار نمی‌دهد، مخاطب را همه مردم قرار می‌دهد حتی خود آن مرفه و استضعافگر، چون از نظر اسلام در درون هر استضعافگری، در درون هر فرعونی از فرعونها یک انسانِ در زنجیر نهفته است، یعنی در منطق اسلام فرعون فقط بنی اسرائیل را به زنجیر نکشیده، یک انسان را هم در درون خودش به زنجیر کشیده، انسانی که دارای فطرت الهی است و ارزشهای الهی سرش می‌شود ولی در زندانِ این فرعون بیرونی است. و لهذا پیغمبران، اول می‌روند سراغ آن انسانِ به زنجیر کشیده شدهٔ در درون فرعونها بلکه آن انسان را علیه فرعون حاکم بر انگیزانند و بتوانند انقلاب را از درون ایجاد کنند. البته اینجا موفقیت به آن نسبت نیست که کسی انسان درونی‌اش در زنجیر نباشد. ممکن است ده درصد موفقیت باشد ممکن است پنج درصد یا یک درصد. وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرعَوْنَ یَکْتُمُ ایمانَهُ[1]... یعنی انسانی از همان ملأ فرعون، از همان برخوردارها [چنین گفت و علیه فرعون قیام کرد. همچنین زن فرعون][2] از نظر زندگی و رفاه و این که در طبقهٔ به اصطلاح استثمارگر و استضعافگر بود [مانند فرعون بود] ولی در منطق قرآن با دعوت موسی زن فرعون علیه فرعون قیام می‌کند. اما اول در درون زن فرعون یک انسان واقعی نهفته بوده و به زنجیر کشیده شده بوده ولی نه در حد انسانی که در درون فرعون بود. او اول زنجیر درونی خودش را پاره کرد و بعد علیه شوهرش که فرعون و سمبل این نظام بود قیام کرد. اما این قیام به سود چه کسی بود؟ به سود سبطی‌ها؛ از میان قبطی‌ها به سود سبطی‌ها.

---

۱. غافر / ۲۸.

۲. [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد.]

فرق بین قبطی و سبطی این است که سبطی انسانی است کـه از نـاحیهٔ انسـانهای بیرونی به زنجیر کشیده شده ولی خودش در درونش یا به زنجیر کشیده نشده یا کمتر کشیده شده است. قهرا دعوت موسی در میان اینها داوطلب بـیشتری دارد؛ همان طور که وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد بیشتر چه کسانی دعوتش را پذیرفتند؟ لا اقل هشتاد درصد، محرومها پذیرفتند چون موانعشان کمتر بود، بیست درصـد مرفه‌ها، ولی پیغمبر توانست در آن بیست درصد هم انقلاب ایجاد کند.

پس این دو جهت را نباید با یکدیگر اشتباه کنیم. انقلابهای اسلامی بـه سـود مستضعفین و در جهت خیر مستضعفین (آنهم نه مستضعف به عنوان یک طبقه) یعنی در جهت عدالت است، قهرا از او گرفته می‌شود به این داده می‌شود. آن کـه بـاید بگیرد، برایش هم فال است هم تماشا، یعنی هم پاسخگو به فطرت خودش است هم چیزی به دستش آمده. ولی آن که باید بدهد، به فطرتش پاسخ می‌گوید اما باید پا روی مطامع خودش بگذارد، از این جهت است که بسیار مشکل است. این است که موفقیت در میان این طبقه کم است.

عده‌ای که آن گونه فکر می‌کنند، می‌گویند اصلا انقلاب اسلامی انقلابی است مال محرومان علیه مرفه‌ها، غیر محرومان اساسا انقلابی نیستند و نبوده‌اند و نخواهند بود، شرکت هم نداشته‌اند و کارهای انقلابی آنها دروغ بوده.

۲. ماهیت آزادیخواهانه

عده دیگر انحصارا جنبه آزادیخواهانه به آن مـی‌دهند و هـمواره از آزادی سـخن می‌گویند. شاید رادیو تلویزیون این گونه است. رادیو تلویزیون تمام تکیه‌اش روی آزادی است و شک ندارد که عنصر آزادی و آزادیخواهی عنصر بسیار مؤثری در این نهضت بوده، یعنی این نهضت نهضت سیاسی هم هست و خیلی هم جنبهٔ سیاسی در آن قوی است.

۳. ماهیت اسلامی به معنی معنوی

عده‌ای هم می‌گویند این نهضت نهضت اسلامی است. کسانی که می‌گویند نهضتِ اسلامی است بسا هست برداشتشان از اسلام فقط معنویتهای اسلامی است یـعنی می‌گویند یک نهضتِ صد در صد معنوی است، که بعد درباره این کـلمه تـوضیح

عرض می‌کنم.

پس یک تفسیر تفسیرهای تک عاملی است که عامل مادی طبقاتی یا عـامل روحی آزادیخواهی یا عامل روحی معنوی را [مؤثر می‌داند.]

تفسیر دیگر می‌گوید اصلا این نهضت تک عاملی نیست، مانند نهری است که از سه جویبار ریخته است تا این نهر به وجود آمده. هر سه عامل به صورت مستقل دخالت داشته‌اند، الآن هم سه عاملِ مستقل هستند و این انقلاب باید با همکاری و ایتلاف این سه عامل به ثمر برسد و آینده این انقلاب را به این شکل باید تـداوم بخشید. همین جاست که آن توضیح را عرض می‌کنم، شاید قانع کننده باشد.

۴. ماهیت اسلامی به معنی واقعی، یعنی چند بعدی و همه‌جانبه

عده دیگری از کسانی که می‌گویند انقلاب ایران انقلاب اسلامی است مطلب را این طور تفسیر می‌کنند[۱]: این مقدار می‌دانیم که انقلاب ایران به اعتراف بسـیاری یک انقلاب مخصوص به خود است یعنی در این خصوصیات نظیری برایش نمی‌توان فرض کرد. مثلا آن کسانی که می‌گویند سه عاملِ دوش به دوش یکدیگر مؤثر بوده است، می‌گویند در دنیا ما انقلابی نداریم که این سه عامل در آن دوش بـه دوش یکدیگر حرکت کرده باشند. ما نهضتهای سیاسی داریم ولی طبقاتی نبوده، طبقاتی داریم سیاسی نبوده یا اگر هر دوی اینها بوده مذهبی و معنوی نبوده. به هر حال در این که این انقلاب برخی خصلتهای مخصوص به خود دارد شکی و بحثی نیست.

ما این گونه فکر می‌کنیم که اگر توجهی به ماهیت تعلیمات اسلامی داشته باشیم می‌فهمیم که این انقلاب، اسلامی است نه به این معنا که مقصود از اسلام فقط همان معنویتش است. اسلام چنین دینی نیست. ایـنهایی کـه ایـن حـرفها را مـی‌گویند برداشتشان از مذهب فقط یک قسمت از مذهب و آن معنویات مذهب است [بـه تعبیر] آنهایی که خیلی با احترام حرف می‌زنند. معنویت مذهب یعنی نیایش، آزاد بودن در رابطه با خدا برقرار کردن، این که مساجد و معابد آزاد باشد، عبادت آزاد باشد. وقتی که می‌گویند «اسلامی» یعنی معنوی، معنوی هم [یعنی این امور،] یـا بعضی می‌گویند یعنی قشریات مذهب، مناسک مذهب، آداب مذاهب که مردم به آن

۱. لااقل خود من این طور تفسیر می‌کنم.

آداب اهمیت زیادی می‌دهند، نه حتی روح معنویت مذهب. هر مذهبی از خودش یک سلسله آداب و مناسک دارد که احترام روحانیون هر مذهب جزء آداب مذهب می‌شود. مثلا اگر پیروان یک مذهب ببینند روحانیون آن مذهب آن احترام شایسته‌ای که باید داشته باشند ندارند و مورد اهانت قرار می‌گیرند عواطف مذهبی‌شان جریحه دار می‌شود.

شباهت انقلاب ایران با انقلاب صدر اسلام

ولی ما خودمان این مطلب را می‌دانیم که اسلام یک معنویت محض آن گونه که غربیها درباره مذهب تصور دارند نیست. لزومی ندارد ما درباره انقلاب امروز ایران بحث کنیم، درباره خود انقلاب صدر اسلام چگونه بود؟ انقلاب صدر اسلام که یک انقلاب اسلامی و مذهبی بود در همان حال که انقلاب معنوی بود انقلاب سیاسی بود، در همان حال که انقلاب معنوی و سیاسی بود انقلاب مادی و اقتصادی هم بود؛ یعنی حریت، آزادگی، عدالت، نبودن تبعیضهای اجتماعی و شکافهای طبقاتی در متن تعلیمات اسلامی است، یعنی آن دو بعد دیگر بیرون از اسلام نیست.

راز موفقیت این نهضت این است که آن دو بعد دیگر هم رنگ اسلامی به خود گرفت. در جامعه ما واقعا برای پرکردن شکاف طبقاتی مبارزه می‌شد ولی در این حد مبارزه می‌شد که یک رنگ معنوی هم گرفته بود که اسلام می‌گوید نباید شکاف طبقاتی [در جامعه باشد،] اسلام می‌گوید جامعه باید جامعه توحیدی باشد، اسلام طرفدار جامعه بی‌طبقه است. جنبه‌های آزادیخواهانه هم رنگ اسلامی به خود گرفته بود.

در صدر اسلام هم همین طور بود. شما می‌بینید در صدر اسلام انسان به مظاهری یعنی تعبیرات و جمله‌هایی در موضوع حریت و آزادی برخورد می‌کند که خیال می‌کند در قرن هجدهم و انقلاب فرانسه یا در قرن بیستم بوده. مثل داستان معروف خلیفه دوم که جرج جرداق هم جمله او را با جمله امیرالمؤمنین مقایسه می‌کند.

سخن عمر درباره حریت و آزادی

عمروعاص حاکم مصر بود. در آن زمان اکثریت مردم مسلمان نبودند، حکومت دست مسلمانها بود ولی اکثریت مذهب دیگر داشتند. پسر عمروعاص با یکی از

بچه رعیت‌ها دعوایش می‌شود، محکم به او سیلی می‌زند. آن پسر و پدرش می‌آیند پیش عمروعاص شکایت می‌کنند که پسرت به ما سیلی زده و ما به حکم اسلام حق داریم انتقام بگیریم (ببخشیم یا انتقام بگیریم). عمروعاص گوش نکرد چون مجرم پسر امیر و امیرزاده بود. این مرد با غیرت از مصر حرکت کرد و به مدینه آمد، رفت پیش خلیفه دوم شکایت کرد، گفت این چه عدل اسلامی است که پسر حاکم پسر مرا سیلی زده؟! خلیفه عمروعاص و پسرش را خواست. آنها به مدینه آمدند. به رعیت‌زاده گفت حتما سیلی را باید با سیلی جواب بدهی. او در حضور خلیفه سیلی حسابی به وی نواخت. بعد خلیفه این جمله را گفت: مَتَی اسْتَعْبَدْتُمُ النّاسَ وَ قَدْ وَلَدَتْهُمْ اُمَّهاتُهُمْ اَحْراراً. از کی مردم را برده خودتان قرار داده‌اید و حال آن که از مادر آزاد زاییده شده‌اند.

اصلا روح انقلاب فرانسه همین است که هر کسی از مادر آزاد زاییده می‌شود. این جهت در متن تعلیمات اسلامی است.

سخن نماینده مسلمین در بارگاه رستم فرخ‌زاد

در تواریخی که در هزار سال پیش نوشته‌اند آورده‌اند: در قادسیه قبل از آن که مسلمین با ایرانی‌ها روبرو شوند رستم فرخ‌زاد نماینده‌ای از امیر مسلمین خواست که بیاید حرفهایمان را با هم بزنیم. او هم آمد. در ضمن صحبتها که شما چه می‌خواهید و مقصودتان چیست، اول می‌خواست اینها را با تطمیع منصرف کند، گفت شما همسایه‌های ما بودید، از نظر اقتصادی در فقر بسر می‌بردید و ما حق همسایگی را در باره شما بجا نیاورده‌ایم و حق این بود که ما به همسایه‌هایمان کمک مادی می‌کردیم که شما مجبور نمی‌شدید به ما حمله کنید. حالا هم حاضریم کمک کنیم. او در کمال صراحت گفت هر چه که تو می‌گویی ما بودیم، بیش از این ما بودیم، چند تا هم خودش اضافه کرد که ما چنین بودیم چنان بودیم، ولی آن روزهایی که ما برای شکم می‌جنگیدیم سپری شد. رستم گفت حالا چه می‌گویید و برای چه آمده‌اید؟ او هدفها را ذکر کرد. به قدری این هدفها عالی است که حد ندارد! یکی از آنها این است که ما آمده‌ایم بندگان را از قید رقّیت بندگان آزاد کنیم و همه

بنده خدا باشند[۱].

سخن علی علیه السلام

جمله دیگر درباره آزادی و آزادگی جمله امیرالمؤمنین در **نهج‌البلاغه** در وصیتنامه به امام حسن است که می‌فرماید: **وَ لا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً**[۲]. پسرم هرگز بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده.

پس ارزشهای لیبرالیستی[۳] در متن اسلام است. این ارزشها نه تنها در متن اسلام یعنی در کتابهای اسلامی بود، بلکه در طول پنجاه سال اخیر و لااقل از سنهٔ ۱۳۲۰ به این طرف به وسیله یک عده اسلام شناس‌های خوب و واقعی وارد خودآگاهی مردم شد، یعنی به مردم گفته شد اسلام دین عدالت است، اسلام با تبعیضهای طبقاتی مخالف است، اسلام دین حریت است، اسلام دین آزادی است.

شامل بودن این نهضت

نه تنها معنویت اسلامی رنگ اسلامی داشت، در اکثریت توده این مردم همه چیز رنگ اسلامی به خود گرفت و به همین دلیل بود که این نهضت یک نهضت شامل شد. در شامل بودن این نهضت خیال نمی‌کنم کسی بتواند تردید کند. نهضت مشروطیت یک نهضت شهری بود نه روستایی ولی این نهضت هم شهری بود هم روستایی؛ شهری و روستایی مشترکا شرکت داشتند. دیگر ما آنچه را که به چشم خودمان دیده‌ایم که نمی‌توانیم تخطئه کنیم. محروم و ثروتمند هر دو شرکت داشتند. این طور نبود که بازاری در مقابل غیر بازاری ایستاده باشد. اگر کارگر صنعت نفت اعتصاب کرده بود بازاری هم اعتصاب کرده بود و این اسلامی بودن این نهضت بود که همه را در یک مسیر و در یک صف قرار داد بدون این که بخواهم بگویم سهم همه علی‌السویه است؛ هرگز سهم همه نمی‌تواند علی‌السویه باشد ولی اسلامی بودن این نهضت همه را در یک حرکت هماهنگ قرار داد.

---

۱. این داستان را در **داستان راستان** آورده‌ام: ج ۲، ص ۱۵۱ تحت عنوان «در بارگاه رستم».

۲. **نهج‌البلاغه**، نامه ۳۱.

۳. [یعنی ارزشهای مبتنی بر آزادیخواهی و آزادگی، نه ارزشهای مبتنی بر مکتب لیبرالیسم.]

زدودن خودباختگی در مقابل غرب

عمده این است که این نهضت توانست یک موفقیت بسیار بزرگ کسب کند و آن این است که خودباختگی در مقابل غرب به معنای اعم (یعنی بلوک غرب و بلوک شرق) را از ملت ما می‌گیرد و به ملت ما می‌گوید تو خودت یک مکتب و یک فکر مستقل داری، تو خودت می‌توانی روی پای خودت بایستی، تو یک هویت و منش دیگری داری.

از نظر علمای جامعه‌شناسی این مطلب ثابت شده که همین طور که یک فرد روح دارد یک جامعه هم روح دارد، هر جامعه‌ای که دارای فرهنگی هست فرهنگ آن جامعه روح آن جامعه را واقعا تشکیل می‌دهد و اگر در نهضتی کسی بتواند روی آن روح جمعی انگشت بگذارد و آن روح را زنده کند تمام اندام جامعه را یکجا به حرکت در می‌آورد. دو سه قرن بود ـ مخصوصا در این صدساله اخیر که تلاقی غرب و شرق پیدا شده ـ که مردم مشرق زمین، مردم دنیای اسلام، به طور کلی وقتی خودشان را در مقابل غربی‌ها می‌دیدند احساس حقارت و کوچکی می‌کردند. من در کتاب نهضتهای اسلامی نوشته‌ام سِر سید احمد خان هندی در ابتدا یکی از سران نهضت اسلامی در هند بود و مردم را علیه انگلیسها تحریک می‌کرد. یک کاری که شاید نقشه خود انگلیسها بود این بود که او را دعوت کردند ـ یا تحریک کردند، خلاصه وسایلش فراهم شد ـ یک سفر به اروپا رفت. وقتی که آن تمدن اروپا مخصوصا آن وضع انگلستان در اوایل قرن بیستم و آن تمدن عظیم و گسترده را دید آنچنان خودش را باخت که وقتی به هند برگشت تمام افکارش عوض شد، به مردم هند گفت که ما راهی نداریم الّا این که تحت قیمومت انگلستان برای همیشه باقی بمانیم، یعنی همان فکری که تقی‌زاده ما پیدا کرده بود و گفت ایرانی اگر بخواهد به سعادت برسد باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شود، جسما روحا ظاهرا باطنا باید فرنگی شود. بر عکسِ سید جمال. خصوصیت سیدجمال این است که با این که در صدسال پیش بوده با آن تقدمی که غرب در آن وقت داشت، وقتی که به آنجا رفت، برعکس به این فکر افتاد که باید ملت مشرق زمین را بیدار کرد و او را برانگیخت و به او شخصیت داد و غرب را در مقابل او تحقیر کرد. در مجله «عروة الوثقی» داستان مسجد مهمان کش را آورد و چه زیبا آورده است و چه داستان زیبایی است!

داستان مسجد مهمان کُش

مثلی است که در مثنوی آورده، می‌گوید در یکی از شهرها مسجدی بود[۱] که به «مسجد مهمان کُش» معروف شده بود. می‌دانید قدیمها مهمانخانه و مانند آن نبوده و اگر کسی وارد محلی می‌شد و دوست و آشنایی نمی‌داشت مسجد را مسکن می‌گزید. مسجدی بود که معروف شده بود که هر کس می‌آید اینجا شب می‌خوابد، صبح که می‌روند، جنازه‌اش را بیرون می‌آورند و کسی هم نمی‌دانست علت قضیه چیست. یک آدم غریبی آمد، رفت در آن مسجد بخوابد، مردم گفتند آنجا نرو، این مسجد نمی‌دانیم چگونه است که هر کس می‌آید شب در اینجا می‌خوابد صبح جنازه‌اش را بیرون می‌آورند، زنده نمی‌ماند. گفت: من دیگر از زندگی بیزارم و از مرگ هم نمی‌ترسم، من می‌روم. هر کار کردند گوش نکرد و رفت در آنجا خوابید. ضمنا آدم شجاع و دلیری بود. آن نیمه‌های شب که شد صداهای هولناکی از اطراف این مسجد بلند شد: آی تو کی هستی که آمده‌ای اینجا؟ الآن خفه‌ات می‌کنیم، الآن ریز ریزت می‌کنیم؛ یک صداهای مهیبی در آن تاریکی که زهره شیر می‌ترکید. تا این صداها را شنید، این هم از جا بلند شد و گفت: تو کی هستی؟ صدایش را بلندتر کرد: هر که هستی بیا جلو، من از مرگ نمی‌ترسم، من دیگر از این زندگی بیزارم، بیا هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. شروع کرد فریادِ بلندتر کشیدن. یک مقدار که جلو رفت و فریاد کشید صدای مهیبی از داخل مسجد بلند شد، ناگهان دیوارها فرو ریخت و طلسم‌هایی که در آنجا بود شکست و گنجهایی که در آنجا مدفون بود پیش پای آن آدم فرو ریخت. فردا صبح از آنجا با یک سلسله گنجها بیرون آمد.

سیدجمال می‌گوید غرب آن مسجد مهمان‌کش است. آدمهای ضعیف که به اینجا بیایند خود را می‌بازند و می‌میرند. باید فریاد کشید و این طلسم دروغین را شکست، که خودش همین کار را کرد و مصداق آن آدم دلیر بود. در آن زمانی که مبارزه با انگلستان در دِماغ احدی نمی‌توانست خطور کند فریاد مبارزه با سیاست استعماری انگلستان را بلند کرد و برای اولین بار این حالت خودباختگی را از مردم گرفت و روی خودِ اسلامی مردم تکیه کرد. برای تمام ملتهای اسلامی یک منش،

۱. البته سیدجمال اسم مسجد نبرده، گفته معبدی بود. خیال می‌کنم که چون در اروپا این قصه را نشر می‌داده نخواسته اسم مسجد بیاورد. می‌گوید معبدی بود در نزدیکی شهر اصطخر. شاید در اصلِ قصه‌ای که قبل از مولوی هم بوده اسم مسجد نبوده؛ به هر حال قصه‌ای است قدیمی.

یک هویت و یک «من» قائل بود، یک «من» تحقیر شده، یک «من» مستَذَل، یک من پامال شده، یک منی که شرافت و کرامت خودش را فراموش کرده، تاریخ خودش را فراموش کرده. این «من» و «خود»ش را باید به یاد او آورد. این بود که به تاریخ صدر اسلام، به گذشته اسلام، به تمدن اسلامی در گذشته، به فرهنگ اسلامی در گذشته تکیه می‌کرد، «خود» این ملت را به یادش می‌آورد، به این ملت روحیه می‌داد. البته در آن زمان نمی‌توانست زیاد اثر خودش را ببخشد گو این که این بذر نتیجه داد. ما در بعضی کتابها و مقالات از افرادی که مطالعاتی روی دنیای اسلام دارند ـ و ای کاش این مطالعات را می توانستیم گسترش بدهیم ـ می‌خوانیم که الآن در تمام کشورهای اسلامی نهضتهای اسلامی بر اساس جستجوی هویت اسلامی وجود دارد، حتی در کشورهایی که ما در روزنامه‌ها کمتر اسمشان را می‌بینیم. در اندونزی، فیلیپین، هندوستان و پاکستان وجود دارد؛ در تمام کشورهای عربی نهضتهایی ماهیتا اسلامی یعنی بر اساس طرد کردن همه ارزشهای غیراسلامی و تکیه بر ارزشهای مستقل اسلامی وجود دارد. اکنون در همین جریان مصر و گرایش انور سادات به طرف غرب و در مقابل، گرایشهای کمونیستی که در کشورهای عربی وجود دارد که این دو همیشه عصای یکدیگر هستند و یکدیگر را تکمیل می‌کنند، مخصوصا بعد از پیروزی انقلاب ایران جنبش عظیمی در مصر در میان همه طبقات و بالخصوص طبقه روشنفکر و تحصیلکرده وجود دارد که در جستجوی هویت اسلامی و ارزش اسلامی خودشان هستند. آشنایی دارم که در آمریکاست، می‌پرسید آیا این تظاهرات بسیار عظیم به نفع انقلاب ایران که در قاهره صورت می‌گیرد در ایران منعکس می‌شود؟ گفتم نه. تعجب می‌کرد که چطور در ایران منعکس نمی‌شود. گفتم لابد رادیو تلویزیون این امکان را ندارد. می‌گفت در خود آمریکا اینها را نشان می‌دهند، عجیب تکان دهنده است.

نتیجه

اگر این نظریه درست باشد[۱] که انقلاب ما یک انقلاب ماهیتا اسلامی است ولی به آن معنا که ذکر شد (نه یک انقلاب صرفا معنوی که انقلاب فقط برای نیایش و عبادت

۱. «اگر» می‌گویم چون ممکن است شما انتقاد داشته باشید، باید روی اینها بحث کنیم.

کردن است) یعنی یک انقلاب همه جانبه اسلامی است، یعنی روح این انقلاب را چه از جنبه مادی چه از جنبه آزادیخواهانه و چه از جنبه‌های دیگر، اسلام تشکیل می‌دهد، در این صورت تداومش هم در آینده باید بر همین مبنا و اساس باشد یعنی همه ما باید کوشش کنیم آن را اسلامی کنیم ولی نه اسلامیِ یک جانبه. اسلامی باشد نه مشترک و مؤتلِف، اسلامی باشد نه طبقاتی محض، اسلامی باشد نه آزادیخواهانه محض، اسلامی باشد نه فقط روحانی و معنوی محض. و اگر این گونه نیست و گونه دیگری است، همان گونهٔ دیگر را ادامه بدهیم. اگر می‌گوییم نیمه اسلامی یا ثلث اسلامی است، به همان نیمه یا ثلث خودمان قانع باشیم، دیگر به آن نیمه یا دو قسمت دیگرش کاری نداشته باشیم.

این بحثی بود که طرح کردم. بعد راجع به دلایلی که می‌شود برای اسلامی بودن این انقلاب آورد که بیشترین دلایل را شاید از طریق نحوه رهبری که تاکنون شده است بشود اقامه کرد ـ اگر لازم و مفید بود ـ در جلسه دیگری بحث می‌کنیم.

پرسش و پاسخ

سؤال: اقلیتهای مذهبی و سیاسی هم در این انقلاب شرکت داشته و سهیم بوده‌اند، آیا آنها هم رنگ اسلامی داشته‌اند؟

پاسخ: من در ضمن عرایضم چیزی گفتم ـ البته خیلی مختصر ـ که جواب این مطلب باشد ولی حالا به تفصیل بیشتر عرض می‌کنم. معنای این که یک انقلاب، اسلامی باشد این نیست که همه شرکت کنندگان در آن بدون استثناء روح اسلامی داشته‌اند یا همه آن کسانی هم که روح اسلامی‌داشته‌اند روح اسلامی‌شان به یک درجه بوده. این را ما در کل و مجموعش حساب می‌کنیم، می‌گوییم آنچه که روح این نهضت را تشکیل می‌داده چه بوده؟ آنچه که استوانه این نهضت را تشکیل می‌داده چه بوده؟ آیا در انقلاب صدر اسلام فقط مسلمین شرکت داشتند؟ نه، در انقلاب صدر اسلام، ما مواردی پیدا می‌کنیم که اقلیتهای مذهبی هم شرکت داشتند، چطور؟ مثلا در ایران، قبل از این که اسلام بیاید اکثریت مذهبی را زردشتی‌ها تشکیل می‌دادند؛ اقلیتِ یهودی، اقلیت مسیحی و اقلیت مانوی هم وجود داشتند ولی در پیروزی مسلمین بر ایران آن اقلیتها با مسلمین همدست بودند، چرا؟ برای این که آن اقلیتها از دست مذهب حاکم که مذهب مجوس و زردشتی بود فوق‌العاده رنج می‌بردند و

فکر می‌کردند (حسابهایش را کرده بودند) که اگر اسلام حاکم شود با این که باز هم به صورت اقلیتی باقی خواهند ماند ولی اقلیتِ در زیر لوای اسلام را بر اقلیت بودن در زیر لوای دین مجوس ترجیح می‌دادند. تاریخ نشان می‌دهد که وقتی مسلمین به ایران آمدند اقلیتها مخصوصا یهودیها به مسلمین کمک کردند، چون یهودیها در آن دوره ایران، هم از دست مسیحی‌های ایرانی که در حال رشد بودند رنج می‌بردند هم از دست زردشتی‌های ایرانی.

در مصر هم همین‌طور بود، اکثریتْ مسیحی بود و اقلیت یهودی، و یهودی‌ها از سوی مسیحی‌ها آزادی نداشتند، مسلمین که آمدند یهودی‌ها به کمک مسلمین شتافتند علیه مسیحی‌ها.

پس این اقلیت در پیروزی مسلمین نقش داشتند اما این مقدار نقش داشتن سبب نمی‌شود که بگوییم پس نهضت صدر اسلام یک نهضت مشترک اسلامی و یهودی بوده، بلکه روح نهضت را اسلام تشکیل می‌داد. در این نهضت هم همین‌طور است، اقلیتهای غیر مسلمان اعم از اقلیتهای مذهبی و اقلیتهای سیاسی غیر مذهبی شرکت داشتند اما آنها به دلیل این که اقلیتشان خیلی ناچیز بود و هست ــ که این رفراندوم[1] نشان داد ــ قهرا نقش عمده نداشتند.

مسئله مهمتر ــ که این مسئله قابل توجه است و اگر کسی می‌تواند، بهتر تحلیل کند ــ این است که برخی اقلیتها بالخصوص اقلیتهای ماتریالیستی [عامل توقف نهضت بودند.] من نمی‌خواهم در صداقت افرادی از اینها که کشته شدند تردید کنم، و کاری ندارم که نسبت این کشته شدگان[2] با شهدای اسلامی چه نسبتی بوده، به اثرش نگاه می‌کنم. یک جوان مسلمان که کشته می‌شد، در جامعه اسلامی موج ایجاد می‌کرد. یک کمونیست که کشته می‌شد نگرانی ایجاد می‌کرد: نکند که ما به طرف کمونیسم می‌رویم! یعنی نه تنها عامل حرکت نبود بلکه عامل توقف هم می‌شد. چرا دستگاه[3] کوشش داشت به جوانان مسلمان رنگ مارکسیستی بزند؟ اگر

---

۱. [رفراندوم در باره نظام جمهوری اسلامی که در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ برگزار شد. استاد مطهری یک ماه بعد به شهادت رسیدند.]

۲. من به فرهنگ خودم خیانت نمی‌کنم، به غیر موحّد «شهید» اطلاق نمی‌کنم هرچند عده‌ای بدشان بیاید.

۳. [رژیم شاه]

مارکسیسم موج خیز می‌بود محال بود که بگوید این، هم مسلمان است هم مارکسیست. اگر می‌گفت هم مسلمان است هم مارکسیست یعنی از دو منبعِ حرکت دارد تغذیه می‌شود. نمی‌توانست مسلمان بودنش را انکار کند می‌گفت یک مسلمانِ مارکسیست است. مسلمان بودنش در مردم موج ایجاد می‌کرد، می‌خواست با تهمت مارکسیست بودن جلو این موج را بگیرد. این است که آنها از نظر عدد سهمی دارند ولی از نظر ایجاد موج نه تنها سهمی ندارند بلکه سهم منفی دارند. این همه که دستگاه و دنیای استعماری و امپریالیستی اصرار داشت که به نهضت ایران برچسب کمونیستی بزند برای این بود که می‌دانست اگر این برچسب را بزند از سرعت آن می‌کاهد و آن اوج و درجه حرارت را مقداری پایین می‌آورد.

سؤال: چرا شما نقش افراد غیرمذهبی نظیر فدائیان خلق را به این شکل ندیده می‌گیرید؟ آیا این از عدل اسلامی به دور نیست؟

پاسخ: این که نقش داشتند، بدیهی است که افرادی بوده‌اند، کشته هم شده‌اند، افرادی که مسلّم در میان جوانانشان علی‌القاعده لااقل عده‌ای صداقت داشته‌اند اما نقش داشتن آنها را از دو زاویه باید حساب کرد: یکی از زاویه عددی و دیگر از زاویه تأثیر بخشیدن در جامعه. از جنبه عددی سهم کم دارند و از جنبه تأثیر بخشیدن روی جامعه سهم منفی دارند.

سؤال: شما از جامعه توحیدی و بی‌طبقه صحبت کردید، به نظر من جامعه بی‌طبقه وجود ندارد. خواهشمند است در این مورد بیشتر توضیح دهید.

پاسخ: در کتاب جهان‌بینی توحیدی توضیح داده‌ام. فرق است میان جامعه بی‌طبقه و جامعه بی‌اختلاف. طبقه و جامعه طبقاتی، آن اختلافهایی را می‌گوییم که از کسب امتیازات بیجا و ظالمانه پیدا شود. یعنی اگر کسی با دیگری از نظر یک موهبت مثلا ثروت تفاوت داشته باشد، منشأ تفاوتش این است که جامعه به او یک امتیاز داده بدون آن که آن امتیاز را به فرد دیگری بدهد. اگر جامعه به بچه‌ای این امکان را بدهد که برود درس بخواند، به یک بچه دیگر که لااقل به اندازه او استعداد دارد این امکان

را ندهد که برود درس بخواند، در نتیجه این بی‌سواد بماند و آن باسواد شود، این باسواد و بی‌سواد دوطبقه‌اند، اگرچه طبقه اقتصادی نیستند ولی باز دو طبقه‌ای هستند که ظالمانه است: چرا او با سواد باشد، بعد دیپلمه شود، بعد تحصیلات عالیه بکند و بعد دارای زندگی شود ولی آن دیگری چنین نباشد.

ولی یک وقت هست که دو بچه با دو امکان هر دو می‌روند مدرسه، یعنی جامعه شرایط مساوی برای هر دو ایجاد می‌کند. از کلاس اول به یک مدرسه می‌روند، مدارج را طی می‌کنند، ولی یکی از اینها به دلیل این که استعدادش بیشتر است یا کوشاتر است و تنبل نیست در کلاس بالاتر قبول می‌شود و آن دیگری به دلیل تنبلی یا بازیگوشی نمره نمی‌آورد، کم کم این جلو می‌افتد او عقب می‌ماند، او خودش را به زحمت به دیپلم می‌رساند این خودش را به دانشگاه هم می‌رساند. بعد قهرا این با او اختلاف پیدا می‌کند. این یک کار فنی می‌تواند انجام بدهد که او نمی‌تواند انجام بدهد. اینجا اختلاف پیدا می‌شود ولی این اختلاف در اثر ظلم به آن دیگری نیست.

یک وقت ما می‌گوییم که جامعه باید اصلا بدون تفاوت باشد، یعنی آن کسی هم که در مسابقه زندگی جلو افتاده و دیگری تنبلی کرده، او را عقب بکشیم تا با این بایستند. آن که جلو افتاده، به سینه‌اش بزنیم تا با آن که عقب مانده در یک [ردیف قرار گیرند.] یا او را به زور نگه داریم تا جلو نرود و این را به زور بکشیم که حتما شما باید همدوش حرکت کنید. خود این، ظلم و استثمار است. پس فرق است میان جامعه بی‌طبقه به مفهوم این که طبقه از امتیازات ظالمانه پیدا شده باشد ـ و اگر از جنبه اقتصادی بخواهیم تعبیر کنیم از استثمار پیدا شده باشد ـ و جامعه بی‌طبقه که اختلافات نه از استثمار بلکه از اختلاف سطح فعالیت و کار و ابتکار پیدا شده باشد. نظر ما اوّلی بود.

سؤال: چرا در بحث مقایسه این انقلاب با صدر اسلام آن را از گونهٔ انتقال از شرک در زمان پیغمبر دانستید و آیات سوره مائده نیز ناظر به این مطلب است در حالی که این انقلاب به نظر می‌رسد حالتی مشابه انتقال از حکومت عثمان به حکومت علی داشته است و ابوذرها نقش دارند.

پاسخ: تشبیه من این بود: انقلاب ما که بر دشمن بیرونی پیروز شده و دژها را از

دشمن بیرونی گرفته و اکنون از ناحیه درون خطر تهدید برایش وجود دارد، از این جهت شبیه انقلاب زمان پیغمبر است نه شبیه انقلاب زمان حضرت امیر. بنابراین تشبیه غلطی نبود.

سؤال: با توجه به این مسئله که اسلام اصالت انسان را می‌پذیرد و برای انسان ابعاد مختلف از نظر معنوی، مادی و آزادیخواهی را مطرح می‌نماید و از طرف دیگر با توجه به شمول مفهوم استضعاف که در کلمه استثمار و استبداد به کار نمی‌برند که در حقیقت دربرگیرنده همه ابعاد مختلف روح انسان است آیا خود کلمهٔ «استضعاف» با توجه به مسئله فوق حکایت نمی‌کند؟ بدین ترتیب همان گونه که فرمودید فرعون هم مستضعف تلقی خواهد شد اما نه از نظر مادی بلکه از نظر معنوی و یکی از ابعاد روح انسان.

پاسخ: با یک نوع توسعه در مفهوم استضعاف خواسته‌اند مفهوم آیه را در واقع طوری بکنند که آنچه دیگران گفته‌اند با حرفی که من گفتم یکی در بیاید و آن این است که استضعاف یک مفهوم اعم دارد، اختصاص به محرومیت مادی ندارد، شامل جنبه فرهنگی هم هست و به این معنا خود فرعون، هم استضعافگر بود هم استضعاف شده. فرعون دو شخصیت داشت: یک شخصیت فطری و انسانی و خدایی که آن شخصیت استضعاف شدهٔ درونش بود و یک شخصیت اکتسابی که آن شخصیت فرعونی‌اش بود. آیهٔ وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفوا شامل آن فرعون درونی هم می‌شود. این یک نوع تفسیر از آیه است که اگر آیه را این طور تفسیر کنیم ما مخالف با آن نیستیم ولی آیا آن کسانی که روی آیه مستضعفین تکیه می‌کنند که بعد به ابعاد اجتماعی مسئله می‌پردازند همین طور می‌گویند؟ اگر همین طور می‌گویند ما حرفشان را تا اندازه‌ای قبول داریم. ولی توضیحی که من درباره آیه باید بدهم این است:

در قرآن، ما با دو منطقِ به ظاهر مختلف در ملاک پیروزی‌ها روبرو می‌شویم که باید این دو را با هم بسنجیم تا ببینیم که چه در می‌آید. قرآن در یک جا ـ که این آیه است ـ ظاهر این است که ملاک پیروزی را استضعاف‌شدگی بیان می‌کند: وَ نُریدُ اَنْ

نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفوا فِي الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً. پس استضعاف شدگی ملاک حرکت، انقلاب و پیروزی است. حرکت و انقلاب از استضعاف شدگی پیدا می‌شود و از هر جا که حرکت و انقلاب پیدا شود پیروزی هم از همان جا پیدا می‌شود. پس در اینجا ایمان نقشی ندارد. روی این ملاک و اگر ما باشیم و ظاهر این آیه، هر جای دنیا محرومیت و استضعاف شدگی باشد، کافی است برای حرکت، جنبش، انقلاب و پیروزی. از نظر آقایان قرآن اینجا روی یک امر زیربنایی[1] تکیه کرده یعنی امر مادی اقتصادی.

ولی قرآن در آیات دیگری روی امری تکیه می‌کند که حضرات آن را روبنایی می‌دانند، یعنی ایمان و عمل صالح:

وَعَدَ اللهُ الَّذينَ آمَنوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَما اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دينَهُمُ الَّذِي ارْتَضىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً يَعْبُدونَني لا يُشْرِكونَ بي شَيْئاً[2].

روی یک امر ایدئولوژیک تکیه کرده: آنهایی که دارای ایمانند، پیوسته به یک مکتب‌اند (مقصود از ایمان قطعاً ایمان الهی است نه پیوستن به هر مکتبی)، آنان که به خدا و به دین خدا ایمان دارند و به این مکتبشان دلبستگی دارند و اعمالشان مطابق این مکتبشان است خدا به اینها وعده استخلاف و پیروزی داده. در این زمینه آیات زیادی داریم:

وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحونَ[3].
اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ[4].
وَ لا تَهِنوا وَ لاتَحْزَنوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ[5].

---

۱. البته ما زیر بنا و روبنا را قبول نداریم.
۲. نور / ۵۵.
۳. انبیاء / ۱۰۵.
۴. اعراف / ۱۲۸.
۵. آل‌عمران / ۱۳۹.

اینجا این مسئله مطرح است: آیا قرآن در حرکت تاریخ و در انقلابها تکیه‌اش روی مسائل به اصطلاح امروز زیربنایی است یعنی محرومیتهای مادی یا روی امر روبنایی؟ الآن چندین سال است که مسئله روبنا بکلی فراموش شده، همه می‌آیند روی مسئلهٔ به اصطلاح خودشان زیربنا تکیه می‌کنند. آیا قرآن تناقض گفته: در یک جا روی استضعاف‌شدگی تکیه کرده در یک جا روی ایمان، در یک جا برای ایمان اصالت قائل است در یک جا برای محرومیت؟ به عقیده ما نه. منطق قرآن همان وَعَدَ اللهُ الَّذینَ اٰمَنوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ است. از آن آیه برداشت غلط کردند، اصل کلی استنباط کردند در حالی که آیه اصل کلی را نمی‌گوید. آیه، قبل و بعد دارد، آن را از قبل و بعدش بریده‌اند و این تفسیر را از آن گرفته‌اند. قبل آیه این است: اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْاَرْضِ وَ جَعَلَ اَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ اَبْناءَهُمْ وَ یَسْتَحْیی نِساءَهُمْ اِنَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدینَ[۱]. فرعون در روی زمین استکبار کرده، علو کرده، گروهی از مردم را استضعاف کرده، در حالی که سرهای ذکور آنها را می‌برید و فقط زنهای آنها را زنده نگه می‌داشت، و او از مفسدان بود. بعد می‌گوید: وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفوا... و آیه که تمام می‌شود می‌فرماید: وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنودَهُما مِنْهُمْ ما کانوا یَحْذَرونَ. این آیه (وَ نُریدُ...) وسط دو آیه قرار گرفته که هر دو مربوط به فرعون و بنی‌اسرائیل است. قرآن منطق خودش را از دست نداده: فرعون علوّ در ارض و استکبار در ارض پیدا کرد، مفسد فی‌الارض شد، چکار می‌کرد؟ در حالی که گروهی از مردم را استضعاف می‌کند، در حالی که سرهای پسران آنها را می‌بُرد، در حالی که تنها زنهای آنها را زنده نگه می‌دارد، ما [چنین اراده می‌کنیم] (گفت من در چه خیالم و فلک در چه خیال). او این کار را می‌کرد ولی ما هم داشتیم کار خودمان را می‌کردیم: و حال آن که ما هم اراده می‌کردیم که منت بگذاریم بر همان مستضعفان، یعنی در حالی که ما داشتیم مقدمات یک ایمان و یک مکتب و یک کتاب را فراهم می‌کردیم و زمینه داشت مساعد می‌شد برای این که ما موسایی را در خانه آن فرعون پرورش بدهیم و موسی ایمان تازه و کتاب تازه‌ای بیاورد و این مستضعفین، گروندگان به یک ایمان و یک مکتب بشوند، آنگاه این نیروی ایمان و مکتب است که فرعون را شکست می‌دهد.

---

۱. قصص / ۴.

این است که مفسرین از قدیم گفته‌اند «وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفوا» جملهٔ حالیه است مربوط به قبل، اَلَّذینَ اسْتُضْعِفوا یعنی همان مستضعفین زمان فرعون، و منتی هم که بر آنها می‌خواستیم قرار بدهیم [این بود که] مثل منت «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْـمُؤْمِنینَ اِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسولاً»[1] پیغمبر در میانشان مبعوث کنیم، رهبر برایشان بفرستیم، مکتب و ایمان به آنها بدهیم تا در پرتو ایمان و مکتب و رهبر پیروز شوند. و بعد: وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنودَهُما مِنْهُمْ ما کانوا یَحْذَرونَ.

بنابراین داستان بنی‌اسرائیل هم یکی از مصداقهای وَعَدَ اللهُ الَّذینَ اٰمَنوا مِـنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ است. قرآن نمی‌خواهد بگوید تصمیم ما این بوده که بنی‌اسرائیل را نجات بدهیم چه موسایی مبعوث بشود چه نشود، چه توراتی بیاید چه نیاید، چه توحیدی در میان مردم بیاید چه نیاید، چه ایمانی بیاید چه نیاید؛ هرگز قرآن چنین حرفی نمی‌زند. این که می‌گوید «و حال آن که ما منت گذاشتیم» (ما داشتیم منت می‌گذاشتیم) نظیر «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْـمُؤْمِنینَ اِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسولاً» است. چگونه منت می‌گذاشتیم؟ در بطن خانه فرعون موسی را پرورش می‌دادیم که موسی کم کم مبعوث به رسالت بشود و با یک ایمان جدید و تازه و مکتب جدید و رسالت جدید و یک رهبری جدید بیاید و بنی‌اسرائیل را نجات بدهد.

پس این اشتباه از آنجا پیدا شده که این آیه را از ما قبل و مابعدش جدا کردیم، وقتی که جدا کردیم نقش ایمان در آن منفی شده، بعد تناقضی میان این آیه و همهٔ آیات دیگر پیدا شده و چون این آیه خیلی باب روز بوده آیات دیگر فراموش شده است. نه، اساس اسلام بر جنگ عقاید و پیروزی ایدئولوژی و پیروزی ایمان و عمل صالح است ولی قرآن معتقد است که همیشه مستضعفین بیشتر از غیر مستضعفین گرایش به ایمان و عمل صالح پیدا می‌کنند چون آنها در زیر خروارها مانع خوابیده‌اند. یک فرعون اگر بخواهد به راه حق بیاید باید از زیر یک کوه‌مانند بیرون بیاید ولی یک ابوذر چطور؟ ابوذر مانعی ندارد، تا ببیند پیغمبر هست مثل فنر می‌جهد و می‌آید سراغ پیغمبر، چون آن مانعهای ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها برای ابوذرها وجود ندارد.

---

۱. آل‌عمران / ۱۶۴.

۲ تحلیل انقلاب ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فکر کردیم که لازم است از انقلاب اسلامی ایران تحلیلی به عمل بیاید و شناسایی نسبت به آن صورت گیرد برای این که راه آینده ما مشخص شود. تا ما به ماهیت این انقلاب شناخت و شناسایی درست پیدا نکنیم راه آینده خودمان را درست تشخیص نمی‌دهیم. این جا مطلبی را عرض کنم که در ضمن سؤالهای جلسه پیش هم مطرح بوده و ضمنا جوابی به آن خواهد بود.

آیا صحبت از سهم گروهها صحیح است؟

گاهی این مسئله مطرح می‌شود که سهم گروهها را باید در نظر گرفت. گروههای مختلفی در این انقلاب شرکت داشته‌اند و عدالت و انصاف ایجاب می‌کند که سهم همه گروهها و سهم همه افراد و سهم همه شهدا و کشته شدگان را در نظر بگیریم. من فعلا نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم که گروهها چه سهمی دارند و یا بعضی سهمشان تا اندازه‌ای سهم منفی هم بوده است، ولی می‌خواهم ببینم که در حال حاضر آیا بحث سهم در انقلاب داشتن معنی و مفهوم دارد یا نه؟ اگر انقلابی به تمام و کمال به ثمر برسد و موقع بهره دهی و میوه چینی آن باشد که جز میوه چیدن و بهره گیری چیز دیگری در میان نیست اینجا جای این هست که همه گروهها و حتی همه افرادی که سهمی در به ثمر رساندن آن انقلاب داشته‌اند مطالبه سهم خودشان را

بکنند. مثل باغی است که عده زیادی در کاشتن و پرورش دادن درختان آن سهم داشته‌اند و حالا موقع میوه دهی و ثمر دادن آن است، هر کسی می‌گوید حالا که موقع میوه چیدن است پس سهم ما را هم بدهید.

ولی یک وقت هست که انقلابی آغاز شده و مرحله‌ای را طی کرده است و مراحلی را هنوز در پیش دارد و گروههایی هم در آن شرکت داشته‌اند، اکثریتی و اقلیتی، و هنوز این انقلاب دارد جریان خودش را طی می‌کند، یک عده افرادی که با دیگران تا یک مرحله وحدت نظر داشته‌اند از آن مرحله به آن طرف آنها مدعی هستند که این انقلاب را در فلان مسیر باید حرکت داد و برد و دیگران می‌گویند نه، این انقلاب در آن مسیر نباید برود بلکه در مسیر دیگری باید برود؛ یعنی در نقطهٔ شروع، عده زیادی با یکدیگر بوده‌اند و تا یک منزل و یک مرحله که سقوط رژیم بوده است که رژیم باید سقوط کند همه وحدت نظر داشته‌اند اما آیا انقلاب برای این بوده که فقط رژیم سقوط کند، همین قدر که رژیم سقوط کرد دیگر همه چیز درست است و انقلاب به ثمر و میوه نشسته است؟ یا نه، انقلاب دو جنبه دارد: جنبه ویران کنندگی، و جنبه مهمش جنبه سازندگی است که جامعه آینده چگونه و روی چه الگویی و با چه مدل و سیستمی باید ساخته شود. وقتی که به مرحله اول رسیدیم که مرحله سقوط رژیم است عده‌ای فورا می‌گویند که این سیر و جریان را در فلان مسیر باید انداخت، از آنجا باید رفت و یک عده دیگر (من به اکثریت و اقلیت کار ندارم) می‌گویند این انقلاب را در این مسیر دیگر، این مسیری که من می‌گویم باید هدایت کرد.

اینجا دیگر مسئله سهم داشتن مطرح نیست. انقلاب تجزیه بردار نیست که بگوییم یک قسمتش را به شما می‌دهیم یک قسمتش را به دیگری. راه و مسیر است، قافله‌ای است که حرکت کرده، این قافله یا از این راه باید برود یا از آن راه. قافله این انقلاب یا باید مثلا در مسیر اسلامی حرکت کند یا باید بکلی راه خودش را عوض کند و از راه دیگری برود، مثلا در مسیر کمونیستی حرکت کند. در این مرحله جای این بحث نیست که بگوییم آنهایی که از اول نظریات کمونیستی داشته‌اند و تا مرحله سقوط رژیم سهمی دارند (حالا درصدش را کاری ندارم) سهمشان را بدهید. انقلاب نهر آب نیست که بگوییم نهر آبی بوده، می‌آمده، تا اینجا که آمده در یک مسیر آمده، از اینجا جویی را جدا کنیم و به اینها بدهیم تا برای زمین خودشان ببرند؛

مگر این که بگوییم قسمتی از مملکت را تجزیه می‌کنیم و به آنها مـی‌دهیم و الّا ـ چنان که افرادی هم از اول می‌گفتند ـ گروههایی که در ایـدئولوژی بـا یکـدیگر اختلاف نظر دارند و دو مسیر مختلف را می‌خواهند طی کنند، اشتراک، پیمان بستن با یکدیگر، شریک شدن در یک معامله در مورد آنها امکان و معنی ندارد، آن فقط یک تاکتیک است که عجالتا این کار را می‌کنیم تا بعد یا شما پیش می‌برید یا ما پیش می‌بریم، یا شما از این مسیر می‌برید یا ما از آن مسیر می‌بریم. بر این اساس، در این مرحله این مسئله که سهم یک عده را بدهیم [معنی ندارد،] یا آنـها پـیش می‌برند ما دیگر سهمی نخواهیم داشت و یا ما پیش مـی‌بریم آنـها دیگـر سـهمی نخواهند داشت. نمی‌شود انقلاب را در آنِ واحد در دو مسیر متناقض حرکت داد. در دو مسیر متناقض حرکت دادن، گاهی از این طرف کشـاندن گـاهی از آن طـرف کشاندن انقلاب مساوی است با نابودی انقلاب.

□

این بحث که ماهیت این انقلاب چیست، برای پیدا کردن راه آینده انقلاب مفید و مؤثر است. البته مسائل اجتماعی مسائلی نیست که بشود به نحو کلی [در باره آنها نظر داد.] وقتی که مثلا ما می‌گوییم یک حرکت اجتماعی چنین مسیری را طی کرده است معنایش این نیست که تمام افراد اجتماع به طوری که یک فرد هم خارج نباشد این گونه فکر می‌کرده‌اند، بلکه مقصود این است که این حرکت اجتماعی در مجموع و کل خودش از چه نقطه‌ای آغاز شده و به سوی چه مقصدی بوده است.

کیفیت رهبری، یکی از راههای شناخت ماهیت انقلاب

یکی از راههای شناختن یک انقلاب و یک نهضت کیفیت رهبری آن است. ببینیم این نهضت چگونه و از چه مسیری رهبری شده است. روز اوّلی که نهضت شروع شد هیچ کس نیامد خودش را برای رهبری کاندیدا کند و بعد هم مردمْ روز اول به او رأی بدهند که تو رهبر هستی، بعد آن رهبر برای مـردم راه انـتخاب کـند. افـراد و گروههای زیادی که واقعا درد نسبتا مشترک داشتند در مسیر افتادند ولی تدریجا رهبر خود به خود انتخاب شد. چقدر از روحانیین چه از مراجع و چه غیر مراجع شرکت داشتند، چقدر از غیر روحانیین چه گروههای اسلامی و چه گروههای غیر اسلامی شرکت داشتند، طبقه تحصیل‌کرده شرکت داشت طبقه تحصیل‌نکرده هـم

شرکت داشت، دانشجو و کارگر و کشاورز و بازرگان همه شرکت داشتند ولی رهبر خود به خود انتخاب شد. این که رهبر واقعا خود به خود انتخاب شد به طوری که همه رهبری آن رهبر را اذعان کردند چگونه بود؟ آیا به دلیل صداقت رهبر بود؟ شک ندارد که رهبر صداقت داشت ولی آیا صداقت منحصر به امام خمینی بود، آن کسان دیگری که واقعا لیاقت رهبری داشتند صداقت نداشتند؟ چرا. رهبر شجاع بود، آیا تنها ایشان فرد شجاعی بودند، غیر از ایشان رهبر صدیق و صادق شجاع وجود نداشت؟ چرا. ایشان از یک نوع روشن‌بینی برخوردار بودند، آیا منحصرا ایشان از روشن‌بینی برخوردار بودند، کس دیگر روشن‌بینی نداشت؟ رهبر قاطعیت داشت ولی این هم منحصر به ایشان نبود. همه این مزایا در ایشان جمع بود ولی چنین نیست که این مزایا در دیگران نبود. پس چگونه شد که جامعه خود به خود ایشان را به رهبری انتخاب کرد؟

مسئله‌ای مطرح می‌کنند تحت عنوان نقش رهبر در نهضتها یا در تاریخ، که آیا تاریخ شخصیت را می‌سازد یا شخصیت تاریخ را می‌سازد؟ آیا نهضت رهبر را می‌سازد یا رهبر نهضت را می‌سازد؟ می‌دانیم نظریه صحیح این است که یک اثر متقابل میان نهضت و رهبر هست. آیا رهبر نهضت را به اوج می‌رساند یا نهضت رهبر را رهبر می‌کند؟ حقیقت این است که هر دو، یعنی مزایا و امتیازاتی باید در رهبر باشد [که اینها نهضت را به اوج می‌رساند] و خصوصیتی باید در نهضت وجود داشته باشد که این خصوصیت این رهبر را رهبر می‌کند.

امام خمینی ارزشها را با معیارهای اسلامی مطرح کردند

علت این که امام خمینی رهبر بلامعارض و بلامنازع این نهضت شد این است که علاوه بر این که واقعا شرایط و مزایای یک رهبر در فرد ایشان جمع بود ایشان در مسیر فکری و روحی و نیازهای مردم ایران قرار داشت که دیگران در این مسیر قرار نداشتند، یعنی اگر امام خمینی با همه مزایای شخصی که دارد منطقی که به کار برد و اهرمهایی که روی آن اهرمها دست می‌گذاشت و فشار می‌داد و جامعه را به حرکت می‌آورد از نوع اهرمهایی بود که دیگران روی آنها فشار می‌آورند، مثلا اگر ایشان هم همان منطق دیگران یعنی مسئله تضاد طبقاتی و به اصطلاح وارد کردن تضادهای طبقاتی در خودآگاهی مردم ـ فقط همین ـ را پیش می‌گرفت [آیا

می‌توانست چنین نهضتی را پدید آورد؟] البته ایشان از این مسئله هم استفاده کردند (به دلیل این که اسلام مکتب جامعی است) ولی نه به این منطق و بیان بلکه با منطقی که با منطق اسلام جور در می‌آید یعنی منطق عدالت خواهی. عدالت خواهی در پرتو تعلیمات اسلامی یکی از اهرمهای اساسی بود که ایشان همیشه روی آن فشار می‌آوردند. اگر فقط روی این موضوع فشار می‌آوردند بدون آن که رنگ اسلامی به مطلب بدهند، آیا امکان داشت که بتوانند جامعه را این طور به حرکت درآورند؟

اگر ایشان عنوان پیشوایی مذهبی و اسلامی را نمی‌داشتند، اگر مردم ایران در عمق روحشان که یک نوع آشنایی و انس و الفتی با اسلام و آیات قرآن دارند، با علی و امام حسین دارند، حس نمی‌کردند که بار دیگر ندای پیغمبر و ندای علی و ندای امام حسین است که از حلقوم این مرد بیرون می‌آید، اگر اینها نمی‌بود آیا این گونه حرکت در این مملکت به وجود می‌آمد؟

ایشان با ظلم مبارزه کردند ولی همان مبارزه با ظلم را با معیارهای اسلامی مطرح کردند که یک مسلمان نباید زیر بار ظلم برود. مبارزه با ظلم را در زیر پرچم اسلام انجام دادند، مبارزه با اختناق را در زیر پرچم اسلام انجام دادند. سخن از استقلال گفتند، چرا استقلال؟ زیرا ما مسلمانیم، یک مسلمان و ملت مسلمان به خود اجازه نمی‌دهد که ذلیل باشد: لَنْ یَجْعَلَ اللهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ سَبیلاً[1]. نباید مؤمن زیردست و کافر زبردست باشد، مؤمن فرمانبر و کافر فرمانده باشد.

پیوند دین و سیاست

مسئله عدم جدایی دین از سیاست را مطرح کردند و این که در اسلام دین از سیاست جدا نیست. خود جناب آقای مهندس بازرگان که تشریف دارند یکی از کارهای بسیار اساسی که انجام داده‌اند همان رساله دین و سیاست بود که این مسئله از زمان سید جمال مطرح شد. سید جمال برای اولین بار این مسئله را به شدت در میان مسلمین مطرح کرد. سید جمال هم همین را احساس کرد که اگر بخواهد در مردم حرکت ایجاد کند باید به مردم مسلمان بفهماند که سیاست از دین جدا نیست.

۱. نساء / ۱۴۱.

بعد چه نقشه‌هایی در کشورهای اسلامی بالخصوص کشورهای عربی به کار بردند! مسئله‌ای را مطرح کردند به نام «عَلمانیت» که یک لغتی است که من چندان هم ریشه آن را نتوانستم به دست بیاورم. عربها از آن «علمانیت» تعبیر می‌کنند که می‌گویند ترجمه آن چیزی است که فرنگی‌ها به آن سکولاریسم می‌گویند. علمانیت یعنی جدایی دین از سیاست، حساب دین باید از حساب سیاست جدا باشد. بعد از سید جمال روی زمینه علمانیت فوق‌العاده کار کرده‌اند. در مصر افراد زیادی پیدا شدند با رنگ ملی‌گرایی، ناسیونالیستی، پان عربیسم و تکیه بر قومیت برای این که فکر جدایی دین از سیاست را تبلیغ کنند. اخیرا هم دیدید که انور سادات[۱] همین مسئله را بار دیگر مطرح کرده که دین را به سیاست چکار؟ دین مال مسجد است، دین کار خودش را در مسجد باید انجام بدهد، مذهب را چکار که در مسائل سیاسی مداخله کند.

این مسئله زیاد مطرح شده بود ولی وقتی که مردم از زبان یک مرجع تقلید، کسی که کوچکترین آداب مذهبی خودشان را با وسواس تمام کوشش می‌کنند با دستورهای او منطبق کنند، در کمال صراحت می‌شنوند دین از سیاست جدا نیست، ای کسی که از سیاست کشورت دوری کرده‌ای تو از دین دوری کرده‌ای، [تأثیر صد چندان دارد.] این امر نقش زیادی در این بسیج عمومی داشت.

مسئله آزادی و آزادی خواهی مطرح شد، به شدت هم مطرح شد ولی وقتی که از زبان این رهبر که رهبر دینی و مذهبی است مطرح شد مردم برای اولین بار احساس کردند که آزادی یک موضوع سیاسی نیست یک موضوع اسلامی است، یک نفر مسلمان باید آزاد زیست کند و باید آزادیخواه باشد.

استفاده رهبر از تغییر تاریخ هجری

مسائلی در ایران به وجود آمد که از جنبه اقتصادی یا سیاسی مهم نبود ولی از جنبه مذهبی آنهم از نظر شعارهای مذهبی مهم بود و این مسائل نقش زیادی در اوج دادن نهضت داشت. خوشبختانه از اشتباهات بسیار بزرگ دستگاه [تغییر مبدأ تاریخ بود.] غرور فوق‌العاده آنها سبب شد که در اواخر سال ۱۳۵۴ یکمرتبه تصمیم گرفتند

۱. [رئیس جمهور وقت مصر.]

که تاریخ هجری را به تاریخ به اصطلاح شاهنشاهی تبدیل کنند. این کار از نظر اقتصاد مردم و از نظر سیاسی اثری نداشت، حالا تاریخْ هجری باشد یا شاهنشاهی، ولی چقدر عواطف مردم را مجروح کرد و چه وسیله خوبی به دست رهبر داد برای کوبیدن دستگاه که این دشمنی با اسلام است، دشمنی با پیغمبر است، برابر است با این که هزارها نفر از عزیزان این مردم را بکشند. همین مسئله تغییر تاریخ در مردم عصیان ایجاد کرد، زیرا عاطفه اسلامی مردم را جریحه دار کرد.

بنابراین مسئله رهبری، کیفیت و نحوه رهبری [یکی از راههای شناخت ماهیت انقلاب ماست.] مردم در میان افراد زیادی که صلاحیت داشتند رهبر نهضت واقع شوند یک رهبر خاص را انتخاب کردند آنهم به صورت رهبر بلامنازع، رهبری که زوری نداشت که بخواهد خودش را بر مردم تحمیل کند، خود به خود انتخاب شد، نه این که کسی او را نصب کرد و نه این که خودش خودش را کاندیدا کرد. به علاوه وقتی نگاه کنیم این رهبر چه مسیری را طی کرده، روی چه اهرمهایی بیشتر تکیه کرده و چه منطقی را به کار برده است می‌بینیم این رهبر جز منطق اسلامی هیچ منطق دیگری را به کار نبرده؛ پس همین خودش نشان می‌دهد که نهضت ما واقعا یک نهضت اسلامی بود، نهضت عدالتخواهانه بود ولی عدالت را در سایه اسلام می‌خواست، نهضت آزادی خواهانه بود آزادی را در سایه اسلام می‌خواست، نهضت استقلال‌طلبی بود استقلال را در سایه اسلام می‌خواست، همه چیز را در سایه اسلام می‌خواست.

یک خاطره

یادم نمی‌رود، در جریان معروفِ به اصطلاح اپورتونیست‌ها، آنجا که گروهی از مجاهدین خلق از آنها جدا شدند و رسما اعلام گرایش به مارکسیسم کردند، [یکی از دوستان ما جمله خوبی گفت.] دوستی داریم[1] که فوق‌العاده علاقه‌مند به فعالیتهای مجاهدین بود و عجیب فداکاری می‌کرد و تا پای جانش برای مبارزه حاضر بود و نه فقط برای مجاهدین، بلکه آنچنان ضد دستگاه بود که بالاتر از آن من

۱. [آقای هاشمی رفسنجانی، چنان که خود ایشان هم در یکی از سخنرانی‌های خود به مناسبت بزرگداشت استاد شهید مطهری این خاطره را نقل کرده‌اند.]

نمی‌توانستم تصور کنم. واقعا من می‌دیدم حاضر است مال و جانش را در راه این مبارزه فدا کند. از دیگران پول می‌گرفت و در این راه خرج می‌کرد. او ضد دستگاه بود و چون مجاهدین هم ضد دستگاه بودند نسبت به آنها گرایش زیادی داشت. من یک وقت نگران او بودم گفتم نکند که وقتی هم که این جریان [تغییر ایدئولوژی] را ببیند بگوید حالا مسئله مهمی نیست، اگر هم احیانا اینها گرایش مارکسیستی پیدا کرده‌اند نباید حرفی در این زمینه زد، فعلا ما باید مبارزه کنیم، این مسئله مهم نیست، مسئله مهم مبارزه است. در جلسه‌ای که من با او ملاقات کردم و از او نظرش را خواستم جمله‌ای گفت که من این جمله را فراموش نمی‌کنم. گفت ما عدالت را هم در سایه خدا می‌خواهیم، اگر بنا باشد خدایی نباشد، نام خدا و خداپرستی نباشد ما از آن عدالت بیزاریم.

این گونه بود که عدالت را هم ملت ما در سایه خدا خواست، آزادی را هم در سایه خدا خواست، استقلال را هم در سایه خدا خواست.

عنصر «تهاجم به ظلم و اختناق» در اسلام

بدون شک اسلام یک دین انقلابی است، اسلام دین مبارزه است. در جلسه پیش مطلبی عرض کردم که متمم آن را اکنون باید عرض کنم. عرض کردم که هر انقلابی معلول یک سلسله نارضایی‌ها و ناراحتی‌هاست، یعنی وقتی که مردمی از وضع حاکم ناراضی و خشمگین باشند و وضع مطلوبی را آرزو کنند زمینه انقلاب به وجود می‌آید. حالا می‌خواهم مکملش را عرض کنم و آن این است که صِرف نارضایی کافی نیست. ممکن است ملتی خیلی هم از وضع موجود ناراضی باشد و خیلی هم آرزوی وضع دیگری را داشته باشد در عین حال انقلاب نکند، چرا؟ برای این که دارای روحیه رضا و تسلیم و تمکین و روحیه انظلام و ظلم‌پذیری است. ناراضی هست ولی در عین حال تسلیم ظلم است. اگر ملتی ناراضی بود ولی علاوه بر ناراضی بودن یک روحیه پرخاشگری و روحیه طرد و انکار در او وجود داشت آن وقت است که انقلاب می‌کند. در اینجاست که نقش مکتبها روشن می‌شود. اسلام خصوصیتش این است که به مردم خودش حس پرخاشگری و حس مبارزه و حس طرد و نفی وضع نامطلوب را می‌دهد. جهاد و امر به معروف و نهی از منکر ـ هر کدام در جای خود ـ [این روحیه و حس را در افراد ایجاد می‌کند.] امر به معروف و نهی

از منکر یعنی اگر وضع حاکم وضع نامطلوب و غیر اسلامی بود تو نباید تسلیم وضع بشوی و تمکین وضع بکنی؛ تو باید برای طرد، نفی و انکار این وضع جهت برقرار ساختن وضع مطلوب و ایده‌آل کوشش کنی. جهاد هم همین طور است. مسیحیت که اساسش بر تسلیم و تمکین است قرنها از اسلام انتقاد می‌کرد که اسلام چه دینی است! در دین که نباید شمشیر و جهاد باشد، دین باید دم از صلح و صفا بزند، دین باید بگوید اگر به طرف راست صورتت سیلی زدند طرف چپ صورتت را پیش بیاور. ولی اسلام هرگز چنین منطقی ندارد. اسلام می‌گوید أَفْضَلُ الْجِهادِ کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمامٍ جائِرٍ[1] (من در یک جا نوشته‌ام که همین جمله کوتاه چقدر حماسه در دنیای اسلام آفریده!) یعنی با فضیلت‌ترین و برترین جهادها این است که انسان در برابر یک پیشوای ستمگر دم از عدل بزند و سخن عدل را مطرح کند. سخن عدل را مطرح کردن یعنی نفی و انکار او و اعتراض به او. اگر در مکتبی عنصر تعرض و تهاجم نسبت به ظلم و ستم و اختناق وجود داشته باشد این مکتب می‌تواند بذر انقلاب را در میان مردم خود بکارد.

خوشبختانه به قدر کافی این بذر در میان ما پاشیده شده است بعد از آن که سالها بلکه قرنها بود که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه در میان ما فراموش شده بود. یادم هست در اوایلی که جلسات انجمن اسلامی مهندسین تشکیل شده بود من بحثی راجع به امر به معروف و نهی از منکر کردم، بعد رفتم در تاریخچه این مطلب مطالعه کردم، برای من یک امر شگفت انگیزی پیدا شد که همان وقت مطرح کردم و واقعا برای من اسباب تعجب شد که چرا در این دویست سال اخیر امر به معروف و نهی از منکر از رساله‌های ما برداشته شده در صورتی که در کتابهای فقهی عربی و فارسی (رساله‌های فارسیِ) ما تا دویست سال پیش [مطرح بوده است.] وقتی که رساله می‌نوشتند اگر از وضو و غسل و تیمم شروع می‌کردند، بعد به ترتیبْ نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد و امر به معروف و نهی از منکر بود و بعد وارد مسائل معاملات می‌شدند. ما وقتی [به کتابهای فقهی قرون اخیر] نگاه می‌کنیم می‌بینیم از دویست سال پیش گویی بحث درباره جهاد و امر به معروف و نهی از منکر خود به خود در اذهان یک امر زائد تلقی شده. همین طور که دیگر در رساله‌ها

---

۱. کافی، ج ۵، ص ۶۰.

بحثی دربارهٔ عبید و اِماء نمی‌کنند و می‌گویند این مسئله فعلا مطرح نیست، یا بحثی درباره حدود و قصاص نمی‌کنند و می‌گویند فعلا اینها مطرح نیست، دیگر بحثی درباره امر به معروف و نهی از منکر و جهاد هم نمی‌کردند، کأنّه اینها دیگر از دور خارج شده است.

انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟

ولی خوشبختانه در این صد ساله اخیر این مسائل از نو مطرح شد. حرف من این است: حالا که مطرح شده است ما بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ایم. گفتیم که اسلام با انقلاب پیوند دارد، بذر انقلاب در اسلام وجود دارد. ولی ما مسلمانهای به اصطلاح انقلابی، ما که الآن، هم مسلمانیم و هم معتقد به انقلاب، بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ایم و این دوراهی خیلی دقیق است یعنی در ابتدا تشخیص داده نمی‌شود که دو راه است اما واقعا دو راه است و تدریجا با یکدیگر زیاد فاصله می‌گیرند و آن این است که انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟ آینده ما چه باید باشد؟ راه آیندهٔ ما راه انقلاب اسلامی باید باشد یا راه اسلام انقلابی؟ انقلاب اسلامی یعنی راهی که هدفْ اسلام و ارزشهای اسلامی است، انقلاب و مبارزه برای برقراری ارزشهای اسلامی است، یعنی مبارزه برای ما هدف نیست وسیله است، اسلام و ارزشهای اسلامی برای ما هدف است. ما انقلاب می‌کنیم برای ارزشهای اسلامی، مبارزه می‌کنیم برای ارزشهای اسلامی، پس هدف برای ما اسلام است، مبارزه و انقلاب برای ما وسیله است. اما عده‌ای میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی اشتباه می‌کنند یعنی برای آنها مبارزه و انقلاب هدف است، اسلام وسیله‌ای است برای مبارزه و انقلاب. نتیجه‌اش این است که از اسلام انتخاب می‌کنیم؛ هر چه از اسلام ما را در مسیر مبارزه قرار بدهد آن را قبول می‌کنیم و هر چه از اسلام ـ لااقل فکر کنیم ـ ما را در مسیر مبارزه قرار ندهد آن را از اسلام طرد می‌کنیم. آنوقت بر اساس این که ما اسلام را هدف و مبارزه و جهاد را وسیله‌ای برای برقراری ارزشهای اسلامی بدانیم یا مبارزه را هدف بدانیم تفسیرها از اسلام، انسان، توحید، تاریخ، جامعه و تفسیرها از آیات قرآن متضاد و متناقض می‌شود. آن که مبارزه را هدف می‌داند می‌گوید من همیشه باید در حال مبارزه باشم و اصلا اسلام آمده برای مبارزه. نه، اسلام نیامده برای مبارزه، در اسلام عنصر مبارزه هست. اسلام خیلی دستورها آورده است یکی از آنها مبارزه

است اما نه این که اسلام آمده فقط برای مبارزه و هدفی جز مبارزه ندارد. اسلام آمده برای این که بشریت را به سعادت برساند، یکی از وسایلی که در شرایط خاص از آن وسایل استفاده می‌کند مبارزه است.

ریشه این فکر که «مبارزه اصل است»

این فکر که مبارزه اصل است ناشی از فکر دیگری است که کسانی که مادی فکر می‌کنند در مورد جامعه و تاریخ دارند و آن این است که تاریخ و طبیعتْ جریان به اصطلاح دیالکتیکی را طی می‌کنند و از میان اضداد عبور می‌کنند، همیشه در دنیا جنگ اضداد آنهم به شکل دیالکتیکی برقرار است[1] یعنی هر واحدی در طبیعت و در تاریخ بالضروره ضد خود و نفی کنندهٔ خود را در درون خود پرورش می‌دهد و بعد میان خودش و خودش یعنی میان عناصر کهنه خودش و عناصر نو خودش جنگ درمی‌گیرد و این جنگ به پیروزی آن ضدی که تازه پا به دنیا گذاشته، به پیروزی نو و ترکیب شدن نو و کهنه (به یک معنی دیگر) می‌انجامد. بار دیگر این جریان شروع می‌شود. اصلا طبیعت جنگ است، زندگی جنگ است، جامعه جنگ است، همه چیز جنگ است. اخلاق خوب هم یعنی همیشه شکل آنتی‌تز را داشتن، شکل انکار هر چه هست و انکار وضع موجود را داشتن، وضع موجود هر چه می‌خواهد باشد. تا دیروز شما مبارزه می‌کردید برای این که یک وضعی به وجود بیاید. شما که در این جبهه بودی مترقی بودی، متکامل بودی، کارَت صحیح بود. همین قدر که این وضع به وجود آمد، فورا در درونش یک حالت انکار این وضع به وجود می‌آید، دیگر تو بعد از این کهنه هستی و باید از بین بروی و باید آن دومی به وجود بیاید. اساسا این مبارزه یک لحظه متوقف نمی‌شود و نباید هم متوقف شود و همیشه هر چه چهرهٔ مبارزه را داشته باشد حقانیت هم مال اوست. آنوقت در همه جا مبارزه معیار اسلام می‌شود؛ عده‌ای هم کوشش می‌کنند که اسلام را بـه قـول خودشان انقلابی کنند نه این که انقلاب را اسلامی کنند. اگر بنا شود که تفاوتهای اینها را ــ یعنی آنجا که می‌خواهد انقلابْ اسلامی باشد یا اسلامْ انقلابی باشد ــ یک یک ذکر کنیم که چگونه راهها با هم فرق می‌کند طول می‌کشد.

---

۱. البته این که جنگ اضداد هست یک فکر بسیار قدیمی و الهی است.

عوامل تداوم انقلاب اسلامی:

۱. ادامه دادن مسیر عدالت خواهی

اگر ما واقعا اذعان کردیم به این که انقلاب ما یک انقلاب ماهیتا اسلامی بوده یعنی عدالت‌خواهانه بوده ولی عدالت اسلامی، آزادی‌خواهانه بوده آزادی اسلامی، استقلال‌خواهانه بوده استقلال اسلامی، یعنی همهٔ اینها را جامعه ما در ضمن اسلام می‌خواست، تمام ارزشهای عالی را جامعه ما در سایه و ظلّ اسلام و توأم با معنویت اسلامی خواسته، آینده این انقلاب آن وقت محفوظ خواهد بود و این انقلاب آن وقت تداوم پیدا خواهد کرد که اولا مسیر عدالت‌خواهی را برای همیشه ادامه بدهد یعنی دولتهای آینده واقعا و عملا در مسیر عدالت اسلامی گام بردارند، برای پر کردن شکافهای طبقاتی اقدام کنند، تبعیضها را واقعا از میان ببرند؛ جامعه توحیدی به مفهوم اسلامی، جامعه بی‌طبقه به مفهوم اسلامی نه جامعه بی‌طبقه به مفهومی که دیگران می‌گویند ـ که میان اینها از زمین تا آسمان تفاوت است ـ ایجاد کنند، دولتِ حال و آینده برای برقراری جامعه بی‌طبقه اسلامی کوشش کنند والّا اگر عدالت فراموش شود انقلاب شکست می‌خورد چون اصلا ماهیت این انقلاب ماهیت عدالتخواهانه بوده است.

۲. احترام به آزادیها

ثانیا باید ما به آزادیها به معنی واقعی در آینده احترام بگزاریم یعنی اگر دولت اسلامی، جمهوری اسلامی، حکومت اسلامی بخواهد زمینه اختناق را به وجود بیاورد قطعا شکست خواهد خورد. البته آزادی غیر از هرج و مرج است. آزادی به معنی معقول. هر کسی در درجه اول فکرش باید آزاد باشد، بیان و قلمش باید آزاد باشد. اما فکر آزاد باشد یعنی اگر کسی واقعا منطقی و فکری دارد فکر خودش را بگوید. اتفاقا تجربه‌های گذشته نشان داده است که هر وقت در جامعه ما نوعی آزادی فکری بوده ـ ولو از روی سوء نیت هم بوده است ـ این امر به ضرر اسلام تمام نشده بلکه به سود اسلام تمام شده است [مشروط به این که ما هم حرف خودمان را بزنیم نه این که آنها][1] حرفشان را بزنند ما سکوت کنیم و حرف خودمان را نزنیم.

---

۱. [افتادگی از نوار است.]

بگذارید آنها در باره اقتصادی که خودشان مطرح می‌کنند حرفشان را آزادانه بزنند ما هم حرف خودمان را آزادانه بزنیم. بگذارید آنها تفسیر خودشان را در باره انسان، تاریخ و جامعه آزادانه بگویند ما هم حرفمان را بزنیم. و در این زمینه است که اسلام بیشتر رشد می‌کند.

پیشنهاد به دانشکده الهیات

من در چند سال پیش ـ شاید سال ۵۴ ـ پیشنهادی را مطرح کردم. در دانشکده الهیات مردی بود که ماتریالیست بود و نه تنها در آنجا بلکه در جاهای دیگر هم می‌رفت سر کلاسها و تبلیغات ماتریالیستی و ضد اسلامی می‌کرد. دانشجویان اعتراض می‌کردند. کم کم یک نوع تشنجی در دانشکده پیدا شد. من چند بار حضوری با آن آدم مطرح کردم، بعد هم در نامه‌ای به طور رسمی به دانشکده نوشتم[1] که به عقیده من لازم است در همین دانشکده که دانشکده الهیات است یک کرسی ماتریالیسم دیالکتیک تأسیس شود و استادی که هم وارد در این مسائل باشد و هم معتقد به ماتریالیسم دیالکتیک باشد بیاید حرفش را بزند. من با این موافقم اما این که فردی دزدکی بیاید به صورت تبلیغ یعنی به صورت اغواء [مطالبی بر ضد اسلام بگوید،] تا چشمش به چهار تا بچهٔ بی‌سواد جاهل بیفتد به شکل اغفال بگوید می‌دانی اسلام در فلان موضوع چنین حرفی گفته؟! [و ذهن او را مشوش کند، این آزادی نیست.] من به او گفتم چرا حرفت را به چهار تا بچه‌ای که اطلاع ندارند می‌زنی؟ بیا با من در میان بگذار. اگر مایل هستی در حضور بچه‌ها باشد من هم می‌آیم سر کلاس، تو هم بیا، تو حرفهایت را بزن من هم حرفهایم را می‌زنم. و اگر مایل هستی جمعیت بیشتری باشد، استادهای این دانشکده و استادهای دیگر دانشگاه را دعوت می‌کنیم، دانشجویان هم بیایند، در یک مجمع عمومی چند هزار نفری تو حرفهایت را بزن من هم حرفهایم را می‌زنم. گفتم با این که من به هیچ قیمتی حاضر نیستم در رادیو و تلویزیون حاضر شوم[2] ولی برای این کار من حاضرم در رادیو و تلویزیون با تو مناظره کنم.

---

۱. [این نامه در کتاب سیری در زندگانی استاد مطهری (انتشارات صدرا) چاپ شده است.]
۲. زمان رژیم گذشته بود.

این، کار صحیح است والّا اگر ما جلو فکر را بگیریم اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده‌ایم. ولی این غیر از مسئله اغفال و اغواست. اغفال و اغوا یعنی کاری توأم با دروغ، تبلیغات دروغین کردن. مثلا آیه یا جمله‌ای مطرح است، انسان این سرش را بُبُرد آن سرش را هم بُبُرد و قسمتی را اضافه کند، بعد بیاید همان را در میان مردم بگوید. یا از مسائل تاریخی قسمتهایی را بگوید قسمتهایی را حذف کند. دروغ گفتن، اغفال کردن هیچ وقت نمی‌تواند آزاد باشد. این که در اسلام خرید و فروش کتب ضَلال حرام است و اجازه نشرش هم داده نمی‌شود، کتب ضلال یعنی کتب اغفال، کتابی که اساسش بر دروغگویی است. مثلا نویسنده تاریخ را تحریف می‌کند یا چیزی را به صورت علمی می‌گوید در صورتی که وقتی جلو یک عالم می‌گذاریم معلوم می‌شود او حتی علم را تحریف کرده.

پس آینده ما آنوقت محفوظ خواهد ماند که عدالت را حفظ کنیم، آزادی را حفظ کنیم، استقلال را حفظ کنیم، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی یا استقلال فکری، استقلال مکتبی. من روی مسئله استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی بحثی نمی‌کنم ولی روی مسئله استقلال فکری و استقلال فرهنگی و به تعبیر خودم استقلال مکتبی مایلم زیاد تکیه کنم.

۳. حفظ استقلال مکتبی

انقلاب ما وقتی پیروز خواهد شد که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را به دنیا معرفی کنیم یعنی جمهوری اسلامی ایران آنوقت موفق خواهد شد که بر اساس یک تز، یک ایدئولوژی که همان ایدئولوژی اسلامی است ادامه پیدا کند. اگر این مکتب و ایدئولوژی، اسلامی محض باشد ـ یعنی اگر استقلال مکتبی داشته باشیم، واقعا آنچه که از اسلام خودمان است همان را بیان کنیم، خجلت و شرمندگی در مقابل دیگران نداشته باشیم ـ ما در آینده موفق خواهیم بود. اما اگر بنا بشود که یک مکتب التقاطی به نام اسلام درست کنیم، برویم ببینیم که فلان فرد، فلان گروه، فلان مکتب چه می‌گوید، یک چیزی از مارکسیسم بگیریم یک چیزی از اگزیستانسیالیسم بگیریم یک چیزی از سوسیالیسم بگیریم یک چیزی هم از اسلام بگیریم بعد یک آش شله قلمکاری درست کنیم و بگوییم این است مکتب اسلام، این برای مدت موقت ممکن است مفید واقع شود [ولی برای همیشه نه،] چون در مدت موقت افراد

نمی‌دانند؛ وقتی که ما مثلا یک فکر مارکسیستی را با رنگ اسلامی عرضه داشتیم، یک فکر اگزیستانسیالیستی را با روکش اسلامی عرضه داشتیم، در ابتدا مردم می‌پذیرند ولی این امر برای همیشه مکتوم نمی‌ماند، افرادی پیدا می‌شوند اهل فکر و مطالعه و می‌آیند دزدی‌گیری می‌کنند: فلان حرفی که شما به نام اسلام می‌زنید مال اسلام نیست؛ این اسلام است، این قرآن است، این سنت پیغمبر است، این فقه اسلام است، این اصول معتبر اسلامی است، این هم حرفی که شما می‌زنید؛ این را شما از مارکسیسم گرفته‌اید، یک روکش اسلامی هم رویش کشیده‌اید. بعد همین‌هایی که رو به اسلام آورده‌اند با شدت بیشتری از اسلام گریزان خواهند بود. این است که این مکتبهای التقاطی به عقیده من ضررشان برای اسلام از مکتبهایی که صریحا ضد اسلامی هستند اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

به حق یک مجرم نیز نباید اجحاف شود

پس راه آینده ما همان راه گذشته ماست که انقلاب طی کرده، راه عدالت اجتماعی در ظلّ اسلام [و آزادی و استقلال در ظلّ اسلام.] واقعا نباید در دولت اسلامی ظلمی واقع شود، واقعا نباید اجحافی به حق کسی بشود. به حق یک مجرم هم نباید اجحاف شود ولو یک مجرم مستحق‌القتل. واقعا ما حق داریم از یک عده از جوانها گله کنیم. در عین این که ما احساسات آنها را تقدیر می‌کنیم ولی در عین حال این مقدار هم حق گله‌گذاری از آنها داریم که اینها آنچنان حس انتقامجویی‌شان نسبت به مجرمها شدید است که گاهی سخنانی می‌گویند که با منطق احساسات جور در می‌آید نه با منطق اسلام. یک وقتی رفته بودیم خدمت جناب آقای مهندس بازرگان در نخست‌وزیری برسیم. دیدم پاسدارانی که آنجا بودند با هم حرف می‌زنند. انتقاد داشتند از این اعدامهایی که فعلا وجود دارد، می‌گفتند چرا گلوله‌ها را به اینها حرام می‌کنند، مگر اینها ارزش گلوله خوردن دارند؟! بروند اینها را زنده بریزند در دریا. ضمن این که ما احساسات پاک این افراد را تقدیر می‌کنیم باید بگوییم که اسلام این گونه نیست. از نظر اسلام مجرمی که هزارها نفر را کشته و هزارها جنایت کرده است که اگر بنای اعدام بخواهد باشد صد بار باید اعدام شود در عین حال همو هم حقوقی دارد و حق او نباید نادیده گرفته شود.

ما هزار و سیصد سال است از مکتب علی این درس را می‌آموزیم که ابن ملجم

مرادی ضارب امام علی بن ابیطالب [مورد توجه علیعليه‌السلام بود که با او بدرفتاری نشود.] ارزش علی چقدر بود؟ واقعا از نظر ما اگر به قصاص قتل حضرت امیرالمؤمنین هزار نفر جنایتکار ـ آن کسی که ضارب بوده، آن کسی که مسبب بوده، آن کسی که آمر بوده، آن کسی که راضی بوده ـ کشته می‌شد زیاد کشته شده بود؟ نه. ولی ما مدعی هستیم که در مکتبی تربیت شده‌ایم که می‌گوییم علی وقتی که در بستر افتاده است بنی عبدالمطّلب یعنی خویشاوندان خودش را جمع کرده، می‌گوید: یا بنی عَبْدِالْمُطَّلِب لا اُلْفِیَنَّکُمْ تَخوضونَ دِماءَ الْـمُسْلِمینَ خَوْضاً تَقولونَ: قُـتِلَ اَمیرُالْـمُؤْمِنینَ[۱]. مباد بعد از من، نبینم شما را که بعد از من افتاده‌اید در خون مردم مسلمان و می‌گویید علی کشته شد، آن یکی مسببش بوده، آن یکی تحریک کرده، آن یکی راضی بوده، نقشه را در خانه چه کسی کشیدند. من را یک نفر کشته، آن یک نفر هم یک ضربت بیشتر به من نزده است، یک ضربت بیشتر به او نزنید، خواه بمیرد و خواه زنده بماند.

ما هزار و سیصد سال است که می‌گوییم ـ و اینهاست که این مکتب را حفظ کرده و نگه داشته ـ کاسه شیر را در دم آخر برای علیعليه‌السلام می‌آورند، می‌خواهد میل بفرماید، می‌فرماید باقی‌اش را به اسیرتان بدهید، مبادا اسیرتان گرسنه بماند: اِرْفَقوا بِاَسیرِکُمْ با اسیرتان با رفق و مدارا رفتار کنید. در مدتی که ابن ملجم در خانه علی زنده بود، کسی کوچکترین شکنجه‌ای به او نداد و این افتخار اسلام است.

ما دیدیم خود امام خمینی سلّمه الله تعالی در روزهای اولی که رژیم سقوط کرد و افراد را می‌گرفتند، در اولین اعلامیه‌هایی که ایشان دادند گفتند ـ و همیشه این مطلب را تکرار کرده‌اند؛ در هفته گذشته که در خدمتشان بودیم باز به دادستان تأکید می‌کردند ـ که زندانی اسیر است، زندانی تا وقتی که زندانی و اسیر است کوچکترین مزاحمتی به او نباید بشود، شکنجه نباید بشود، آزار نباید بشود، پذیرایی هم باید بشود. محکمه به جرمش رسیدگی کند، هر مجازاتی برایش تشخیص داد آن مجازات باید اجرا شود، ضمن این که توصیه می‌کردند هیچ شفاعتی را قبول نکنید، هیچ وساطتی را قبول نکنید، هیچ وابستگی را نپذیرید، هر کس می‌خواهد باشد، وابسته به هر کس می‌خواهد باشد، هر کس می‌خواهد

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۴۷.

شفیعش باشد، هیچ این حرفها نباید مطرح باشد، ولی در عین حال آن مجرم هم در عالم خودش حقی دارد، حق او هم نباید از بین برود.

این است که آینده ما جز این که بر پایه همان عدالت اسلامی و ارزشهای اسلامی باشد قابل بقا نیست. این را من فقط به عنوان یک نوع اندرز به طبقه جوان و پراحساس که احساسات آنها را همیشه تقدیر کرده و می‌کنم عرض می‌کنم که ما نباید تحت تأثیر احساساتمان ولو درباره یک مجرم از مرز خارج شویم کما این که در مسئله استقلال مکتبی باز تأکید می‌کنم: این برای آینده انقلاب ما خطرناک است که ما حق اسلام را با باطل مکاتب دیگر بیامیزیم و از آنها یک معجون به وجود بیاوریم.

پرسش و پاسخ

سؤال: به عقیده من اگر قرار باشد سهمی به اقلیتها بدهند آزادی بزرگترین سهم آنهاست.

پاسخ: قبول داریم. اگر سهمی هم نمی‌داشتند آزادی را باید به آنها می‌دادیم تا چه رسد که به قول شما سهمی هم داشته‌اند.

سؤال: آیا تعبیر «رهبر انقلاب» و اطلاق این عنوان به آقای خمینی بیشتر به مصلحت و به واقع نزدیک‌تر است یا تعبیر رهبری انقلاب و عدم اختصاص این رهبری به شخص واحد و شرکت دادن همه کسانی که در رهبری شرکت داشتند و دائما با خود آقای خمینی همکاری و همگامی داشته‌اند و دارند؟

پاسخ: من جواب این سؤال را در ضمن عرایض خودم گفتم. اگر قرار بود رهبر انقلاب را انتخاب کنیم جای این حرف بود که ما یک فرد را به عنوان رهبر انتخاب کنیم یا مثلا یک شورا را؟ ولی خوشبختانه وضع انقلاب ما طوری بود که خود به خود، خود

انقلاب رهبر برای خودش انتخاب کرد نه این که افراد رهبر را انتخاب کردند. این سؤال در وقتی درست است که افراد و گروهها می‌نشستند رأی می‌دادند و یک رهبر انتخاب می‌کردند، بعد جای این حرف بود که آیا بهتر این بود که چند نفر رهبر باشند (مثلا مراجع دیگر هم در رهبری شریک باشند) یا یک نفر. ولی اصلا خود انقلاب و جریانْ رهبر را انتخاب کرد، یعنی انتخابْ طبیعی بود (مثل «انتخاب طبیعی» که در علوم طبیعی می‌گویند) و به صورت یک انتخاب طبیعی رهبر انتخاب شد. دیگر جای این حرفها نیست، یعنی کسانی که در سطح رهبری قرار نگرفتند خود به خود جریان انقلاب آنها را پشت سر گذاشت نه این که افرادی با رأی دادنْ آنها را عقب زدند.

سؤال: مراتب اشتراک و احتمالا اختلاف عرفان و اسلام چیست؟

پاسخ: از بحث ما خارج است و بهتر این است که درباره این موضوع بحث نکنیم و بحث دامنه‌داری است. در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران بحثی را به خدمات علمی و فرهنگی ایرانیان اختصاص دادیم و یک بخش اختصاص به عرفان و تصوف دارد؛ در ابتدای آن تا اندازه‌ای درباره این موضوع بحث شده است.

سؤال: آیا تناقضی بین مذهب و سوسیالیسم وجود ندارد و می‌توان بین این دو توازن و ارتباطی برقرار نمود؟ (از فرمایشات آقای عزالدین حسینی[۱]).

پاسخ: نمی‌دانم این سؤال از کردستان آمده یا از همین جا (خنده استاد)؟ این را هم اجازه بدهید یک وقت دیگر بحث کنیم. از خود سوسیالیسم تعبیرها و تعریفهای مختلفی شده است. اگر ما سوسیالیسم را این طور تعریف کنیم: «یک مسلک اجتماعی که برای اجتماع نوعی اولویت نسبت به فرد قائل است» خود اسلام طرفدار نوعی سوسیالیسم است.

۱. [از رهبران مذهبی کردستان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی.]

سؤال: پیشنهاد می‌شود به منظور پی‌گیری هدف انقلاب اسلامی و زنده نگه داشتن ایدئولوژی اسلام یکی از اصول عملی اسلام که فراموش شده است یعنی نماز جمعه اقامه شود.

پاسخ: بسیار پیشنهاد بجایی است. از شما چه پنهان که من در این سفرهای اخیری که به قم رفته‌ام دو سه بار با خود امام خمینی این مسئله را مطرح کردم و به ایشان عرض کردم که الآن وقت این است که نماز جمعه وسیله شما احیا شود برای این که شما الآن امام مبسوط الید هستید. در گذشته که نماز جمعه خوانده نمی‌شد دلیلش این بود که نماز جمعه نماز حکومتی است، نمازی است که امام مبسوط الید باید بخواند و بنابراین الآن شرایطش جمع شده و باید شما بخوانید. البته ایشان هم برخی عذرهای فردی و شخصی داشتند که آن عذرها را ذکر می‌کردند اگرچه من قانع نشدم و امیدوار هستم که ایشان را قانع کنیم و با دوستان و رفقای دیگر هم صحبت کردم که آنها هم بروند با ایشان صحبت کنند و این کار حتما ان شاء الله باید بشود و از ایشان هم باید شروع شود. اگر ایشان این کار را شروع کنند آنوقت در همه شهرهای دیگر ایران هم خواهد شد.

سؤال: برای جلوگیری از شکاف در کادر رهبری و ادامه همکاری و همگامی که از لوازم اولیه به ثمر رسیدن انقلاب است چه تدابیری باید اندیشید و چه پیشنهادها و درخواستهای عملی می‌توان از زعمای قوم خواست و به قم در وضع خاص فعلی فرستاد.

پاسخ: قاعده‌اش این است که هر کس پیشنهادهای خودش را بنویسد، بعد در یک محلی مثلا همین‌جا دفتری معین کنید این پیشنهادها جمع‌آوری شود، بعد از آنها نتیجه گیری و خلاصه گیری و در چند پیشنهاد پخته شود و بعد آنها را بفرستیم.

سؤال: علت این که این اشتباه پیش می‌آید و می‌توانند اسلام را در خدمت مبارزه تبلیغ کنند و بقبولانند این است که حقیقتا اسلام راستین بدون مبارزه مستمر و پی‌گیر پیاده نمی‌شود و یک مسلمان واقعی جز در زمان حکومت

عدل الهی ناگزیر است دائما مبارزه نماید.

پاسخ: این بیان البته بیان خوب و درستی است که اسلام بدون آن که از عنصر مبارزه ـ که همان جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است ـ استفاده کند [به اهدافش نمی‌رسد] و معنایش این است که اصل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر همیشه باید زنده باشد و هیچ وقت نباید تعطیل شود. ولی آنچه که ما انکار و نفی کردیم این است که ما اسلام را فقط در جهاد خلاصه کنیم که اسلام یعنی جهاد و جهاد هم یعنی اسلام. این معنایش چشم‌پوشی از سایر ارزشهای اسلامی است. در مقام مثال مثل این است که حلوا را از آرد و شکر و روغن به وجود می‌آورند؛ کسی از بس حلوای بی‌شکر به او داده‌اند بگوید حلوا یعنی شکر و شکر یعنی حلوا، من غیر از این قبول ندارم. به او می‌گوییم درست است که به شما این قدر حلوای بی‌شکر داده‌اند که حساسیت پیدا کرده‌ای، اما این هم درست نیست که حلوا یعنی شکر و شکر یعنی حلوا. حلوا یعنی ترکیبی که یک جزء اساسی‌اش شکر است. از بس که مسئله جهاد و امر به معروف و نهی از منکر در جامعه ما طرد شده بود و از این جهت تشنگی کشیدیم حالا به یک حالت افراطی کشیده شده‌ایم؛ حالا که جهاد و امر به معروف را دیده‌ایم و مزه‌اش را چشیده‌ایم یکدفعه می‌خواهیم از همه چیزِ دیگر صرف نظر کنیم، می‌گوییم اسلام یعنی جهاد و جهاد هم یعنی اسلام و همه چیز اسلام را هم با همین یک معیار باید حساب کرد. این اشتباه است.

سؤال: همزمان با انهدام بنیادهای نادرست طاغوتی باید چه رهنمودها و خط مشی‌ها و ضوابط و تحرکی به جامعهٔ به فساد کشیده یا گروه تحصیل کردهٔ به فساد کشیده شده، از طرف رهبران ارائه شود که خلئی در پیشرفت انقلاب به وجود نیاید و مردم را از شور نیندازد.

پاسخ: این هم سؤال خوبی است. انقلاب در هر مرحله‌ای نیازمند به یک شعار جدید متناسب با آن مرحله است و اگر رهبر یا رهبران اشتباه کنند و شعاری که متناسب با یک مرحله بوده و زمانش گذشته است بعد از انقضای زمانش باز بخواهند همان شعار را تکرار کنند مسلّم انقلاب مواجه با شکست می‌شود، بلکه باید نیازهای

جدید را کشف کنند و بعد شعارهای جدید را متناسب با نیازهای جدید طرح کنند. علت این که نهضت ملی شدن صنعت نفت شکست خورد این بود که این نهضت یک شعار بیشتر نداشت و آن این که صنعت نفت باید ملی شود. صنعت نفت که ملی شد قهرا دیگر این شعار از جاذبه می‌افتد، وقتی شعار از جاذبه افتاد مردم از شور و حرکت می‌افتند. بعد از آن مردم شعار جدیدی لازم داشتند که بتوانند این نهضت را ادامه بدهند و اگر بعد از ملی شدن صنعت نفت شعارهای جدیدی که همان شور ملی شدن صنعت نفت را داشت مطرح می‌شد و ملت با همان شور حرکت می‌کرد شاید دشمن موفق نمی‌شد که کودتای ۲۸ مرداد را انجام بدهد. در این نهضت هم همین طور است. مثلا قبل از رفتن شاه قوی‌ترین شعارها مسئله رفتن شاه بود و دیدیم که این شعار چقدر قوی بود. با رفتن شاه دیگر این شعار ارزش خودش را از دست داده، دیگر حالا «مرگ بر شاه» هیچ تحریکی ندارد و هیچ شوری بر نمی‌انگیزد. ما الآن در مرحله بعد از مرحله «مرگ بر شاه» هستیم، در این مرحله باید شعارهای جدیدی مطرح شود و این شعارها هم باید متناسب با نیازهای جدید باشد. مثلا این شعاری که اخیرا مطرح شد[1] که تمام مردم محروم و مستضعف باید دارای مسکن شوند یک مسئله جدید است و از این گونه مسائل زیاد است. نیازها باید تشخیص داده شود و بر اساس آن نیازها شعارهای جدید مطرح گردد و مردم را باید به حرکت درآورد تا این که به مرحله نهایی ان شاء الله برسیم.

سؤال: این که فرمودند اگر خدا نباشد مردم عدالت را نمی‌خواهند، به نظر من صحیح نیست، مردم در هر حال خواهان عدالت هستند منتها فقط در سایه مکتب خداپرستی است که می‌بینند به بهترین وجهی عدالت تأمین می‌شود.

پاسخ: من عرض نکردم که مردم به طور کلی عدالت را در سایه خدا می‌خواهند و اگر خدا نباشد عدالت را نمی‌خواهند. مردم عدالت را به هر حال می‌خواهند و نمی‌خواهند زیر بار ظلم بروند. مقصود من این بود که در ایران ما و در اکثریت این

۱. این که می‌گویم «شعار» تنها شعار نیست، واقعا نیاز است.

مردم، عدالت را هم که خود فی‌حد ذاته یک ارزش است در سایه آن ارزش می‌خواستند و علت این که این نهضتِ عدالت خواهی ما اوج گرفت این بود که در عین این که عدالت خواهی بود خدا خواهی و اسلام خواهی بود، و الّا من هرگز نگفتم که مردم دنیا به طور کلی عدالت را در سایه خدا می‌خواهند، اگر مسئله خدا مطرح نباشد عدالت را نمی‌خواهند. در ایران ما متناسب با روحیه ایرانی آنهم در قشر عظیمی از مردم ما که حتما اکثریت مردم ما هستند عدالت را به عنوان یک ارزش در ظلّ یک ارزش بزرگتر ـ که خدا بود ـ می‌خواستند و مردم ما آنجا که می‌دیدند میان این دو تفکیک می‌شود، می‌خواهند عدالت را به او بدهند ولی خدا را از او بگیرند چنین عدالتی را نمی‌خواستند. اگر به مردم ما می‌گفتند ما می‌خواهیم عدالت را به تو بدهیم به قیمت این که اسلام را از تو بگیریم، ملت ما قبول نمی‌کرد؛ حاضر بود با همان ظلم بسازد ولی اسلامش را ـ تا همان اندازه‌ای که داشت ـ از دست ندهد.

ـ عدالت واقعی اصلا پذیرش خداست، یعنی اگر کسی خدا را نپذیرد اصلا عدالت را نپذیرفته.

پاسخ: آن بحث دیگری است، حرف شما را قبول دارم ولی جای بحث بیشتری است.

سؤال: فرمودید نشر کتب ضلال در اسلام ممنوع است، آیا این بدان معناست که از نشر کتبی که از این دسته‌اند جلوگیری یا این کتب سانسور شود یا با این قبیل انتشارات از طریق نشر کتبی در زمینه بی‌اثر ساختن آثار ضلال مبارزه شود؟ اهمیت امر از این جهت است که طریقه اول موجب اختناق خواهد بود ـ که خود به آن اشاره فرمودید ـ و دومی دارای اثر تدریجی.

پاسخ: خیال می‌کنم آنچه قبلا عرض کردم کافی بود. من اول کتابها را دو دسته کردم: یکی کتابهایی که ولو ضد دین، ضد اسلام، ضد خداست ولی بر اساس یک منطق است، واقعا یک کسی به یک طرز تفکر خاصی رسیده، طرز تفکر خودش را دارد عرضه می‌دارد که این امر زیاد است، یعنی ما واقعا احساس می‌کنیم که بعضی افراد

بر ضد خدا، بر ضد اسلام، بر ضد پیغمبر حرف می‌زنند ولی در حرف زدن خودشان صداقت دارند یعنی این گونه فکر می‌کنند. این است که راه مبارزه با او ارشاد و هدایت و منطق صحیح عرضه کردن است. ولی در دسته دومْ مسئله این نیست، مسئله اغفال و دروغ است. من مثال به خود حکومت می‌زنم. فرض کنید کسی می‌آید یک کتاب درباره آقای مهندس بازرگان به عنوان رئیس حکومت می‌نویسد و دهها دروغ واضح و بیّن به او نسبت می‌دهد. آیا شما می‌گویید آزادی ایجاب می‌کند که ما اجازه بدهیم این دروغها در میان مردم پخش شود؟ این خیانت به مردمِ دیگر است. یک وقت کسی به کار مهندس بازرگان ایراد می‌گیرد که من به فلان کاری که کردی انتقاد دارم، به فلان روش تو ایراد دارم و دلیل من این است. او باید حرف خودش را بگوید. ولی کسی می‌آید دروغ می‌بندد که من خبر دارم دیشب ساعت ۲ بعد از نیمه شب مهندس بازرگان با فلان سفیر در فلان نقطه ملاقات کرد و با هم قول و قرار گذاشتند. اینها را می‌گوید برای این که می‌خواهد آشوب در مردم ایجاد کند. حال آیا چون کشور ما آزاد است بگذاریم او حرفهای خودش را در میان مردم پخش کند که اگر ما جلو دروغ و اغفال را بگیریم سانسور کرده‌ایم؟ دروغ و خیانت را باید سانسور کرد. به نام آزادی فکر و عقیده نباید آزادی دروغ در میان مردم رایج شود. آیا منطقی است که دروغ و جعل و افترا در میان مردم رایج باشد؟

سؤال: آیا آرمان‌خواهی انسان که همیشه از وضع موجود به طرف وضع بهتر حرکت می‌کند لزوم مبارزه در همه حال را نمی‌رساند زیرا در وضع خوب همیشه وضع بهتر از آن را هم می‌توان تصور کرد.

پاسخ: بسیار حرف خوبی است و نظر ما را خوب تأیید می‌کند. مسئله تکامل و مسئله آرمان‌خواهی است و این که عامل و راننده و سوق دهنده انسان به سوی کمال چیست. نظریه ما همین است. ما هم معتقد هستیم به این که انسان به صورت لایتناهیٔ آفریده شده یعنی در انسان آرمان لایتناهیٔ هست یعنی هر وضعی که داشته باشد باز برتر و بالاترش را می‌خواهد، بر اساس اصلی که در قرآن هم هست و ریشه علمی و فلسفی دقیقی هم دارد و آن این است که انسان تنها با رسیدن به خدا و کمال مطلق الهی است که دیگر حالت بیزاری در او به وجود نمی‌آید و میل به

این که از آنجا دور شود در او پیدا نمی‌شود (اَلَّذینَ آمَنوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ[۱]) و الّا هر چیز دیگری داشته باشد به دلیل این که کمال لایتناهیٰ می‌خواهد باز بیشترش را می‌خواهد. حتی این که انسانها در ثروت‌طلبی به این حالت می‌رسند که هر چه ثروت جمع کنند باز می‌خواهند بیشتر از آن را جمع کنند و همین طور در قدرت‌طلبی، این امر مسیر انحرافیِ همان کمال خواهی انسان است.

این نظر، نظر درستی است. ولی دیگران این طور نظر نمی‌دهند که انسان بالذات آرمان‌خواه است، بلکه می‌گویند انسان باید در مقابل ضد خودش قرار بگیرد، زیرا همیشه ضدی در حالی که ضدش را نفی می‌کند و آن این را نفی می‌کند، بدون این که خودش کمال را بخواهد به مرحله کمال بالاتر می‌غلتد. فکر آرمان‌خواهی اگر برای انسان اصالت قائل باشیم ـ که آقای مهندس بازرگان در کتاب ذره بی‌انتها این مطلب را خوب تحلیل و بیان کرده‌اند ـ یک فکر الهی است. اما تکامل دیالکتیکی می‌خواهد بگوید طبیعت مسیر کمال خواهی را طی نمی‌کند، جامعه مسیر کمال خواهی را طی نمی‌کند، انسان مسیر کمال‌خواهی را طی نمی‌کند یعنی در انسان این گرایش به سوی کمال نیست بلکه آنچه که وجود دارد و ناموس طبیعت است جنگیدن اضداد با یکدیگر است ولی این جنگیدن اضداد با یکدیگر بدون این که اینها مرحله عالی‌تر را بخواهند، خود به خود به مرحله عالی‌تر می‌غلتند، تز و آنتی‌تز و سنتز این گونه است، نه این که تز به سوی سنتز حرکت می‌کند.

یک وقت ما می‌گوییم اگر شیء سه مرحله را طی می‌کند آن مرحله اول از ابتدا به سوی مرحله آخر است یعنی جهت دار است، یک حرکت جهت دار را انجام می‌دهد، به سوی آن مرحله عالی‌تر حرکت می‌کند. این، نظریه الهی تکامل است و آنچه که اینجا بیان کردند منطبق با این نظریه است که ما قبول داریم. کسی می‌گوید خیر، اصلا جهت و جهت‌داری در حرکتهای تکاملی وجود ندارد. این شیء که وجود دارد ضدش در درونش وجود پیدا می‌کند، این ضد کارش فقط جنگیدن با این است و می‌خواهد این را از بین ببرد، بعد از این که مدتی با هم جنگیدند حالت سومی به طور خود به خود و قهری پیدا می‌شود که آن مرحلهٔ بعد خود به خود

۱. رعد / ۲۸.

کاملتر از مرحله قبلی است، یعنی کمال پیدا می‌شود بدون این که آن ناقص آن کامل را خواسته باشد، به صورت ناخواسته پیدا می‌شود. ما این تز را نفی می‌کنیم. آنچه که شما بیان کردید تز ما را تأیید می‌کند.

سؤال: مسئله آزادی که طرح شد، با توجه به آیه **لا اِكْراهَ فِي الدّين** چه وضعی پیدا می‌کند؟

پاسخ: آیهٔ **لا اِكْراهَ فِي الدّين** تأیید آزادی است نه نفی آزادی. اگر ما می‌گفتیم در اسلام آزادی نیست، شما باید می‌گفتید با توجه به آیه **لا اِكْراهَ فِي الدّين** شما چه می‌گویید؟ اگر «اَلْاِكْراهُ فِي الدّين» می‌بود باید شما این سؤال را می‌کردید.

ـ مقصود قسمت بعد آیه است: **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.**

پاسخ: می‌گوید به دلیل این که راه از چاه روشن است احتیاجی به اجبار نیست. اجبار در مرحله عقیده نیست ولی در مرحله از بین بردن موانع آزادی هست، یعنی اجبار برای ایجاد کردن آزادی هست. مثلا رژیم و نظامی حکومت می‌کند که با حکومت ظالمانهٔ این نظام هیچ فکری را اجازه نمی‌دهند عرضه بداریم. اینجا چه باید بکنیم؟ باید با زور این نظام حاکم را برداریم تا مردم بتوانند آزادانه راه خودشان را انتخاب کنند و «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» تحقق یابد و آشکار شود که راه چیست چاه چیست. وقتی که مردم را در یک وضع نگه می‌دارند و مردم خیال می‌کنند جز همین راهی که اینها می‌روند راه دیگری وجود ندارد، باید به اجبار آن وضع را عوض کرد و برای مردم حالتی ایجاد کرد که دو راه را در مقابل خودشان ببینند و انتخاب کنند.

این آیه در مدینه نازل شد. قرآن [گویی از زبان انصار] می‌گوید حالا که ما در مدینه آزادی داریم و عقاید خودمان را آزادانه می‌توانیم تبلیغ کنیم دیگر نباید کسی را در این زمینه اجبار کنیم. شأن نزول این آیه این است که مسلمینی که در مدینه بودند (یعنی انصار) قبلا که بت‌پرست و بی‌سواد بودند، در جوار یهودیهای مدینه بودند. یهودیها نسبت به اینها مردمی با فرهنگ و باسواد و «اهل کتاب» بودند و

ضمنا دعا می‌دادند و جادوگری می‌کردند. مردم بت‌پرست در عین حال به اینها یک نوع اعتقادی هم داشتند. گاهی بچه‌هایشان را از کوچکی مـی‌فرستادند در خـانه یهودیها که در آنجا با سواد و تربیت شوند و این بچه‌ها علاقه‌مند می‌شدند و مذهب یهود را هم می‌گرفتند. بعد که اسلام آمد در مدینه و مردم مـدینه مسـلمان شـدند بسیاری از آن بچه‌ها که در خانه یهودیها پرورش پیدا کرده بودند علاقه‌مند به اینها بودند و وقتی که قرار شد یهودیها جلای وطن کنند و از مدینه بروند این بچه‌ها گفتند ما با اینها می‌رویم، به خانه شما نمی‌آییم. پدران اینها آمدند به پیغمبر گفتند تکلیف ما با این بچه‌ها چیست؟ آیا می‌توانیم اینها را مجبور کنیم به این که بمانند و اسلام را انتخاب کنند؟ فرمود: نه. این آیه اینجا نازل شد. لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ[1]. اجباری نیست، راه راست از راه کج آشکار است. شما اسلام را به بچه‌هایتان عرضه بدارید، مایل بودند اسلام را انتخاب کنند بکنند، مایل هم نبودند و خواستند همراه یهودیها بروند، بروند.

سؤال: اسلام نیز وسیله‌ای برای انقلاب و مبارزه در راه انقلاب است، این صحیح است ولی انقلاب به معنا و مفهوم واقعی، یعنی انسـان واقـعا دگـرگون و منقلب شود و مرتب از حالت پست به حالت عالی و از عالی به عالی‌تر دگرگون شود و این حالت انقلابی و از درونْ تحول و انقلاب دائمی پیدا کردن یک اصل مورد تأیید اسلام است.

پاسخ: همان تکامل را به صورت انقلاب ذکر کرده‌اند که من قبول دارم. انقلاب بـه معنای از یک درجهٔ دانی به درجهٔ عالی رفتن که اسمش مبارزه نیست. بحث سـر مبارزه بود. اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی که عرض کردم این بود که اسلام انقلابی را افرادی به این شکل مطرح می‌کنند که اسلام یک هدف بیشتر ندارد و آن مبارزه است و مقصودشان از «مبارزه» مبارزه یک گروه با گروه دیگر است. می‌خواستم عرض کنم که خیر، در اسلام مبارزه گروهی با گروه دیگر، مبارزه با گروه ستمگر وجود دارد ولی این معنایش این نیست که اسلام چیزی جز مـبارزه گـروهی بـا

۱. بقره / ۲۵۶.

گروهی نیست. من این را انکار کردم و الّا آن تعبیری که شما از انقلاب کردید (از مرحلهٔ دانی‌تر به مرحلهٔ بالاتر رفتن) حرفی در باره آن ندارم، آن همان تکامل است.

سؤال: آیا مذهب تشیع منحصرا انقلابی است یا اسلام دین مبارزه است؟ در صورت دوم پس چرا سایر فرق اسلامی انقلابی نیستند؟

پاسخ: سایر فرق اسلامی را نمی‌شود زیاد محکوم کرد، به دلیل این که حرکتها و نهضتهای اسلامی انقلابی، همین الآن در همه کشورهای اسلامی وجود دارد. شما بروید در ترکیه، الآن چنین حرکتی در میان گروهی وجود دارد و گروه خوبی هم هستند. در افغانستان خودمان[1] الآن وجود دارد. همین طور در کشورهای عربی. در مصر از دیرباز نهضت اسلامی وجود داشته. نهضت اخوان المسلمین اگرچه به آن خلوص و صفای اوّلی خودش باقی نمانده، یک نهضت اسلامی انقلابی است. شیخ حسن بنّاء که مؤسس اخوان‌المسلمین بود بسیار مرد با ارزشی بود و یک حرکت انقلابی بسیار عالی در مصر به وجود آورد که در سایر کشورهای اسلامی نفوذ کرد. اطلاعات ما متأسفانه ضعیف است و در این زمینه چه خوب است که مطالعه شود. الآن در اندونزی یک نهضت اسلامی قوی وجود دارد، در فیلیپین نهضت اسلامی وجود دارد. کم و بیش در همه کشورهای اسلامی نهضت اسلامی وجود دارد. ولی در هیچ کشوری نهضت اسلامی به قوّت و نیرومندی نهضت اسلامی که در ایران وجود پیدا کرد [نیست.] در گذشته هم همین طور بوده، یعنی نهضتهایی به عمق و قوّت نهضتهای اسلامی که در ایران و در شیعه پیدا شده در جاهای دیگر پیدا نشده. نهضتی به عمق نهضت تنباکو در جای دیگر ما سراغ نداریم. یا نهضتی از قبیل نهضت مشروطیت که رژیمی را به رژیم دیگری تبدیل کرد. یا نهضت ملی شدن صنعت نفت که می‌دانیم روحانیت سهم عظیمی در آن داشت. یا نهضت استقلال عراق. اصلا استقلال عراق مدیون نهضت اسلامی عراق به رهبری مرحوم آیت‌الله

۱. یعنی همسایه‌مان (خنده استاد و حضار). من اگر بگویم افغانستان خودمان، حق دارم چون ما اهل فریمان در نزدیکی مرز افغانستان هستیم. اگر گفتم افغانستان خودمان، من خودم را در فریمان احساس می‌کردم.

میرزا محمد تقی شیرازی است. تا برسیم به نهضت اخیر ایران.

البته در شیعه به دو دلیل این گونه است: یک دلیل این که شیعه به اسلام واقعی نزدیک‌تر است از اهل تسنن یعنی در شیعه انحراف از اسلام خیلی کمتر است تا اهل تسنن. البته در شیعهٔ اصلی که هیچ انحرافی نیست، مقصودم تشیعی است که امروز در دست ماست.

[دلیل دیگر، استقلال روحانیت شیعه است. کتابی است به نام روحانیت][1] پیشرو در نهضت مشروطیت که کتاب خوبی است و [نویسنده آن] یک نفر آمریکایی است که مسلمان شده. آقایانی که در [خارج] بوده‌اند مثل آقای دکتر یزدی که اینجا هستند او را بهتر از من می‌شناسند. به هر حال من کتابش را خوانده‌ام خودش را نمی‌شناسم. در این کتاب این موضوع را خوب تشریح کرده که روحانیت در شیعه از ابتدا مستقل از دستگاههای حکومتی بوده و شیعه هیچ وقت این اصل را نپذیرفته که اولی‌الامر را بر هر حاکمی تطبیق کند. آیه قرآن که فرمود: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا اَطیعُوا اللّٰهَ وَ اَطیعُوا الرَّسولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ[2] شیعه از اول، خلفای به ناحق را اولی‌الامر ندانست یعنی ولایت امر آنها را انکار کرد و تشیع و روحانیت شیعه از اساس بر انکار حقانیت این حکومتهای موجود است. در نتیجه روحانیت در شیعه همیشه یک نهاد متکی به مردم بوده، از بودجه مردم ارتزاق کرده نه از بودجه دولت، و از دولت هیچ وقت ابلاغ نگرفته است.

شخصیتهای بزرگی در میان اهل تسنن بودند اما نظام اجتماعی‌شان اقتضا می‌کرده که اینها زیر بلیت حکام باشند. مردی مثل شیخ محمد عبدُه را جامعه زمانی قبول می‌کرد که خدیو عباس ابلاغ مفتی بودنش را صادر کند. شیخ محمود شلتوت در زمان ما ـ که واقعا مرد بزرگی بوده و به شیعه هم خیلی خدمت کرده ـ اگر عبدالناصر به او ابلاغ نمی‌داد کسی او را به عنوان یک مفتی قبول نمی‌کرد. در دفترش هم که نشسته بود عکس عبدالناصر بالا سرش بود، مثل یک نوکر دولت بود. اگر در مجالس رسمی وارد می‌شد حداکثر این بود که هم‌ردیف رئیس دیوان‌عالی کشور یا دادستان کل کشور بنشیند؛ در صورتی که شما می‌بینید حتی در همین

۱. [افتادگی از نوار است.]

۲. نساء / ۵۹.

دوره‌های اخیر یک پیشنماز تهران اگر به هزار زحمت می‌خواستند که در مجلس مدرسه سپهسالار که شاه نشسته برود پهلوی شاه بنشیند، نمی‌رفت چون اگر چنین می‌کرد میان مردم خرد می‌شد؛ یعنی اساس در تشیع بر استقلال روحانیت است و هر وقت روحانیین به دستگاه‌های سلطنت و حکومت نزدیک شده‌اند بـه زمـین خورده‌اند.

روحانیت شیعه به حکم این که استقلال داشت می‌توانست در مقابل حکومتها ایستادگی کند ولی روحانیتهای اهل تسنن به حکم وابستگی‌اش نمی‌توانست در مقابل حکومتها ایستادگی کند. نهضتهای اسلامی در غیر شیعه شاید اغلب از میان غیر روحانیین برخاسته، ولی در شیعه اغلب رهبری‌اش با روحانیین بـوده است. پس این فرق میان نهضت ما و نهضتهای اسلامی دیگر وجود دارد.

سؤال: تا چه مرحله، اسلام احزاب اشتراکی را تأیید می‌نماید؟

پاسخ: یک حزب مادام که از روی صداقت در مسیر عـقیدهٔ خـودش حـرکت می‌کند از نظر اسلام قابل قبول است. این، حرف کلی مـن است: هـر فـردی، هـر گروهی، هر حزبی مادام که از روی صداقت در مسیر فکر خود حرکت کند در جامعه اسلامی پذیرفته است یعنی جامعه اسلامی با او مبارزه می‌کند ولی مبارزه فرهنگی و فکری نه مبارزه نظامی. ولی اگر گروهی ـ ولو حزب اسلامی بـاشد، ایـدئولوژی اسلامی را مطرح کند و اساسنامه‌اش بر اساس اسلام باشد ـ در کار خودش صداقت ندارد، دروغ می‌گوید و همان اسلام را وسیله اغفال مردم قرار داده، این معنی ندارد که آزاد باشد.

ـ سؤال این بود که چه احزابی را اسلام تأیید می‌کند در صورتی کـه شـما فرمودید «می‌پذیرد».

پاسخ: تأیید به معنای این که مهر تأیید به آن بزند و بگـوید مـن آن را قـبول دارم معنایش این است که اساسنامه و تزش را قبول دارم. مسلّم است که اسلام آن حزبی را قبول می‌کند که اساسنامه و مرامش منطبق با خودش بـاشد، غـیر آن را تأیـید

نمی‌کند. نمی‌تواند روی فکری که بر ضد فکر و ایدئولوژی خودش است مهر تأیید بزند. پس بحث در پذیرفتن و طرد نکردنِ به زور است. هر حزبی، هر مرامی مادام که در فکر خودش صداقت دارد، از روی عقیده و ایمان حرفی را می‌زند یعنی حقیقت جو است (ولو از نظر اسلام منحرف شده اما حقیقت جو است) از نظر اسلام حقیقت جو عاقبتش به خیر است چون آیه «وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[1]» در واقع همین است. من واقعا معتقدم هر فرد یا گروهی، هر مرامی، هر فکر و هر مذهبی داشته باشند اگر آن فکر و آن مذهب را از روی صداقت بپذیرند و واقعا روی همان حس حقیقت جویی دنبال آن بروند عاقبتشان به خیر است، یا در همین دنیا خدا آنها را هدایت می‌کند و یا اگر احیانا در مسیر حقیقت‌جویی از دنیا بروند در آن دنیا خدای متعال نه تنها آنها را معذب نمی‌کند بسا هست که مقام خوبی هم داشته باشند. در بخش آخر عدل الهی من این مسئله را مطرح کرده‌ام[2].

۱. عنکبوت / ۶۹.

۲. [در اینجا مجری برنامه اعلام می‌کند که جلسه آینده ۱۴ اردیبهشت برقرار است، که استاد دو روز قبل از آن توسط منافقان به شهادت رسیدند، روحش شاد و راهش پر رهرو باد.]

بخش چهارم

آیندهٔ انقلاب اسلامی ایران

* گفتارهای این بخش در اسفند ماه ۱۳۵۷ در مسجد فرشته تهران ایراد شده است.

ماهیت انقلاب ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

[تحلیل وقایع[1]] این امکان را به انسان می‌دهد که آینده را به نحو دلخواه بسازد و به عبارت دیگر حوادث را برای آینده هدایت و راهنمایی کند، بر حوادث تا حدود زیادی تسلط پیدا کند، کشتی حوادث را به سوی مقصدی که خود انتخاب کرده است هدایت کند و براند.

بحثی که در نظر است در این شبها مطرح شود بحث آیندهٔ انقلاب اسلامی ایران است. پس می‌خواهیم یک نوع آینده نگری دربارهٔ این انقلاب بکنیم، به چه منظور؟ به منظور امکان بیشتر برای حفظ و نگهداری و برای هدایت و رهبری این انقلاب. البته اینجا مسئله‌ای هم مطرح است که آیا انقلابهای تاریخی را می‌توان هدایت کرد یا نه؟ آیا انقلابها انسانها را هدایت می‌کنند یا انسانها انقلابها را هدایت می‌کنند و یا هر دو؟ و درصد هر یک چقدر است؟ این خود مسئله‌ای است که با مسئلهٔ نقش تبلیغ و نقش هدایت مربوط می‌شود و ما از نظر منطق اسلامی خودمان برای هدایت و رهبری نقش اصیل قائل هستیم. نمی‌خواهم دربارهٔ این مسئله زیاد بحث کنم چون از بحث خودم می‌مانم.

اگر بخواهیم دربارهٔ این انقلاب عظیم اسلامی که جهان را به شگفتی وا داشته

---

۱. [چند ثانیه‌ای از ابتدای سخنرانی ضبط نشده است.]

است آینده نگری کنیم امکان ندارد مگر آنکه یک بحث دربارۀ انقلابها به طور کلی ایراد کنیم و یک بحث هم درباره خصوص گذشته همین انقلاب اسلامی خودمان.

تعریف انقلاب و فرق انقلاب با کودتا

این همه می‌گوییم انقلاب، اگر از ما بپرسند انقلاب را تعریف کنید، انقلاب چیست، در جواب چه باید بگوییم؟ انقلاب چگونه پیدا می‌شود و عامل به وجود آمدن یک انقلاب چیست؟ مکتبها از نظر انقلاب سازی چگونه نقشهایی می‌توانند داشته باشند و بالخصوص اسلام به عنوان یک مکتب در ذات خودش دارای چه عناصر انقلابی است؟ انقلاب ـ معلوم است ـ عبارت است از این که مردمی طغیان می‌کنند علیه نظمی و وضعی که بر آنها حاکم است، برای به وجود آوردن یک وضع دیگر و نظم دیگر که مورد آرزوی آنها و آرمان و ایده‌آل آنهاست.

فرق انقلاب با کودتا این است که انقلاب ماهیت مردمی دارد ولی کودتا چنین نیست بلکه یک عده معدود که مسلح و مجهز به نیرو هستند در مقابل یک قدرت دیگر که آن هم احیانا مسلح است قیام می‌کنند. آنها هم وضع موجود را در هم می‌ریزند و وضع دیگری به وجود می‌آورند، اما اقلیتی علیه یک اقلیت دیگر قیام می‌کند؛ یعنی اقلیتی بر اکثریتی حاکم است، بعد اقلیت دیگری پیدا می‌شود و آن اقلیت را برمی‌دارد و خودش به جای آن می‌نشیند، اعم از این که این دومی یک اقلیت صالح باشد یا ناصالح. به هر حال اکثریت مردم از حساب خارجند.

ما ایرانیها در دور و بر خودمان کودتاهای زیادی در عمر خودمان دیده‌ایم که اگرچه نام انقلاب روی آنها می‌گذارند اما در واقع انقلاب نیست، کودتاست. در سال ۱۳۳۱ هجری (۱۹۵۲ میلادی) در مصر به قول خودشان انقلاب شد، ولی آن انقلاب نبود، یک عده افسر که در رأسشان ژنرال نجیب و عبدالناصر بودند علیه حکومت موجود کودتا کردند و اسمش را انقلاب گذاشتند، اما ملت مصر انقلاب نکرد و لهذا با رفتن آن افسرها «كَأَنْ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكوراً» چیزی وجود نداشت.

در سال ۱۲۹۹ در ایران خودمان سید ضیاء و رضا خان کودتا کردند ولی مردم از حساب خارج بودند، مردمْ کاری و انقلابی نکردند. در سوریه، عراق و پاکستان مکرر کودتا واقع شده، ولی اینها کودتاست و انقلاب نیست.

انقلاب عبارت است از طغیان و عصیان مردمی که محکوم یک نظام هستند و از

آن نظام ناراضی و خشمگین‌اند علیه آن نظامِ حاکم برای این که وضع مطلوبی که آرمان آنهاست به وجود بیاید. و لهذا انقلاب در دنیا کم اتفاق افتاده.

انقلاب ایران یک انقلاب به تمام معنا واقعی است. در چند قرن معاصر غیر از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر [روسیه] انقلاب دیگری نیست که نامش را بشود «انقلاب» گذاشت و بلکه انقلاب اسلامی ایران ماهیت انقلابی‌اش از آنها خیلی بیشتر است. واقعا مردمی با دست خالی و فقط با روحیهٔ انقلابی علیه یک رژیمِ «در مقابل مردم خیلی قوی» قیام کردند و در قیام خود موفق شدند. گاهی انقلابهایی است که حالت نیمه انقلابی و نیمه کودتایی دارد، یعنی اگر مردم انقلاب کرده‌اند در کنار آن مردم یک ارتش منظم و قوی وجود داشته، مثل این که در روسیه لنین ارتش هم داشت، در چین مائو ارتش هم در کنار مردم داشت. ولی این تنها انقلاب ایران است که مردم با دست خالی قیام کردند و اگر نظیری از این جهت بشود برایش ذکر کرد همان انقلاب صدر اسلام است. دربارهٔ این خصوصیات بعد هم ممکن است بحث کنیم. به هر حال انقلاب با کودتا فرق دارد و متفاوت است.

گفتیم که انقلاب، عصیان و طغیان علیه نظم موجود و وضع موجود است. پس ریشه‌اش در نارضایی‌ها و خشمهای مردم از یک طرف و در آرزوها و طلبها و خواسته‌های مردم از طرف دیگر است؛ مردمْ ناراضی از وضع موجود و آرزومند وضع مطلوب‌اند. اما نکته این جاست: آیا نارضایی از وضع موجود و آرزومندی وضع مطلوب کافی است؟ نه. ممکن است مردمی از وضع خودشان ناراضی باشند، بسیار هم ناراضی باشند و وضع دیگری را آرزومند باشند و بسیار هم آرزومند باشند ولی هرگز انقلاب نکنند، برای این که در همان حال دارای یک روحیهٔ تسلیم و تمکین‌اند. ناراضی است اما در همان حال که ناراضی است تسلیم آن قدرتی است که بر او حکومت می‌کند. مظلوم است، احساس مظلومیت می‌کند ولی یک مظلوم مُنظلم و ظلم‌پذیر است. «آخ» می‌گوید، ناله هم می‌کند، شکایت هم می‌کند، گریه هم می‌کند، اما در عین حال انقلاب نمی‌کند.

عنصر تهاجم و انکار وضع نامطلوب، بذر انقلاب

پس انقلاب علاوه بر نارضایی از وضع موجود و آرزومندی وضع مطلوب، چیز دیگری می‌خواهد و آن روحیهٔ پرخاشگری و روحیهٔ انکار و طرد و نفی است.

ناراضی بودن به تنهایی کاری نمی‌سازد، بلکه آن حالت هجوم، شورشگری، قیام، تعرض لازم است. مکتبها از این نظر متفاوت‌اند. بعضی از مکتبها به پیروان خود هرگز درس تعرض و هجوم نمی‌دهند، بنابراین پیروانشان ناراضی هستند اما حالت هجوم و تعرض هرگز در آنها به وجود نمی‌آید. ولی بعضی از مکتبها ناراضی بودن را کافی نمی‌دانند و تسلیم در مقابل زور و ظلم و تمکین از ظالم را بزرگترین گناه و معصیت می‌دانند، دستور تعرض و تهاجم می‌دهند.

یکی از فرقها میان اسلام و مسیحیت در همین جاست. مسیحیت همیشه دم از صلح و صفا و سازش می‌زند. در این مکتب هرگز عنصر تعرض و تهاجم که بذر انقلاب است وجود ندارد. ولی در اسلام عنصر تعرض و تهاجم وجود دارد. آنچه که در اسلام در یک جا به نام جهاد و در جای دیگر به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد یعنی بذر تعرض و تهاجم در مقابل وضع نامطلوب حاکم موجود. اسلام می‌گوید متعرض باش، مهاجم باش، قیام کن، شورش کن و وضع نامطلوب موجود را در هم بریز تا وضع مطلوب را به وجود بیاوری، و الّا نشستن و ناراضی بودن، از آن طرف هم آه کشیدن و آرزومند بودن [کافی نیست،] با آرزو چیزی به انسان نمی‌دهند. از آن طرف هم می‌گوید طلب و سعی و کوشش.

می‌دانید که مخالفان اسلام قرنها از چیزی که نقطهٔ قوّت اسلام است به عنوان یک نقطهٔ ضعف یاد می‌کردند، می‌گفتند اسلام چه دینی است! دین و جهاد؟! دین و شمشیر؟! دین و تعرض!؟ دین و جنگیدن؟! دین و خون؟! دین همیشه باید دم از صلح و سازش بزند در هر وضعی و دم از صبر و حرف نزدن و سکوت و سکون بزند در هر وضعی، و بگوید اگر به طرف راست صورتت سیلی زدند طرف چپ آن را جلو بیاور، و اگر پیراهنت را دزدیدند جبّه‌ات را هم خودت تقدیم کن. خیال می‌کردند دین این طور باید بگوید. مسلّم است که چنین دینی هرگز نمی‌تواند بذر انقلاب در میان پیروان خود بپاشد. اما آن دینی که در آن بذر نفی[1] و انکار و تعرض و هجوم [وجود دارد قادر به ایجاد انقلاب است.]

---

۱. این نفی‌ها در واقع نفی نیست اثبات است. طرد است، یعنی یک حالت مثبت است نه یک حالت منفی. اسمش نفی است ولی حالت منفی نیست حالت مثبت است.

نسخهٔ درمان مصلحان برای جهان اسلام

این است که مصلحان و دوراندیشان اسلامی وقتی که به فکر اصلاح دنیای اسلام افتادند و این جهان بیمار اسلام را مورد مطالعه قرار دادند که این بیمار چه بیماری دارد که در این قرون اخیره سر جای خودش خوابیده و تکان نمی‌خورد، مانند یک طبیب، جهان اسلام را مورد مطالعه قرار دادند [تا ببینند] این موجود زنده‌ای که قرنها بر جهان سیادت کرده و یکی از بزرگترین تمدنها و فرهنگها را به وجود آورده است، در حدود پنج قرن پیشروترین، قویترین و عالِمترین ملتهای جهان بوده چه سبب شده که به این حال نزار افتاده است؟ چه بیماری دارد؟ امثال سید جمال الدین اسدآبادی وقتی که مطالعه کردند گفتند یکی از آن علل، یکی از موجبات بیماری یا بگوییم یکی از آن بیماریهای مزمن این است که عنصر حرکت و انقلاب که نامش جهاد است در این دین فراموش شده، حتی عنصر امر به معروف و نهی از منکر به معنی وسیع خودش در این دین فراموش شده. اسلام یک دین مهاجم و متعرض است علیه اوضاع فاسد و نابسامانی که در جامعه وجود پیدا می‌کند. این بود که از صد سال پیش این فکر مطرح شد که این عنصر را باید در جهان اسلام از نو زنده کرد و در واقع این بیمار را از این بیماری مزمن باید نجات داد.

پس معلوم شد که مکتبها از نظر این که انقلابی باشند یا انقلابی نباشند متفاوت‌اند و تفاوت در اینجاست که آیا در این مکتب عنصر هجوم و تعرض و انکار و نفی وضع حاکم موجود، هست و یا نیست؟ اگر نباشد، این مکتب نمی‌تواند انقلابی را به وجود بیاورد تا چه برسد که بتواند این انقلاب را بعدها هدایت و رهبری کند؛ و اگر چنین عنصری در او وجود داشته باشد این مکتب این شایستگی را دارد.

نظریات درباره ریشه انقلابها:

۱. محرومیت مادی

بعد یک مسئله دیگر مطرح است که یک مسئله انسانی است، یعنی مسئله‌ای است که مربوط به شناخت ما از انسان می‌شود. گفتیم ریشهٔ انقلابها نارضایتی‌ها و آرزومندی‌هاست اما نه صرف نارضایتی، بلکه نارضایتی که توأم با حالت هجوم و تعرض باشد. اینجا این مسئله مطرح می‌شود که ریشهٔ نارضایی‌های اجتماعی در میان بشر چیست؟ آیا یک ریشه دارد؟ همهٔ انقلابها در عالم توأم با نارضایی‌ها و

هجوم‌ها و تعرض‌ها و نفی‌ها و انکارهاست، آیا ریشهٔ همه نارضایی‌ها در نهایت امر یک چیز است؟ و یا نه، در جامعه‌های مختلف، در شرایط مختلف اجتماعی علل نارضایی‌ها مختلف و متفاوت است. ممکن است علل نارضایی‌ها مادی باشد، یعنی مردمی از آن جهت انقلاب می‌کنند که از وضع مادی زندگی خود ناراضی هستند، از آن جهت انقلاب می‌کنند که خود را به عنوان یک طبقه در مقابل یک طبقهٔ دیگرْ محروم می‌بینند، محرومیت خود را می‌بینند و بهره‌مندی طبقهٔ دیگر را، خصوصا بعد از آن که ادراک و کشف کنند و معتقد شوند که منشأ محرومیت اینها برخورداری آنهاست، یعنی اینچنین نیست که آن برخوردار است و برخورداری او ربطی به محرومیت این ندارد و این اگر محروم است محرومیتش به برخورداری او مربوط نیست، بلکه این به این دلیل محروم است که او برخوردار است و او به این دلیل برخوردار است که این محروم است، این دو به یکدیگر وابسته است. وقتی که این جهت وارد خودآگاهی مردم شد، قهرا مردمی به دلیل نارضایی از وضع مادی موجود خود، علیه آن طبقه دیگر قیام می‌کنند. آنوقت قیام آنها می‌شود انقلاب مادی یعنی یک انقلاب طبقاتی، انقلابی که یک طبقه مثلا طبقه کارگر علیه طبقه کارفرما، طبقه کشاورز علیه طبقه مالک زمین (فئودالها) قیام می‌کند، برای این که خودش را از محرومیت خارج کند و او را از وضع برخورداری بیرون بیاورد. این یک ریشه برای نارضایی‌های اجتماعی است.

عده‌ای معتقدند همین یک ریشه هم بیشتر در دنیا وجود ندارد، در همه دنیا هر چه انقلاب بوده ریشه‌اش محرومیتهای مادی است. تمام قیامها و انقلابها ماهیت طبقاتی دارد و ریشه‌اش در محرومیت مردم است. هر وقت جامعه به صورت دوقطبی درآمد، مردم تقسیم شدند به دو قطب: قطب مرفّه و قطب محروم، قطب برخوردار و قطب بی‌نصیب، فقط و فقط در این شرایط است که انقلاب پیدا می‌شود. تا این شرایط به وجود نیاید محال است انقلاب پیدا شود. ریشه انقلاب فرانسه همین است، ریشه انقلاب صدر اسلام همین است، ریشه انقلاب اکتبر که معلوم است همین است، ریشه انقلاب اسلامی ایران همین است، غیر از این اصلا امکان ندارد. صورتها و شکلها مختلف است اما روح و معنا و باطن یکی است. خلاصه همان طور که گفته‌اند «همهٔ راهها به رم منتهی می‌شود» همهٔ راهها به شکم منتهی می‌شود.

۲. مسائل انسانی مانند آزادی

ولی نوع دیگر انقلاب است که سطح بالاتری دارد، یعنی یک ماهیت انسانی دارد، یعنی تنها به محرومیت مادی انسان مربوط نیست که من شکمم گرسنه است، تنم پوشیده نیست، مسکن ندارم، دارو ندارم، بهداشت ندارم، بچه‌ام مدرسه ندارد؛ ممکن است که برای انسان همه اینها فراهم باشد ولی باز کافی نیست که ناراضی نباشد و انقلاب نکند. انقلاب می‌کند برای پاره‌ای مسائل انسانی، یعنی مسائلی که از سطح حیوان بالاتر است. خوراک، مشترک انسان و حیوان است، مسکنْ مشترک انسان و حیوان است و خیلی چیزهای دیگر مشترک است. اما یک سلسله از مسائل است [که مختص انسان است:] این که من خودم حاکم بر سرنوشت خودم باشم نه این که افسارم در دست دیگری باشد، او هرجور که بخواهد درباره من تصمیم بگیرد. مَثَل معروفی است که عده‌ای می‌گویند اگر انسان در جهنم باشد و آزاد باشد بهتر است از این که در بهشت باشد و آزاد نباشد. این، توجه به یک ارزش انسانی است که نامش آزادی است. آزادی واقعا یک ارزش انسانی فوق‌العاده است. انسان از آن جهت که انسان است آزادی برایش ارزش دارد، حتی محرومیت مادی را به شدیدترین وجه تحمل می‌کند برای این که آزادی‌اش را از دست ندهد.

یکی از علمای بزرگ اصفهان بود که ما خیلی به این مرد ارادت داشتیم. شخصی نقل می‌کرد که یکی از تجار بزرگ اصفهان در کربلا با او مواجه شده بود. با هم آشنا بودند. آن عالم خیلی آدم ساده زیست و بی‌تکلّفی بود، مثلا اگر گرسنه‌اش می‌شد چنین نبود که به منزل برود، و چون طبیب بود حال خودش را می‌فهمید و اغلب غذای ساده می‌خورد. آن تاجر خیلی به این مرد ارادت می‌ورزید. پول زیادی هم آورده بود نجف و کربلا که به مراجع بدهد. آمد آنجا و از ایشان خواهش کرد که من فلان مبلغ پول آورده‌ام، دلم می‌خواهد که این پول را بدهم شما تقسیم کنید. گفت: من نمی‌گیرم، به هر کس دلت می‌خواهد بده. گفت: پس من به شما می‌دهم، شما به آقا بدهید (زمان مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی بود). می‌خواست احترام عالم محل را حفظ کرده باشد. گفت: خودت برو بده. گفت: پس من فلان مبلغش را به ایشان می‌دهم، یک مقدار کم هم دلم می‌خواهد به شما بدهم، شما به هر کس می‌خواهید بدهید. گفت: من نمی‌خواهم، به هر که می‌خواهی بده. آخرش با این که مریدش بود عصبانی شد و به او گفت اگر احتیاج نداری پس چرا اینجا نشسته‌ای

نان و لبو می‌خوری؟ گفت: برای این که به تو محتاج نباشم و دستم پیش تو دراز نباشد.

این برای انسان ارزش دارد. برای انسان ارزش دارد دستش پیش دیگری دراز نباشد نان و لبو بخورد، ولی ارزش ندارد چلومرغ بخورد دستش پیش دیگران دراز باشد.

آزادی برای انسان، بالذات ارزش دارد. مگر می‌شود بر کشوری استبداد حاکم مطلق باشد، فقط بیایند شکم مردم را سیر کنند (اگرچه حاکمان رژیم گذشته شکم مردم را هم سیر نکردند) و مردم راضی باشند؟! فرضا شکم همه مردم ایران را سیر می‌کردند استبداد حاکم بود. هر چند سال یک بار وکیل انتخاب می‌کردند ولی می‌دیدید وکیل انتخاب می‌شود و مردم اساسا خبر ندارند و او را نمی‌شناسند. این وکلای اخیری که در همین تهران بودند، اگر به مسابقه می‌گذاشتند و به ده هزار نفر از مردم تهران می‌گفتند اسم وکلای این شهر را بگو، هیچ یک از آنها بلد نبود. نه تنها اسم بیست وکیل را بلد نبود، اسم پنج وکیل را هم نمی‌توانست بگوید.

اختناق، خودش منشأ طغیان و عصیان می‌شود، منشأ نارضایی می‌شود و اگر به آن ملت تعلیم داده باشند که باید علیه استبداد قیام کرد، باید استبداد را نفی و طرد کرد، اگر پیغمبرش گفته باشد: اَفْضَلُ الْجِهادِ کَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمامٍ جائِرٍ (فاضل‌ترین جهادها، در مقابل یک پیشوای ستمگر ایستادن و سخن از عدالت گفتن است) قهرا این ملت قیام و حرکت می‌کند. این قیام و انقلاب ماهیت دیگری دارد، ماهیت آزادمنشی دارد. اگر از او بپرسی چرا قیام کردی؟ چرا انقلاب کردی؟ چرا این همه کشته دادی؟ می‌گوید به خاطر آزادی؛ می‌خواستم آزاد باشم. بیست هزار کشته دادیم ولی افتخار می‌کنیم که در مقابل این همه کشته دادن‌ها آزادی به دست آوردیم. می‌گوییم آزادی چیست؟ ملموس است؟ نه. محسوس است؟ نه. ولی آزادی هست. در فضای آزاد تنفس می‌کنیم، دیگر آقابالاسر نداریم، اگر دو نفر با همدیگر بنشینیم، به اطراف نگاه نمی‌کنیم که مأمور ساواک یک وقت گزارش ندهد.

پاره‌ای از انقلابها ریشه در نارضاییهای مردم از اختناقها، بازداشتها، سلب آزادیها، نبودن آزادی بیان و قلم و نداشتن آزادی انتخاب سرنوشت خود دارد. انقلاب کبیر فرانسه بیش از هر چیزی ماهیت آزادیخواهانه دارد، یعنی ملتی برای آزادی قیام کرد. و بدون شک در انقلاب اسلامی ایرانِ ما عنصر آزادیخواهی نقش

بسیار زیادی دارد و نقش آن از عنصر مادی و طبقاتی و محرومیت و تبعیض ـ که آن عنصر هم قطعا وجود داشت ـ خیلی بیشتر است.

۳. مکتب و ایدئولوژی

و ممکن است انقلابی شکل دیگر و بلکه ماهیت دیگر داشته باشد که این بالاتر و انسانی‌تر و مترقی‌تر است و این است که انقلاب اسلامی ایران را در میان انقلابهای جهان بی‌رقیب و بی‌نظیر کرده است و آن را در ردیف انقلابهایی که به وسیلهٔ پیغمبران به وجود می‌آید قرار داده، یعنی انقلابی پیامبرانه. آن چیست؟ این که انقلابی ریشه در ایدئولوژی یک قوم داشته باشد، یعنی مردمی از آن جهت قیام و انقلاب می‌کنند که دارای یک مکتب‌اند یعنی دارای یک طرح برای زندگی بشرند؛ معتقدند که بشریت اگر بخواهد به سعادت برسد باید شناختش درباره جهان اینچنین باشد، نظام فکری‌اش اینچنین باشد، نظام سیاسی‌اش اینچنین باشد، نظام اخلاقی‌اش اینچنین باشد، نظام اقتصادی‌اش اینچنین باشد، نظام خانوادگی‌اش اینچنین باشد، و سایر نظاماتش؛ ملتی هستند رها شده از وابستگیهای مادی و وابسته به یک ایمان و یک مکتب و یک ایدئولوژی. به آینده نگاه می‌کند، به انسانیت می‌اندیشد نه به خودش فقط. حتی فکر می‌کند که من هم اگر کشته شدم باکی نیست، من که برای شکم خودم قیام نمی‌کنم، برای آزادی خودم قیام نمی‌کنم، من می‌خواهم کاری بکنم ولو صد سال دیگر بشریت به آن برسد. من می‌خواهم یک ایمان، یک عقیده، یک مکتب در روی زمین استقرار پیدا کند. به تعبیر قرآن: وَ نُـمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ[1]. دینشان در روی زمین جایگزین شود؛ فکر، عقیده، ایده و ایده‌آل‌شان استقرار پیدا کند. من نبودم باکی نیست، آن فکر و عقیده باید در عالم باقی بماند.

اگر قیام و انقلابی و نارضایتی‌هایی و هجوم‌ها و تعرض‌هایی ریشه در مسائل فکری و اعتقادی و مکتبی و مسائلی که مربوط به پیاده کردن یک طرح در زندگی بشر است داشته باشد، این عالی‌ترین و بالاترین نوع انقلاب است.

---

۱. قصص / ۶.

انقلاب اسلامی ایران، انقلابی ایدئولوژیک

مشخِّص اصلی و اساسی انقلاب اسلامی ایران این است که یک انقلاب ایدئولوژیک است نه صرفا یک انقلاب مادی طبقاتی و یا یک انقلاب لیبرالیستی و آزادیخواهانه. ولی اینجا ممکن است سوء تعبیر شود. بعضی خیال می‌کنند اسلام چون دین است یک معنویت است و در کنار سایر عناصر قرار می‌گیرد. در بعضی از نوشته‌ها وقتی می‌خواهند انقلاب اسلامی ایران را تحلیل کنند می‌گویند در این انقلاب عناصر متعددی دخالت داشته، یکی از آنها عنصر مذهبی است که طالب یک معنویت است چون در ایران معنویتی که مردم ایران به آن علاقه‌مند بودند آسیب دیده و عواطف معنوی مردم جریحه‌دار شده بود، ولی در کنار این، شکم مردم هم گرسنه مانده بود، شکاف طبقاتی هم در میان مردم بود، بی‌عدالتی هم بود، اختناق هم بود، استبداد هم بود، استعمار هم بود؛ یکی از مسائل هم این بود که با معنویتی که این مردم به آن گرایش دارند مبارزه شده بود، آن هم تضعیف شده بود، آن هم منشأ نارضایتی شده بود و آن هم ریشه‌ای در هجوم و تعرض مردم داشت.

در انقلاب ایران همه عوامل رنگ اسلامی به خود گرفت

این اشتباه است. این حرف را افرادی می‌گویند که با اسلام آشنا نیستند یا خودشان را به آن در می‌زنند. اسلام یک مکتب جامع است. علت عمده‌ای که این انقلابِ اسلامی را در جهان بی‌نظیر ساخته این است که تعرض به خاطر بی‌عدالتی هم رنگ اسلامی به خود گرفت، چون اسلام در متن تعلیماتش گنجانده است که نباید بی‌عدالتی وجود داشته باشد. ما دیدیم که وقتی هم که مردم ما علیه بی‌عدالتی می‌جنگیدند و از بی‌عدالتی‌ها شکایت می‌کردند باز تکیه‌شان روی اهرم دین و مذهب بود، باز می‌رفتند سراغ سخنان علی، سخنان پیغمبر، آیات قرآن، یعنی همین‌ها هم رنگ معنوی به خود گرفته بود. وقتی که می‌رفتند سراغ استبدادها و استعمارها و اختناقها و این که باید اینها را از میان برد، باز روی منطق اسلام تکیه می‌کردند که اسلام می‌گوید با ظالم باید مبارزه کرد، با استبداد باید مبارزه کرد، در مقابل خارجی که قصد استعمار تو را دارد باید ایستادگی کرد، در مقابل اختناق باید ایستادگی کرد، اسلام می‌گوید حرّیت چنین [ارزشی دارد،] علی علیه السلام فرمود: وَ لا

تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً[۱]. هرگز بندهٔ دیگری مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است. روح انقلاب فرانسه را این جمله تشکیل می‌دهد که انسان آزاد به دنیا آمده است و باید آزاد از دنیا برود؛ در ۱۲۵۰ سال قبل از آن علی گفت: بندهٔ دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است. این جمله در آن وصیتی است که به امام حسن علیه‌السلام می‌فرماید.

سه نمونه دیگر

جمله دیگر که در میان ما مکرر بازگو می‌شد، در فرمانی است که علی علیه‌السلام به نام مالک اشتر نوشته است و مکرر شنیده‌اید. به مالک، والی و استاندار مصر که از طرف او تعیین شده است، می‌نویسد: به مردم درس آزادمنشی بده، کاری نکنی که چون تو مافوق مردم هستی مردم را ساکت کنی، مردم را تحقیر کنی، صدای مردم را خفه کنی، به دلیل این که تو مافوق هستی آنها مادون؛ چرا؟ اول تهدیدش می‌کند: فَإِنَّکَ فَوْقَهُمْ تو بالادست و بالاسر این مردم هستی چون حاکم بر آنها هستی، اما والِی الْأَمْرِ عَلَیْکَ فَوْقَکَ آن کسی که تو را والی قرار داده بالاسر توست (یعنی من در کمین تو هستم؛ اگر تخلّف کنی می‌دانی با تو چه خواهم کرد؟!) بعد می‌گوید: وَاللهُ فَوْقَ مَنْ وَلّاکَ و بالاسر آن کسی که به تو فرمان داده، یعنی بالاسر من، خدای متعال است که از من می‌پرسد. بعد می‌گوید: به مردم جرئت و شهامت بده، میدان را برای اعتراض مردم باز کن، بگذار بیایند حق خودشان را از تو مطالبه کنند و نترسند. چرا باید مردمی از والی و حاکم خودشان ترس و رعب داشته باشند؟ بعد می‌گوید: سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله غَیْرَ مَرَّةٍ لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ حَتّیٰ یُؤْخَذَ لِلضَّعیفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَعْتَعٍ[۲]. من از رسول خدا مکرر شنیدم که می‌فرمود: هرگز ملتی به قداست نخواهد رسید تا آن وقتی که وضع آن ملت به حالتی درآید که ضعفا و ناتوانان حقشان را از اغنیا و اقویا بگیرند بدون آن که لکنتی به زبانشان بیفتد و تَعتَعه‌ای در زبان پیدا کنند (یعنی بدون آن که از ترس و بیم خود را ببازند). فرمود مادام که ملتی این گونه است که ضعیف از قوی می‌ترسد، این ملت رستگار نخواهد بود. هر وقت که ترس و بیم‌ها رفت و

---

۱. نهج‌البلاغه، نامه ۳۱.

۲. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

شهامتها و شجاعتها جایش را گرفت، ضعیف بدون ترس و بیم حق خـودش را از قوی مطالبه کرد آنوقت این ملت شایستهٔ زندگی و شایستهٔ تمجید است.

در دوره مدینه که صیت شهرت سپاه اسلام در همه جا پیچیده بود (چون هر جا که می‌رفتند فتح می‌کردند و جاهایی را فتح می‌کردند که عرب باور نمی‌کرد که یک عدهٔ کم در مدینه بتوانند مثلا قبیلهٔ غطفان و قبیلهٔ هوازن را شکست بدهند و مکه را فتح کنند) کسانی که از دور نگاه می‌کردند، پیغمبر اسلام مرد هولناکی به نظرشان می‌آمد. روی سابقهٔ ذهنی که داشتند خیال می‌کردند پیغمبر با دبدبه و هیمنه حرکت می‌کند، اگر از کنارش بگذری و احترام بجا نیاوری می‌گوید جلّاد فورا گردنش را بزن!

مردی آمد مدینه حضور پیغمبر اکرم. شکایتی یا حرفی داشت. تا آمد حـرف بزند، روی آن سابقهٔ ذهنی که داشت زبانش از ترس به لکنت افتاد. پیغمبر ناراحت شد، فرمود چرا این طور شدی؟ من که پادشاه نیستم، تو خیال کـرده‌ای مـن یک پادشاهم که از من می‌ترسی؟ من که جبّار و ستمگر نیستم، من یک انسانم مثل تو، پسر آن زنی هستم که با دست خودش شیر بز را می‌دوشید، بیا جلو. او را در بغل گرفت و فشار داد: «برادر! من انسانی مثل تو هستم.» نمی‌خواهـد مـردمش از او مرعوب شوند. برعکس می‌خواهد که مردمش جرئت و شهامت داشته باشند حتی در مقابل حاکم.

در نهج‌البلاغه در آن خطبه معروف درباره رابطه والی و حاکم با رعیت از یک طرف و رابطهٔ رعیت با حاکم از طرف دیگر مطالبی بـیان مـی‌فرماید. وقـتی کـه جمله‌ها را بیان کرد شخصی تحت تأثیر کلمات امیرالمؤمنین قرار گرفت و شـروع کرد به ستایش کردن و مداحی کردن. امام سخن او را قطع کرد و فـرمود: از مـن مداحی و ستایش نکنید؛ بر عکس اگر به نظرتان می‌رسد که در کارها نقص و عیبی هست آنها را برای من بازگو کنید. به جای مداحی کردن، نـقاط ضـعفی را کـه در مجموع کارها می‌بینید به من گزارش کنید و بگویید.

اسلام معنویت محض نیست

اسلام چنین دینی است، روحانیت محض نیست که بگوییم این انقلاب چون جنبه روحانی دارد پس جنبه اسلامی هم دارد. نه، همه جنبه‌هایش آمـیخته بـه جـنبه

اسلامی بود. اگر ما می‌گوییم انقلاب ایران یک انقلاب اسلامی بود معنایش این نیست که یک انقلابِ فقط روحانی و معنوی و راجع به حالات معنوی انسان بود. چون امکان عبادتها و نیایشها به درستی نبود و درب مساجد بسته بود مردم طغیان کردند. نه، انقلاب اسلامی یعنی انقلابی که همه‌جانبه بود و اسلام در همهٔ جوانبش نفوذ داشت. از جنبه محرومین هم رنگ اسلامی داشت و لهذا خود مرفّه با محروم در این انقلاب شرکت داشت و به استقبال محروم می‌آمد، مرفّه و محروم هماهنگ با یکدیگر حرکت می‌کردند. انقلابی بود که توانست از گروه مخالف سرباز جذب کند و به این طرف بیاورد چون انقلابی بود که می‌توانست وجدانها و فطرتها را در اعماق ضمیر مردم به حرکت درآورد.

ما تا انقلاب خودمان را دقیق نشناسیم، تا تمام ابعاد این انقلاب را نشناسیم نمی‌توانیم آن را در آینده حفظ و نگهداری، رهبری و هدایت کنیم. اگر نشناسیم، یک وقت می‌بینیم دانسته یا ندانسته تحریفش کرده‌ایم. مگر انقلاب صدر اسلام را بنی‌امیه با یک تردستی تحریف نکردند؟ یک انقلاب صد در صد اسلامی که چیزی که در آن وجود نداشت ریشه‌های قومی و نژادی و خونی بود، یک وقت دیدیم آن را به یک انقلاب قومی و نژادی و خونی تبدیل کردند و گفتند این، انقلاب عرب بود علیه غیر عرب، برای سیادت عرب بر غیر عرب بود؛ یعنی یک تحریف.

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، ما را قدردان نعمتها و موهبتها بالخصوص موهبتهای اجتماعی که اخیرا عنایت فرموده‌ای قرار بده، مسلمین را هر چه بیدارتر بگردان، مسلمین را از این که هر نوع گرایش انحرافی پیدا کنند محفوظ و مصون نگه بدار، این وحدت و الفت و اتفاق را در میان مسلمانان محفوظ و باقی نگه بدار.

ریشه‌های انقلاب اسلامی

«اصلاح» و «انقلاب»

معمولا تغییراتی که در یک جامعه در جهت خیر و صلاح آن جامعه صورت می‌گیرد اگر جزئی باشد و بنیادی نباشد یعنی اگر آن جامعه از نظر بنیاد و ساخت اصلی و نظامات حاکم همان طوری که بوده، باشد ولی در عین حال تغییراتی هم در او داده شود، اصطلاحا آن را «اصلاح» می‌گویند. مصلح به حسب اصطلاح امروز یعنی فردی که ساخت جامعه را دگرگون نمی‌کند ولی در عین حال به وضع جامعه بهبود می‌بخشد. ولی انقلاب بر عکسِ اصلاح عبارت است از دگرگونی و تغییری بنیادی که ساخت جامعه را بکلی عوض می‌کند. مثلا دو گونه می‌شود وضع یک ساختمان را در جهت «خوبی» تغییر داد. یکی این که بنیاد آن همین طوری که هست باشد ولی در وضع دیوارها، سقف، اتاقها، درها و کف تغییراتی داده شود، چنان که می‌توان وضع یک بنای کهنه مثلا یک مسجد دویست سال پیش را عوض کرد، دیوارها را تراش داد و به آنها سنگ نصب کرد، وضع سقف و کف را عوض کرد، شبستانها را به شکلی توسعه داد؛ نظیر آنچه در مسجد گوهرشاد مشهد انجام شد. ولی یک وقت هست که یک ساختمان را از بیخ و بن خراب می‌کنند و به جای آن یک ساختمان جدید با یک وضع جدید و با یک سبک و استیل جدید می‌سازند. جامعه هم چنین است. پس آنگاه انقلاب اجتماعی است که ساخت جامعه را دگرگون کند و اما اگر ساخت جامعه همان باشد که بوده است و در عین حال

بهبودهایی به وضع جامعه داده شود اصلاح در آن جامعه صورت گرفته و انقلاب صورت نگرفته است.

در حالت روحی یک فرد هم همین طور است. مثلا می‌بینید که جوانی وضع امسالش از وضع سال گذشته‌اش بهتر است، بهبودی به وضع روحی و اخلاقی و رفتار خودش داده است. مثلا سابقا کمی بی‌ادب‌تر و بی‌تربیت‌تر رفتار می‌کرد، به بزرگترها سلام نمی‌کرد، اخم می‌کرد، حالا اخلاق بهتری پیدا کرده است. ولی یک وقت بعضی از افراد، انقلاب و دگرگونی روحی پیدا می‌کنند و گویی این آدمِ سال گذشته نیست، تمام نظامات حاکم بر روح این فرد عوض می‌شود؛ و توبه یعنی همین. در اصطلاح شرعی و اسلامی، توبه آن است که انسان یک دگرگونی بنیادی در وضع روحی خودش به وجود آورد. الآن دربارهٔ توبه نمی‌خواهم بحث کنم، شاید یک شب به طور مستقل دربارهٔ این حالت عجیب روحی بشر صحبت کنم[1].

انقلاب روحی، مقدمه انقلاب اجتماعی

حال آیا ممکن است جامعه‌ای انقلاب کند، نظامات اجتماعی حاکم بر آن جامعه را دگرگون کند بدون آن که خود آن مردم از نظر روحیه و شخصیت روحی دگرگون شده باشند؟ این خودش مسئله‌ای است. آیا می‌تواند مردمی همان مردمی باشند که ده سال پیش بوده‌اند ولی انقلاب کرده‌اند و وضع جامعه را عوض و دگرگون کرده‌اند ـ یا می‌خواهند چنین کنند ـ بدون آن که افراد عوض شده باشند و یک دگرگونی بنیادی در روحیه افراد پیدا شده باشد؟ این امکان ندارد. اگر ما مردمی را دیدیم که دگرگونی بنیادی در روحیهٔ آنها پیدا نشده است حق داریم در انقلاب اجتماعی آنها شک کنیم و یا چندان به آیندهٔ انقلاب آنها امیدوار نباشیم.

از نظر نظامات اجتماعی هنوز انقلاب ما نارس است یعنی مرحله اول و قدم اول را طی کرده؛ یک نظام سیاسی را برداشته و در حال برقرار کردن یک نظام سیاسی دیگر است؛ تا برسیم به سایر نظامات اجتماعی، که دربارهٔ آنها در همین جلسات در نظر است بحث کنیم.

---

۱. [علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب **آزادی معنوی** اثر استاد شهید مراجعه نمایند.]

ارکان انقلاب روحی مردم ایران:

۱. دمیده شدن روح امر به معروف و جهاد در آنها

حال آیا در مردم ما واقعا یک نوع انقلاب روحی و یک تغییر بنیادی پیدا شد یا پیدا نشد؟ قسمتی از این را در جلسه گذشته بحث کردم. در مردم ما انقلاب روحی پیدا شد و باید تکمیل شود. انقلاب روحی خود مردم باید تکمیل شود تا انقلاب اجتماعی‌شان به کمال برسد. یکی از عناصر بنیادی که در روح مردم ما تغییر کرد و به جای آن عنصر دیگر آمد همان مطلبی است که جلسه گذشته عرض کردم و آن این که در روح مردم ما در عین نارضایی از نظامات حاکم موجود، یک حالت تسلیم و تمکین نسبت به نظام حاکم وجود داشت. در طول صد سال اخیر ـ که از سید جمال شروع می‌شود ـ این بذر انقلابی را (که یک بذر صد در صد اسلامی است) رهبران اجتماعی در روح جامعهٔ ما از نو کاشتند و آن روح انکار و تهاجم و شورش و به زبان اسلامی روح امر به معروف و نهی از منکر و روح جهاد بود.

من در حدود پانزده سال پیش ـ شاید قبل از ۱۵ خرداد ـ در یکی از جلسات انجمن اسلامی مهندسین که دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر بحث می‌کردم متوجه نکته‌ای شدم. امر به معروف و نهی از منکر یکی از ابواب فقه ماست و به اصطلاح فقهی و فقهایی یکی از کتب فقه ماست یعنی ابواب فقه که به ترتیب از طهارت و انواع طهارتها شروع می‌شود و بعد نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، بعد امر به معروف و نهی از منکر است و بعد بیع و اجاره و رهن و وکالت، تا به باب ارث و دیات می‌رسد. وقتی که در تاریخ مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که در حدود دویست سال است که امر به معروف و نهی از منکر از کتابهای فارسی فقه ما افتاده است، مثل این که یک امر غیر لازمی باشد. همین طور جهاد. نمی‌خواهم بگویم شخص معینی تعمد داشته است؛ می‌خواهم بگویم روحیهٔ ملت ما به این سو می‌آمده است. آنجا تقریبا به دست آوردم که این امر از کِی و در چه زمانی بوده است.

از صد سال پیش مصلحان و انقلابیون اسلامی، پیشروان و رهبران انقلابی اسلامی از نو کتاب الجهاد و کتاب امر به معروف و نهی از منکر را برای جامعهٔ ما طرح کردند که شما می‌بینید در این چهل پنجاه سال اخیر در این زمینه زیاد سخن گفته شده است. این مصلحان و رهبران انقلابی بذر این حالت تهاجم، تعرض و شورش بر نظامهای فاسد حاکم را در حالی که از روح اسلامی سرچشمه می‌گرفت

در روح ملت مسلمان کاشتند و همین خود یک دگرگونی روحی بنیادی در جامعهٔ ما به وجود آورد. امروز با هر جوانی و حتی پیر یا میانسالی که روبرو مـی‌شویم می‌بینیم جالب‌ترین مسائل برای آنها این است که بحثی از جهاد بشود، بحثی از امر به معروف و نهی از منکر بشود، بحثی از تعرض و هجوم و شورش و انقلاب بشود. این همان بذری است که از صد سال پیش در روح ملت ما کاشته شد و امروز ما ثمراتش را به طور محسوس و مشهود می‌بینیم. تازه ما این تاریخ صد ساله را دقیقا مطالعه نمی‌کنیم (البته قبل از این صد سال هم کم و بیش بوده است ولی در این صد سال بهتر و بیشتر). خیلی جریانها و فداکاریها در این صد سال صورت گرفته است که ما نباید فراموش کنیم. این گوشه‌ای بود از تغییر بنیادی در روحیهٔ ملت ما کـه توانست به ملت روحیهٔ انقلابی ببخشد تا بتواند در جامعهٔ خودش یک انقلاب به وجود آورد.

۲. احساس شخصیت

عنصر دیگری که در روح مردم ما پدید آمد و بذر دیگری که کاشته شد و موجب انقلاب روحی و تغییر بنیادی در آنها شد ــ که این دومی را بالخصوص می‌توانـم بگویم که شاید به طور انحصار از سیدجمال شروع شد ــ عنصر و بـذر احسـاس شخصیت بود. به مردم ما احساس شخصیت دادند یعنی خودباختگی را از مردم ما گرفتند. به تعبیر دیگر به مردم ما ایمان به خودشان را دادند یعنی مردم مـا را بـه خودشان مؤمن کردند. اینجا باید یک مسئلهٔ روانی را برایتان تـوضیح بـدهم کـه خیلی هم نیازمند به توضیح است و خیال می‌کنم مسئلهٔ خوبی است.

خودباختگی

تعبیری است که همه با آن آشنا هستیم: خودباختگی، که اصل خودباختگی یک تعبیر قرآنی است: خسران نفس، خود را باختن. خودباختگی حالتی است روحی در انسان که واقعا انسان حالتی پیدا می‌کند که خودش خودش را می‌بازد یعنی تمام قوا و نیروها و استعدادهایی که دارد وضعی پیدا می‌کند که گویی چیزی ندارد. اگر یک بیمار در بیماری خود خودش را ببازد، معتقد شود که مرضش خیلی خطرناک است و دیگر معالجات برای او سودی ندارد، ولو آن بیماری بیماری مهلکی نباشد،

این بیمار بعید است خوب شود، چون خودش معتقد شده که من خوب نمی‌شوم، من می‌میرم. اگر این فکر در یک بیمار پیدا شود که من می‌میرم، من خوب شدنی نیستم، این دواها را بیخود به من می‌دهید، این آمپولها را بیخود به من می‌زنید، این رژیمها را بیخود عمل می‌کنید، من مردنی هستم؛ به هر نسبت که معتقد باشد که مـی‌میرد احتمال شفا در او ضعیف‌تر است. بر عکس اگر بیماری معتقد شود که بیماری من چیزی نیست، و واقعا معتقد باشد و ایمان داشته باشد که من خوب می‌شوم، این یک مدد فوق‌العاده به خوب شدن اوست. معالجات روانی در دنیای امروز هم مـعمول است، یعنی حتی در بیماریهای جسمی از راه روانی معالجه می‌کنند، از راه تلقین و القاء، از راه معتقد کردن و مؤمن کردن بیمار به این که تو خوب می‌شوی. یک طبیب اگر ناشی‌گری کند و در مقابل بیمار اظهار نگرانی کند که مرضت خیلی خطرناک است (برای این که می‌خواهد شأن خودش را بالا ببرد که اگر تو را معالجه کردم هنر بزرگی کرده‌ام) بزرگترین خیانتها را به این بیمار کرده است.

اختصاص به بیماری ندارد. یک پهلوان وقتی که با رقیب خودش روبرو می‌شود اگر از اول خودش را ببازد، بگوید من در مقابل این کاره‌ای نیستم، من کجا و این کجا، او دیگر از نیروی خودش نمی‌تواند استفاده کند زیرا نیمی یا دو ثلث از نیروی خودش را از دست می‌دهد. چه جمله عالی‌ای دارد امیرالمؤمنین! می‌فرماید: من در میدان جنگ با هر کسی که روبرو شدم خودش در مغلوب شدن خودش به من کمک کرد، یعنی نیرویش را از دست داد؛ چون علی را همه شناخته بودند که علی هیچ وقت با هیچ کس روبرو نشده است که شکست بخورد، خلاصه از زیرِ دست علی کسی سالم بیرون نمی‌آید. اگر حریف نمی‌شناخت که این علی است می‌توانست یک کرّ و فرّی بکند، ولی اگر می‌فهمید علی است خودش را می‌باخت. می‌فرمود با هر که روبرو شدم خودش من را کمک داد، برای این که خودش را می‌باخت، اعتماد و ایمان به خودش را از دست می‌داد.

و در هر موردی چنین است. یک دانش‌آموز یا دانشجو اگر معتقد بـاشد مـن چیزی نمی‌شوم (ما که چیزی نخواهیم شد) او دیگر چیزی نخواهد شد. اما اگر معتقد باشد که من چیزی خواهم شد، من چنین و چنان خواهم شد، هر چه که اعتمادش به خودش بیشتر باشد احتمال ترقی در او بیشتر است.

حالت استسباع

حکمای قدیم اصطلاحی دارند به نـام «اسـتسباع». در بـعضی حـیوانـات مـانند خرگوش این گونه است که وقتی با حیوان درنده‌ای که او را شکار می‌کند ـ مثلا با شیر ـ روبرو می‌شود اگر شیر چشم در چشمش بیندازد این حیوان مستسبَع می‌شود یعنی همه چیز خود را، اراده و فکر خود را از دست می‌دهد؛ فکر فرار کردن، فکر این که این خورندهٔ من است و اگر من به طرف او نزدیک شوم مرا می‌بلعد بکلی از ذهن این حیوان بیرون می‌رود؛ سر جای خودش می‌ایستد، بلکه خودش به طرف او می‌آید. قدرت فرار کردن از او سلب و به زمین میخکوب می‌شود.

این را می‌گویند خودباختگی، از دست دادن خود، از دست دادن روحـیه و از دست دادن اعتماد و ایمان به خود.

ایمان و اعتماد به خود

نقطهٔ مقابل آن، ایمان و اعتماد به خود پیدا کردن است.

مردی از اصحاب پیغمبر اکرم بسیار فقیر شد، در نان شبش هم گیر کرده بـود. زنش به او گفت برو پیش پیغمبر، از پیغمبر کمک بگیر. یک روز رفت در حضور پیغمبر نشست، تا آخر که مردم رفتند. ولی خجالت کشید بـه پـیغمبر یک جـمله بگوید. اما قبل از آن که برود، پیغمبر اکرم احساس کرد که موضوع چیست، ایـن جمله را به طور کلی فرمود: هر کس از ما کمک بخواهد ما به او کمک می‌دهیم ولی هر کس به خدا توکل کند و دنبال کار برود خدا به او کمک خواهد کرد. برخاست و به خانه آمد. یک شبانه‌روز دیگر هم گذشت، گرسنگی بیشتر به او فشار آورد. زنش به او گفت برخیز برو پیش پیغمبر، رفتی یک کلمه نگفتی. روز دوم هم رفت، یکی دو ساعت نشست، باز خجالت کشید بگوید. باز پیغمبر در ضمن سخنانش آن جمله را تکرار کرد. روز سوم این جملهٔ پیغمبر او را به خود آورد، گفت: ای دل غافل! پیغمبر دارد با من حرف می‌زند، من مخاطبش هستم؛ به من می‌گوید که اگر تو می‌خواهی از من گدایی کنی من حاضرم به تو کمک کنم اما از من هم گدایی نکن، برو به خودت تکیه کن و به خدای خودت. به فکر افتاد [که کاری انجام دهد. با خود گفت] کار که در دنیا قحط نیست، اگر عطار بوده‌ام و عطاری نمی‌توانم بکنم، بقال بوده‌ام و بقالی نمی‌توانم بکنم، چوپان بوده‌ام و چوپانی نمی‌توانم بکنم، ببینم کار دیگری در دنیا

نیست؟ به عقلش رسید که برود هیزم‌کشی کند. طناب نـدارم، از هـمسایه قـرض می‌کنم. تیشه ندارم، از همسایه دیگر قرض می‌کنم. رفت در بیابان و یک پشته هیزم آورد و فروخت. مقدار کمی پول به دستش آمد. برق امید در دلش پیدا شد. فـردا رفت مقدار دیگری آورد. چند روز این کار را انجام داد، توانست ریسمان را از پول خودش تهیه کند، چند روز دیگر توانست تیشه را از پول خودش تهیه کند. مدت دیگری توانست یک حیوان برای خودش تهیه کند. کم کم زندگی‌اش اداره شد. بعد از مدتی یک روز رفت خدمت رسول اکرم، پیغمبر به او فرمود: نگفتم به تو: هر کس از ما کمک بخواهد به او کمک می‌دهیم اما اگر کسی از ما کمک نخواهد و به خدا توکل کند و دنبال کار برود خدا او را کمک می‌کند. پیغمبر با این جمله کاری کرد که او را متکی به قدرت و نیروی خودش کرد و او فهمید اگر دنبال کار برود از این راه می‌تواند زندگی خود را اداره کند.

خودباختگی ملی

این مطلب در جامعه‌ها هم هست. گاهی یک جامعه در مقابل جامعهٔ دیگر خودش را می‌بازد، خودباخته می‌شود، مستسبَع می‌شود. گاهی یک جامعه جامعهٔ دیگر را از روی زرنگی با عواملی که دارد خودباخته می‌کند. نیرنگ بـزرگ اسـتعمار بـا کشورهای مستعمره و کشورهای استعمارزده همین است، کوشش می‌کند که کشور استعمارزده اعتماد و ایمان به خودش و ایمان به حیثیت خودش را از دست بدهد؛ به فرهنگ خود، دین خود، ملیت خود، کتابهای خود، پیشوایان خود، بـه تـاریخ گذشته خود و به هر چه که دارد بی‌اعتقاد شود، بگوید همهٔ آن هیچ و پوچ بوده، ما که چیزی نیستیم، ما که هیچ هستیم، هر چه هست آنها هستند. این بزرگترین نیرنگ استعمار است؛ بی‌اعتقاد کردن، بی‌ایمان کردن یک ملت بـه شـخصیت و هـویت اجتماعی خودش. کاری می‌کند که این ملت، «بد»ی که از ناحیه استعمار بیاید بر «خوب»ی که از ناحیهٔ خودش باشد ترجیح می‌دهد.

دو نمونه

مثلا بسا هست خود آن ملت انواع آشامیدنی‌های خوب دارد که غرب ندارد و باید از آنجا بگیرد، ولی آشامیدنی‌هایی نظیر پپسی‌کولا و کوکاکولا را ـ که خـودشان

می‌گویند برای بدن مضر است و از هر پزشکی اگر بپرسید تجویز نمی‌کند و مخصوصا اعتیاد به اینها را مضر می‌داند ـ بر آشامیدنی‌های خود ترجیح می‌دهد. هر نوع شربتی از شربتهای ایرانی (شربت ریواس، سکنجبین، به‌لیمو) به دلیل این که ایرانی است خوب نیست ولی هر شربتی که از آنجا بیاید حتما خوب است! هر نوع اغذیه‌ای ـ که گاهی آنها در آرزوی اغذیهٔ ایرانی هستند ـ چون ایرانی است بد است، چون از آنجا آمده خوب است.

گاهی در روزنامه‌ها می‌خوانیم که در بسیاری از مهمانخانه‌های خیلی مدرن که متجددهای درجهٔ اول ـ که پول زیاد در جیب دارند و وقتی سر یک میز می‌نشینند و بلند می‌شوند کمتر از پانصد تومان برای یک غذا نمی‌دهند ـ به آنجا می‌روند غذاهای فرنگی عرضه می‌شود. ولی وقتی که دقت می‌کنید که این غذا را از چه درست کرده‌اند؟ می‌بینید از خرچنگ، از قورباغه، ولی غذای فرنگی است.

در روزنامه خواندم که زنی با شوهرش به یکی از مهمانخانه‌های خیابان جردن رفته بود. از همان غذاهای فرنگی چنین و چنان و با اسمهای خاص فرنگی آوردند و خورد. بعد پرسید که این را از چه درست می‌کنند؟ تا گفتند از خرچنگ یا قورباغه، فورا بالا آورد.

این معنیِ خودباختگیِ ملی است؛ یعنی ملتی خودش خودش را هیچ می‌داند، تاریخ خودش را هیچ می‌داند، عالِم خودش را هیچ می‌داند، فرهنگ گذشته خودش را هیچ می‌داند، تمدن گذشته خودش را هیچ می‌داند، نظامات اجتماعی خودش را هیچ می‌داند. هر قانونی که خودش داشته است چون از خودش بوده می‌گوید این بد است، هر قانونی که از کشور بیگانه بیاید چون از ناحیهٔ آنها آمده می‌گوید این خوب است.

اگر ملتی خود باخته شد، خودش و روحش را در مقابل ملت دیگر باخت یعنی اگر استعمار روحی و فکری و فرهنگی شد، دیگر به دنبال آن با کمال افتخار استعمار سیاسی و استعمار اقتصادی را می‌پذیرد، یعنی سرمایه‌های مادی خودش را دو دستی به او تقدیم می‌کند و برای خودش هم افتخار می‌شمارد. نوکری بیگانه را با کمال افتخار می‌پذیرد، چرا؟ چون استعمار فکری و فرهنگی شده.

بزرگ‌ترین هدیه یک رهبر به ملت خود

از جمله کارهایی که رهبران بزرگ ما و بالخصوص رهبر بزرگ فعلی ما حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی در این سالها انجام دادند این بود که این خودباختگی را از مردم ما گرفتند و مردم ما را به آن خود واقعی و به آن روح جمعی مؤمن ساختند.

بزرگترین هدیه‌ای که یک رهبر به ملتش می‌تواند بدهد «ایمان به خود» است، یعنی آن ملت را به خودش مؤمن کند. یک رهبر ممکن است هدیه‌ای که به مردمش می‌دهد هدیه مادی باشد، فرض کنید یکی از منابع مادی را که دشمن می‌برده است بگیرد و به ملت پس بدهد. ممکن است هدیه سیاسی باشد، استقلال سیاسی به ملت خودش بدهد. ممکن است ایمان به رهبر باشد یعنی ملت معتقد شود که رهبر ما رهبر خیلی بزرگی است. ولی اینها آنقدر مهم نیست که هدیه‌ای که یک رهبر به ملتش می‌دهد این باشد که این ملت را به خودش مؤمن و معتقد کند که بگوید من نباید زیر بار دشمن بروم، زیر بار استبداد بروم، زیر بار استعمار بروم، من از خودم تاریخ دارم، از خودم فرهنگ دارم، من هیچ احتیاجی ندارم که از غرب الگو بگیرم.

دو دلیل بر رد «جمهوری دموکراتیک اسلامی»

شما دیدید که در نامگذاری «جمهوری اسلامی» عده‌ای از به اصطلاح روشنفکران ما بدون آن که کوچکترین سوء نیتی داشته باشند اصرار داشتند که بگوییم «جمهوری دموکراتیک اسلامی» ولی ایشان زیر بار این کلمه نرفت، چرا؟ آیا با دموکراسی مخالف بود؟ نه. چند دلیل داشت. یک دلیلش این بود که دموکراسی در مفهوم غربی با دموکراسی در مفهوم اسلامی تفاوتی دارد. دموکراسی در مفهوم غربی در حدود آزادیها و رهاییهای حیوانی خلاصه می‌شود. دموکراسی غربی همان است که ما نتیجه‌اش را امروز در پیشروترین کشورهای دموکراسی غرب مثلا انگلستان و فرانسه می‌بینیم. انگلستان در ده سال پیش مسئلهٔ همجنس‌بازی را روی چه اساسی قانونی کرد؟ روی اساس دموکراسی. گفت قانون آن است که ملت بخواهد، مردم بخواهند، اکثریت مردم ما در عمل نشان داده‌اند که همجنس بازی را می‌خواهند. دموکراسی ایجاب می‌کند که این کار قانونی باشد.

ما می‌گوییم خواسته بشر و این که انسان بخواهد، ملاک نیست. این همان تز

ملانصرالدین است که سوار قاطرش بود، گفتند کجا می‌روی؟ گفت: «هر جا که میل قاطر باشد.» انسان که نباید تابع شهوت و میلهای خودش باشد. آنها می‌گویند ملت ما اینچنین خواسته است!

به واسطه اعدام چند نفر همجنس باز، کشورهای به اصطلاح دموکرات دنیا و پیشرفته در دموکراسی اعتراض کردند. در ورقه‌ای که از زبان فرانسه ترجمه کرده بودند دیدم چند گروه اعتراض کرده بودند که این بر ضد دموکراسی و آزادی است که همجنس‌بازی در کشوری مانند ایران جرم شناخته شود. آنوقت چند گروه هم علیه ایران اعلامیه داده بودند. در صدر همه، گروه همجنس‌بازان مؤنث بود. بعد مثلا اتحادیه خلق همجنس‌بازان و گروه سوسیالیست همجنس‌بازان، از این قبیل اسمهای عجیب و غریب.

ما می‌خواهیم دموکراسی را بر اساس آزادیهای انسانی بنا نهیم نه بر اساس رهایی حیوانیت؛ و امکان ندارد انسانیت انسان آزاد باشد در حالی که حیوانیت او رهاست. یعنی [در رابطهٔ] انسانیت و حیوانیت، یا باید حیوانیت تابع و مطیع انسانیت باشد و یا انسانیت انسان مقهور و ذلیل و برده حیوانیتش باشد.

این، یک دلیل که ایشان قبول نمی‌کردند که بگوییم جمهوری دموکراتیک اسلامی.

دلیل دوم: به کار بردن این نام تقلید از غرب و به معنای الگو گرفتن از غرب است. آیا در کلمهٔ «اسلامی» و در متن اسلام حرّیت و آزادی هست یا نه؟ آیا در متن اسلام حاکمیت ملی، حکومت مردم بر مردم هست یا نه؟ آیا در متن اسلام مردم حق دارند با انتخاب و با آراء خود نماینده خویش را انتخاب کنند یا نه؟ آیا مردم حق دارند که رئیس جمهوری خودشان را انتخاب کنند یا نه؟ بله، مردم حق دارند، و از اصول درست دموکراسی بیش از اینها ما چیزی نمی‌خواهیم. وقتی می‌گوییم جمهوری اسلامی، کلمهٔ «اسلامی» در محتوای خودش همه اینها را دارد، اما همین قدر که بگوییم «جمهوری دموکراتیک اسلامی» معنایش این است که ما چشم به دنیای غرب داریم. [رهبر ما می‌گوید] من نمی‌خواهم که ملتم چشم به دنیای غرب داشته باشد و الگو از غرب بگیرد.

همین طور سوسیالیسم. ما باید ببینیم در متن اسلام محتوای سوسیالیسم و جنبه‌های خوب سوسیالیسم هست یا نیست. وقتی هم که آن جنبه‌ها را در نظر

بگیریم اسم «سوسیالیست» روی خودمان نمی‌گذاریم چون نمی‌خواهیم ملت خودمان را از نظر روحیه ضعیف کنیم. می‌خواهیم به ملت خود بگوییم این را خودت داری. گفت:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

ما چرا برای آنچه که خودمان داریم برویم سراغ دیگران؟ یا لااقل چرا زستش را به این صورت بگیریم که از دیگران می‌گیریم؟ یعنی ایشان با آن دوراندیشی و تیزبینی که دارند اصلا به کار بردن این کلمه[1] را نوعی خیانت به روحیه مستقل این ملت و خیانت به «بازگشتن این ملت به روحیه خود» تلقی می‌کردند. ما باید کوشش کنیم تا می‌توانیم این ملت را به خود مؤمن و معتقد کنیم که روی پای خودش بایستد، به منِ اسلامی خودش معتقد شود.

کشف «منِ» اسلامی از راه آشنایی با تاریخ و ایدئولوژی اسلام

این حقیقت را باور کنید: غرب[2] فقط از یک چیز می‌ترسد و آن بیداری شرق اسلامی است، این که شرق اسلامی به خود بیاید، بیدار شود و منِ اسلامی خودش (منِ مسلمان) را کشف کند. اگر کشف کند که در درون من غیر از منِ حسن پسر حسین، غیر از منِ بازاری، غیر از من کارگر، غیر از من مهندس، غیر از من پزشک، غیر از من دانشجو یک منِ دیگر نهفته است: منِ مسلمان، که همین طور که در من نهفته است در رفیق من نهفته است، در آن برادر دیگر و در آن خواهر و در همه مسلمانان نهفته و این معنی همه را در بر گرفته است و همه ما یک من هستیم: مسلمان، اگر ملل اسلامی این من را در خودشان کشف کنند و آن را به دست آورند و به او اعتقاد و ایمان پیدا کنند بمب اتم هم از عهده آنها برنمی‌آید. و ما باید کوشش خودمان را بیشتر در همین راه به خرج بدهیم. واقعا ما این منِ خود، من اسلامی

---

۱. [کلمه «دموکراتیک» در تعبیر «جمهوری دموکراتیک اسلامی»]
۲. به معنای اعم، چه بلوک غرب چه بلوک شرق.

خودمان را کشف کنیم، چگونه کشف کنیم؟ یکی این که با تاریخ خودمان آشنا شویم. دیگر این که با ایدئولوژی خودمان اسلام آشنا شویم.

پنج قرن تمدن اسلامی

دیشب بعد از سخنرانی، یکی از برادرها آمد با کمال صداقت از من سؤالی پرسید، گفت مخالفان سؤالی از ما می‌کنند که اگر اسلام به عنوان یک ایدئولوژی قادر بود ملتی را نجات بدهد و سر پای خودش نگه دارد، تمدنی به وجود آورد، فرهنگی به وجود آورد، یک واحد اجتماعی به وجود آورد، چطور در طول این چهارده قرن یک نمونه هم نتوانست به وجود آورد؟ به آن برادر عرض کردم: به همان دلیل که پنج قرن چنین تمدنی را به وجود آورد و من و تو از تاریخ خودمان بی‌خبریم. ما چقدر باید از تاریخ خودمان بی‌خبر باشیم! اسلام پنج قرن (پانصد سال) تمدنی را در سه مرکز بزرگ (اندلس، مصر، و بغداد و ایران) به وجود آورد که مجموع اینها را «تمدن اسلامی» می‌نامند. شما از قول جامعه‌شناسان غرب در نظر بگیرید. مثلا توین بی که یک مورخ جامعه شناس در زمان خودمان بود و چهار پنج سال بیشتر نیست که مرده است تمدنهای عالم را تقسیم بندی کرده است. سی و چند تمدن در دنیا تشخیص داده، بعد بعضی را کنار زده و بعضی را درجهٔ اول در نظر گرفته تا به پنج تمدن رسیده است. باز برخی از آنها را کنار زده و به سه تمدن رسانده است. در میان آن سه تمدن بزرگ جهانی یکی را تمدن اسلامی می‌شناسد. دنیا تمدنی به نام تمدن اسلامی ـ نه تمدن عربی، نه تمدن ایرانی، نه تمدن هندی، نه تمدن ترکی ـ می‌شناسد.

یکی از نیرنگهای غرب این بود که در پوست ملل مسلمان رفت [و میان آنها در باب تمدن اسلامی تفرقه ایجاد کرد.] چون نمی‌شد این تمدن گذشته را انکار کرد، در پوست عربها رفت و گفت تمدن عرب. حتی گوستاو لوبون وقتی کتاب می‌نویسد می‌گوید تمدن عرب. گو این که مترجم فارسی‌اش گفته تمدن اسلام و عرب، ولی او می‌گوید تمدن عرب، برای این که عرب بگوید این تمدن مال من بود. ولی وقتی که به ایران می‌آمدند نقیض و ضد آن را به ایران تلقین می‌کردند که این تمدنی که در گذشته بوده تمدن ایرانی بوده، بوعلی سینا وابسته به تمدن ایرانی است و از بقایای

تمدن ۲۵۰۰ سالهٔ پیش‌تر است! در جشن ۲۵۰۰ ساله[1] چقدر کوشش می‌کردند روی مسئله استمرار فرهنگی تکیه کنند که ما در ۲۵۰۰ سال پیش یک فرهنگ را آغاز کردیم و آن فرهنگ با روح خاصی که داشته است ادامه داشته تا به زمان ما رسیده است؛ بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، حافظ، مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی زادهٔ آن فرهنگ‌اند، همان روح است که تا زمان ما استمرار پیدا کرده؛ در صورتی که این یک دروغ محض است. تمدنی که در دوره اسلام شروع شد با یک روح مخصوص شروع شد. این تمدن مثل هر تمدن دیگری از تمدنهای دیگر جهان استفاده کرد اما به صورت تغذیه نه به صورت التقاط، مثل هر جاندار جوانی که پیدا می‌شود و از محیط خودش تغذیه می‌کند، ولی معنی تغذیه این است که او را هضم می‌برد و به شکل خودش در می‌آورد و روح خودش را به او می‌دهد. اما کاری کردند که ملت ما از تاریخ خودش بی‌خبر و به آن بی‌اعتقاد و بی‌اعتماد باشد.

جزوهٔ کوچکی اخیرا نوشتم به نام کتابسوزی ایران و مصر. من در موضوع کتابسوزی ایران و مصر سالهاست که مطالعه کرده‌ام. در سالهایی که در حسینیهٔ ارشاد سخنرانی می‌کردم در میان همهٔ سخنرانی‌هایی که چه من چه غیر من در حسینیهٔ ارشاد کردیم هیچ وقت اتفاق نیفتاد که ما اعلان به روزنامه‌ها بدهیم و روزنامه‌ها حاضر به چاپ کردن آن نشوند و با این که سخنرانی بود جلو اعلان را بگیرند جز دو هفته‌ای که من دربارهٔ کتابسوزی مصر و ایران می‌خواستم سخنرانی کنم و بگویم داستان کتابسوزی مصر و داستان کتابسوزی ایران مجعول است. دیدم نه اطلاعات چاپ کرده نه کیهان. هفتهٔ بعدش هم نه اطلاعات چاپ کرد نه کیهان. رفتیم سراغشان، گفتند از بالا دستور دادند این اعلان را نباید چاپ کنید. در آن زمان من صلاح ندیدم مطالب کتابسوزی را در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران قرار دهم چون می‌دانستم اگر این مطالب باشد اجازهٔ نشر نمی‌دهند. یادداشتهایش را کنار گذاشتم؛ یکی دو ماه پیش، هم در چاپ هشتم آن کتاب گنجاندم و هم به طور مستقل آن را چاپ کردم.

سالهاست که در میان ما تبلیغ می‌کنند، یک تبلیغ دروغ که اسلام نه تنها تمدنی را

---

۱. [جشن ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران که در سال ۱۳۵۰ برای اسلام زدایی از ایران توسط رژیم پهلوی برگزار شد.]

پایه‌گذاری نکرد، تمدنهای گذشته را هم نابود کرد، تمدن مصر و تمدن ایران را از بین برد. اینها کارهای حساب شده است، می‌خواهند ملت مسلمان به تاریخ اسلامی خودش بدبین شود.

به آن دوست و برادر عزیز گفتم اگر اسلام در طول تاریخ و در بدو ظهور خود تا زمانی که انحراف پیدا نشده بود ـ که ریشهٔ این انحراف مسیحیت است ـ تمدنی ایجاد نکرده بود حرف شما درست بود، ولی پنج قرن بر دنیا سیادت فرهنگی و علمی داشته‌ایم. تمدن امروز اروپا در کمال صراحت خودش را مدیون تمدن اسلامی می‌داند. خوب است که کتابهای فارسی در همین زمینه چاپ شده. همان کتاب تمدن اسلام و عرب گوستاو لوبون را بخوانید کافی است. کتاب کارنامهٔ اسلام اثر یکی از اساتید دانشگاه تهران را بخوانید، روی مدارک ثابت می‌کند که تمدن امروز دنیا و تمدن اروپا تا چه حد مدیون تمدن اسلام است! ولی ما از تاریخ خودمان بی‌خبریم.

فلسفه‌های زندگی اسلامی، مترقی‌تر از مشابه غربی

همچنین ما از فلسفهٔ احکام خودمان بی‌خبر هستیم. من در موضوعاتی که خودم روی آنها تحقیقا کار کرده‌ام برایم مثل روز روشن شده است که فلسفه‌های اجتماعی و فلسفه‌های زندگی اسلامی به درجاتی مترقی‌تر از فلسفه‌های زندگی غربی است. یکی از مسائلی که خودم روی آن کار کرده‌ام فلسفهٔ زندگی خانوادگی است که نیمی از مطالبش را در کتاب نظام حقوق زن در اسلام چاپ کرده‌ام. آنجا برای من مثل آفتاب روشن شد که مسئلهٔ تساوی حقوق زن و مرد با این که «تساوی حقوق زن و مرد» به مفهوم دقیق کلمه عبارت درستی است یعنی زن حقوق کمتری از مرد ندارد و نباید داشته باشد (تساوی مربوط به کمّیت است) بلکه در اسلام زن در مجموعْ حقوق بیشتری از مرد دارد و باید هم داشته باشد؛ ولی مسئلهٔ تساوی، برابری از نظر کمّی، غیر از مسئلهٔ تشابه یعنی همگونگی و همشکلی است. این مثل این است که دو برادر ثروتمند داشته باشیم، یک وقت می‌گویند ثروتهای این دو برادر برابر است، این ده میلیون تومان ثروت دارد آن هم ده میلیون تومان. یک وقت می‌گویند ثروتهای اینها همگونه است یعنی اگر ثروت این مثلا کارخانه است ثروت آن هم کارخانه است، اگر ثروت این مِلک زراعی است ثروت او هم مِلک

زراعی است. اگر ثروت او گوسفند است ثروت این هم گوسفند است. ولی ممکن است که هر دو ده میلیون تومان ثروت داشته باشند اما ثروت او از نوع مِلک زراعی باشد و ثروت این از نوع کارخانه. برابر بودن حقوق غیر از همشکل و همگونه بودن حقوق است، و آن هم رازها و فلسفه‌های بسیار عالی اجتماعی دارد که غرب از آنها غافل است و غرب اکنون دارد غرامت این اشتباه خودش را می‌دهد.

ما چرا در فلسفهٔ اجتماعی خودمان تعمق و غور نکنیم، چرا در فلسفهٔ سیاسی خودمان غور نکنیم؟ فلسفهٔ سیاسی ما چه باید باشد؟ حتما باید ما در فلسفهٔ سیاسی یکی از الگوهای غرب را بگیریم؟ باید در فلسفهٔ سیاسی تابع انگلستان یا آمریکا یا فرانسه و یا شوروی باشیم؟ آیا امکان ندارد که فلسفهٔ سیاسی دیگری وجود داشته باشد مترقی‌تر و عالی‌تر از آنها؟ چرا، امکان دارد.

در فلسفه اقتصادی و نظام اقتصادی همین طور. در فلسفه اخلاق چطور؟ آیا اخلاق ما حتما باید اخلاق به اصطلاح بورژوازی و سرمایه‌داری باشد یا اخلاق سوسیالیستی و اخلاق کمونیستی باشد؟ اخلاق دیگری در دنیا وجود نداشته و ندارد و ما نمی‌توانیم از خودمان فلسفه اخلاق مستقل داشته باشیم؟ چرا، می‌توانیم داشته باشیم.

نتیجه

این است فرضیه‌های ما و این است دو سرمایه‌ای که به ما داده‌اند، یعنی دو عنصر انقلابی در روحیهٔ ما. عرض کردم ملتی اگر در روحیه‌اش تغییر و انقلاب پیدا نشود انقلاب اجتماعی هم اگر بکند به ثمر نمی‌رسد. البته بذر دو تغییر در روحیهٔ ما به وسیله رهبران ما قرار داده شده است: یکی بذر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر یعنی بذر تهاجم علیه نظامهای فاسد، مسئولیت در مقابل نظامهای فاسد، و دیگر بذر ایمان و اعتماد به خود. ایمان و اعتماد به خود از دو راه پیدا و تکمیل می‌شود، [یکی این که با تاریخ خود آشنا شویم و دیگر این که با ایدئولوژی خود آشنا شویم.] هنوز ما خیلی راه داریم، باید بیش از اینها ملت خودمان را به خود مؤمن کنیم. تاریخ خودمان را باید پیش بکشیم.

یکی از کارهای بسیار مفید اقبال لاهوری که خیلی افراد دیگر غافل از آن هستند این است که همیشه کوشش می‌کرد شخصیتهای تاریخ اسلام را بیرون بکشد

و عرضه بدارد و مردم را متوجه تاریخ پرافتخار و درخشان خودشان بکند و می‌کرد. اقبال فلسفه‌ای دارد به نام «فلسفهٔ خودی» و آن همین مطلبی است که من در این جلسه گفتم، یعنی ملتی را به خود مؤمن کردن. ملتی که خود را باخته است، فکر و ذهن و شخصیت و ایمان به خودش را باخته، اقبال کوشش کرد از راه صحیح همهٔ اینها را به او بازگرداند و از نو هدیه کند.

پس آیندهٔ انقلاب اسلامی در یک قسمت بستگی دارد به این که ما بتوانیم این روحیه را که بخشی از آن داده شده است به ملتمان بدهیم، آن را تکمیل کنیم و مانع شویم از این که در این روحیه خلل یا تحریفی واقع شود و ملت ما به حالت تسلیم و تمکین گذشته برگردد.

برادران! این را بدانید: دستهایی هست، توطئه‌هایی هست، شلوغ بازی‌هایی در داخل و خارج، در منطقه‌های سنّی نشین و غیر آن راه می‌اندازند، کارهایی می‌کنند که کم کم مردم ما به انقلابی که کردند کم‌اعتقاد و بی‌اعتقاد شوند و بعد اعتقاد به خودشان را هم از دست بدهند. به اصطلاح خراسان «دیوار که خراب می‌شود کلوخ‌ریزه‌اش هم زیاد است». یک انقلاب کلوخ ریزه هم زیاد دارد. این مسائل هست، اما اینها نباید ما را به انقلابمان و به خودمان به عنوان یک ملت انقلابی بی‌اعتقاد و بی‌ایمان کند. باید کوشش کنیم جلو این مفاسد را بگیریم. افرادی که می‌خواهند به این انقلاب ماهیت دیگری بدهند، ماهیت مادی و رفاهی بدهند یا آن را در آزادی از نوع آزادی غربی و رهایی حیوانی غربی خلاصه کنند آنها هم ــ حتی اگر ندانسته است ــ دارند ضربه به این انقلاب می‌زنند.

پروردگارا امر به معروف و نهی از منکر را در ملت ما تقویت بفرما.

پروردگارا رهبر ما را در کنف حمایت خودت محفوظ بدار.

پروردگارا دشمنان ملت ما و دشمنان انقلاب اسلامی ما را به دست خود ما منکوب و ذلیل بفرما.

پروردگارا اموات ما را مشمول رحمت و مغفرت خودت قرار بده.

عدالت اجتماعی

در جلسات گذشته دربارهٔ سه رکن اصلی بقا و تداوم انقلاب اسلامی ایران یعنی عدالت اجتماعی، استقلال و آزادی، و معنویت اسلامی به اجمال و اختصار توضیح دادم. امشب دربارهٔ رکن اول یعنی عدالت اجتماعی نکات بیشتری را بیان خواهم کرد.

انقلاب اسلامی آخر دوره خلافت عثمان

می‌دانیم که در تاریخ اسلام در همان نیمهٔ اول قرن اول هجری یک انقلاب عظیم اسلامی رخ داد. مقصودم انقلابی است که در آخر دورهٔ خلافت عثمان صورت گرفت. عثمان برای اولین بار در دنیای اسلام یک رژیم مبتنی بر اشرافیت برقرار کرد که برخلاف اصول اسلامی و حتی برخلاف سیرهٔ خلفای قبل از خودش بود، و او این کار را علی‌رغم قولی که در زمان بیعت به مردم داده بود و متعهد شده بود برخلاف سیرهٔ خلفای گذشته عمل نکند، انجام داد. باب حیف و میل اموال عمومی در زمان عثمان باز شد. نکته‌ای که علی‌عليه‌السلام در ضمن یکی از خطبه‌ها به آن اشاره می‌فرماید و می‌گوید من به این دلیل مسئولیت خلافت را پذیرفتم که مردم به دو گروه سیرِ سیر و گرسنهٔ گرسنه تقسیم شده بودند، در واقع اشاره به اثر سوء سیاست دورهٔ عثمان است. یکی از نقطه ضعف‌های اساسی عثمان، قوم و خویش بازی او بود، آنهم قوم و خویشی که در دورهٔ جاهلیت با گونه‌ای از اشرافیت خو گرفته بودند. عثمان اولا

نظام به اصطلاح اَقطاعی را رایج کرد، یعنی قسمتهایی از اموال عمومی را به کسانی که یا از خویشاوندانش بودند و یا از دوستان و طرفدارانش، بخشید. دیگر این که از بیت‌المال بخششهای فوق‌العاده بزرگی انجام داد و به اصطلاح امروز پرداختهایش برحسب ارقام نجومی بود. به این ترتیب در عرض ده دوازده سال ثروتمندانی در جهان اسلام پیدا شدند که تا آن زمان نظیرشان دیده نشده بود. از نظر سیاسی هم باز پستها و مقامات در میان همان اقلیت تقسیم می‌شد و می‌چرخید.

کم‌کم اعتراضها از هر گوشه و کنار شروع شد. از شهرستانهای مختلف مردم شروع کردند به اعتراض و انتقاد و مهاجرت به مدینه برای نشان دادن نارضایی خود. و چون اعتراضهای لفظی و کتبی به نتیجه نرسید، در نهایت امر مردمی که از شهرستانهای مختلف بالاخص از کوفه و مصر به عنوان شاکی و معترض آمده بودند، با همکاری مردم خود مدینه دست به قیام مسلحانه علیه سومین خلیفهٔ مسلمین زدند. عثمان تا آخرین لحظه مقاومت کرد، اما بالاخره به دست انقلابیون از پا درآمد.

در زمان حیات عثمان، تنها کسی که انقلابیون او را قبول داشتند و عثمان هم گاهی او را قبول می‌کرد و گاهی رد، علی‌علیه‌السلام بود که نقش رابط را میان انقلابیون و عثمان عمل می‌کرد. علی‌علیه‌السلام همواره عثمان را نصیحت می‌کرد که دست از روشش بردارد و به خواسته‌های مردم جواب مثبت بدهد و افراد فاسدی را که در اطرافش هستند کنار بگذارد. در رأس این اطرافیان فاسد مروان بن حکم قرار داشت. مروان و پدرش را پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چون وجودشان را خطرناک تشخیص داده بود، به خارج از مدینه تبعید کرده و فرموده بود اینها نباید به مدینه بیایند زیرا ایجاد فتنه خواهند کرد. در زمان ابوبکر، عثمان از او خواست که اجازه دهد آنها به مدینه بازگردند. ابوبکر قبول نکرد و گفت کسانی را که پیامبر آنها را تبعید کرده، من اجازه نمی‌دهم برگردند. در زمان عمر نیز عثمان از او درخواست کرد تا اجازهٔ برگشت آنها را بدهد. عمر نیز قبول نکرد. و بالاخره وقتی خود عثمان به خلافت رسید نه تنها به آنها اجازه داد که به مدینه بیایند، بلکه مروان حکم را به عنوان شخص دوم حکومت اسلامی تعیین کرد و همین شخص بود که منشأ بسیاری از نارضاییها شده بود.

در زمان خلافت عثمان، علی‌علیه‌السلام مکرر به او تذکر داده بود که مروان را بیرون کند. او نیز گاهی قول می‌داد و بعد دوباره زیر قولش می‌زد. عثمان آنقدر عهدشکنی

کرد و آنقدر تعلّل و تسامح به خرج داد و آنقدر به خواست مردم بی‌اعتنایی کرد تا این که بالاخره انقلابیون به خانه‌اش حمله کردند و او را به قتل رساندند.

دعوت مردم از علی علیه‌السلام برای خلافت

بلافاصله بعد از کشته شدن عثمان، همهٔ مردم از کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، عرب و غیرعرب، به درِ خانهٔ علی علیه‌السلام هجوم آوردند و یکصدا اعلام کردند یگانه شخصیت لایق خلافت اسلامی اوست و او باید خلافت را بپذیرد.

علی علیه‌السلام جریان دعوت مردم را در ضمن یکی از خطبه‌ها شرح داده است. نکتهٔ جالبی که از بیانات علی استنباط می‌شود این است که انقلاب مسلمانان در آن هنگام نظیر انقلاب امروز ایران یک انقلاب همگانی بود؛ یعنی نه تنها فقرا بلکه ثروتمندان نیز انقلاب کرده بودند، نه تنها مردها بلکه زنها نیز، نه تنها عربها بلکه ایرانیها، مصریها، حجازیها، همه و همه در انقلاب شرکت کرده بودند.

امتناع آن حضرت و بیان صریح سیاست خود

علی علیه‌السلام از قبول خلافت امتناع می‌کند برای این که به آنها بفهماند مسئله فقط رفتن عثمان نیست، خیال نکنند عثمان رفته و کار تمام شده است. بخصوص افرادی که در زمان عثمان بهره‌مند شده بودند خیال می‌کردند با رفتن عثمان و آمدن علی علیه‌السلام بنا نیست در بنیاد وضع اجتماعی تغییری حاصل شود. علی علیه‌السلام به مردمی که برای بیعت با او آمده بودند فرمود[۱]: «افقها بسیار تیره شده و مه و غیم همه جا را فرا گرفته است. درست همان گونه که در فضای مه‌آلود بُردِ دیدها کم می‌شود، اکنون نیز که افق مسائل اجتماعی تیره و تار است عقلها نمی‌توانند عمق مسائل را بیابند. می‌گویند علی بیاید، ولی گویی فکر نکرده‌اند اگر علی بیاید چه باید بکند و چه خواهد کرد. راه مستقیم ناشناخته مانده و مردم راه اسلام را فراموش کرده‌اند. از نو می‌باید راه اسلام را به مردم نشان داد. مردم به بیراهه رفتن‌ها عادت کرده‌اند... من تا به دعوت شما پاسخ نگفته‌ام تنها یک تکلیف دارم، اما اگر به این دعوت پاسخ بگویم و خلافت را بپذیرم با شما آنچنان رفتار خواهم کرد که خود می‌دانم...» و بعد حضرت

---

۱. در این قسمت مضمون خطبهٔ ۹۱ آن حضرت که در هنگام بیعت ایراد فرمودند بیان شده است.

اشاره می‌کند به مردمی که بدون استحقاق پستها را اشغال کرده بودند و بدون استحقاق ثروتها را جمع آورده بودند، و می‌گوید: «تمام ثروتهایی را که در زمان عثمان از مردم به ناحق گرفته شده است مصادره خواهم کرد اگرچه با آن ثروتها زن گرفته باشید و آنها را مهر زنان خود قرار داده باشید...» آنگاه حضرت به نکتهٔ بسیار عجیبی اشاره می‌کند، می‌فرماید: «اِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً در عدالت ظرفیت و گنجایشی است که در چیز دیگری نیست.» گویا در آن هنگام عده‌ای از باب نصیحت به حضرت می‌گفتند: اگر شما به این صورت عمل کنید، عده‌ای ناراضی و ناراحت می‌شوند. علی در جوابشان این کلام لطیف را فرمود که: اِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً اگر ظرفی باشد که همهٔ گروهها و همهٔ افراد را در خود بگنجاند و رضایت همه را به دست آورد، آن ظرف عدالت است. اگر کسی با عدالت راضی نشد، ظلم او را راضی نمی‌کند؛ یعنی خیال نکنید آن کسانی که از عدالت ناراضی می‌شوند، اگر من عدالت را کنار بگذارم و به جای آن ظلم را انتخاب کنم آنها راضی خواهند شد. نه، اگر من بخواهم حرص او را ارضاء کنم او حریص‌تر می‌شود. مرز، همان عدالت است. اشتباه است که مرز عدالت را به نفع کسی بشکنم تا او راضی شود.

امیرالمؤمنین صراحت به خرج داد. سیاست او صریح بود. نمی‌خواست کاری را که می‌خواهد بکند در دلش مخفی نگه دارد و بگوید فعلا حرف صریحی نزنم تا این مردم که امروز آمدند و با ما بیعت کردند خیال کنند که این نظم موجود همان طور که هست حفظ می‌شود، ولی بعد که روی کار سوار شدیم برنامه‌های خود را اجرا می‌کنیم. در نگاه علی معنای این عمل، اغفال است. به همین جهت است که بالصراحه اعلام می‌کند: ای کسانی که امروز با من بیعت می‌کنید! بدانید که من شما را اغفال نمی‌کنم، برنامهٔ حکومتی من چنین است.

آغاز مخالفتها

با اعلام این برنامه، از همان روزهای اول، مخالفت با حکومت علی علیه‌السلام آغاز شد. اولین مخالفت رسمی در شکل جنگ جمل متجلی گردید. طلحه و زبیر دو شخصیت خدمتگزار اسلام در زمان پیامبر بودند، ولی در دورهٔ عثمان به دلیل وضع مخصوص دستگاه خلافت و رشوه‌های کلانی که عثمان به آنها می‌داد به صورت ثروتمندان بزرگی درآمده بودند و حالا اینها می‌دیدند که علی قصد مصادرهٔ

اموالشان را دارد. زبیر که هروقت بیت‌المال تقسیم می‌شد سهمش از ده بیست هزار دینار کمتر نبود، حالا می‌دید علی موقعی که بیت‌المال را تقسیم می‌کند برای او سه دینار می‌دهد و همان مقدار هم به غلام او، و این مسئله البته برای زبیر قابل تحمل نبود. برای طلحه نیز وضع به همین منوال بود. به این ترتیب ایندو مقدمات جنگ جمل را فراهم کردند.

به دنبال جنگ جمل جنگ صفّین بپا شد. معاویه که از بستگان عثمان بود، حدود بیست سال فعّال مایشاء و حاکم مطلق منطقهٔ سوریه بود و در این مدت توانسته بود پایه‌های حکومتش را به اندازهٔ کافی مستحکم کند. علی علیه‌السلام بعد از بیعت فرموده بود: من به هیچ وجه حاضر نیستم پای ابلاغ معاویه را امضا کنم و او باید برکنار شود. مصلحت‌اندیشان می‌گفتند: آقا! به طور موقت هم که شده مدتی او را بر سر کار نگه دارید. فرمود: هرگز این کار را نمی‌کنم. به دنبال این پاسخ، معاویه جنگ صفّین را به راه انداخت.

به دنبال جنگ صفّین جنگ خوارج برپا شد که ماجرایش را همه کم و بیش می‌دانید. نتیجه این شد که در مدت چهارسال و چند ماه خلافت علی، به علت حساسیتی که حضرت در امر عدالت داشت، دائما در حال مبارزه بود و آنی راحتش نمی‌گذاشتند. او حکومت را برای اجرای عدالت می‌خواست و همین شدت عدالتخواهی بالاخره منجر به شهادتش در محراب شد.

دورهٔ خلافت برای علی علیه‌السلام از تلخترین ایام زندگی او به حساب می‌آید، اما از نظر مکتبش او موفق شد بذر عدالت را در جامعهٔ اسلامی بکارد. اگر علی علیه‌السلام به جای آن دورهٔ کوتاه، بیست سال خلافت می‌کرد در حالی که نظام زمان عثمان همچنان باقی می‌ماند، امروز نه اسلام باقی مانده بود نه علی علیه‌السلام، نه نهج‌البلاغه و نه اسمی از عدالت اسلامی؛ علی هم خلیفه‌ای می‌شد در ردیف معاویه.

الهام از روش علی علیه‌السلام

روش علی علیه‌السلام به وضوح به ما می‌آموزد که تغییر رژیم سیاسی و تغییر و تعویض پستها و برداشتن افراد ناصالح و گذاشتن افراد صالح به جای آنها بدون دست زدن به بنیادهای اجتماع از نظر نظامات اقتصادی و عدالت اجتماعی، فایده‌ای ندارد و اثربخش نخواهد بود. به علی علیه‌السلام می‌گفتند قانون که عطف بماسبق نمی‌کند؛ شما

هرکاری می‌خواهید بکنید، بکنید ولی از امروز به بعد؛ می‌خواهی رعایت عدالت بکنی، رعایت مساوات بکنی، بسیار خوب ولی از امروز؛ آنچه که در زمان خلیفهٔ پیشین صورت گرفته است مال سابق است و ارتباطی به دوران حکومت شما ندارد.

و علی علیه‌السلام در جواب همهٔ این به اصطلاح نصیحتها می‌فرمود: خیر، قانون الهی عطف بماسبق می‌کند: اِنَّ الْحَقَّ الْقَدیمَ لا یُبْطِلُهُ شَیْءٌ حق کهنه را چیزی نمی‌تواند باطل کند؛ وقتی بر من ثابت است که حق این است و باطلْ آن ـ ولو سالها از آن گذشته ـ فرقی نمی‌کند، من باید حق را به موضع اصلی‌اش برگردانم.

برداشتها از عدالت اجتماعی

در مورد وضع آیندهٔ انقلاب اسلامی خودمان یکی از اساسی‌ترین مسائل همین مسئلهٔ عدالت اجتماعی است. در این مورد این سؤال اساسی مطرح است که از عدالت اجتماعی اسلام چه برداشتی داریم، چون برداشتها در مورد عدالت اجتماعی بسیار متفاوت است. یک عده تصورشان از عدالت اجتماعی این است که همهٔ مردم در هر وضع و شرایطی هستند و هر جور در جامعه عمل می‌کنند و هر استعدادی دارند باید عینا مثل یکدیگر زندگی کنند. از دید این دسته، عدالت اجتماعی به این معنی است که مثلا لباس همه باید یکسان باشد، اگر شما لباس از پارچهٔ نخی می‌پوشید من هم باید از پارچهٔ نخی لباس تهیه کنم، اگر من پارچهٔ پشمی می‌پوشم شما هم باید پارچهٔ پشمی به تن کنید. از دید این دسته، همهٔ افراد در واقع نوعی جیره‌بندی می‌شوند؛ همه باید به اندازهٔ استعدادشان کار کنند ولی هرکس به اندازهٔ احتیاجش باید درآمد داشته باشد؛ ممکن است استعداد کار من نصف استعداد کار شما باشد ولی من دو برابر شما عائله داشته باشم، از این جهت من باید دو برابر شما درآمد داشته باشم. این برداشت از عدالت اجتماعی، «اجتماعیِ» محض است؛ یعنی فقط روی جامعه فکر می‌کند، برای فرد فکر نمی‌کند. فرد در این بینش اصالتی ندارد، فقط جامعه وجود دارد، جامعه کار می‌کند و جامعه باید خرج کند.

نوع دیگر برداشت از عدالت اجتماعی، برداشتی است که روی فرد و اصالت و استقلال او فکر می‌کند. این نظر می‌گوید: باید میدان را برای افراد باز گذارد و جلو آزادی اقتصادی و سیاسی آنها را نباید گرفت. هرکس باید کوشش کند ببیند چقدر

درآمد می‌تواند داشته باشد و آن درآمد را به خود اختصاص دهد. دیگر به فرد مربوط نیست که سهم دیگری کمتر است یا بیشتر. البته جامعه در نهایت امر باید برای آن که افراد ضعیف باقی نمانند، از طریق بستن مالیات بر اموال افراد غنی، زندگی افراد ضعیف را در حدی که از پا درنیایند تأمین کند.

اینجاست که میان دو مسئله مهم، یعنی عدالت اجتماعی از یک سو و آزادی فرد از سوی دیگر، تناقضی به وجود می‌آید. البته اینجا منظور آزادی فعالیت اقتصادی همراه با آزادی عملکرد سیاسی است. اگر بنا شود عدالت اجتماعی آن گونه باشد که در آن فقط جمع مطرح باشد و بس، آزادی فرد را لااقل در بخشی از آن باید مدفون تلقی کرد، و اگر آزادی اقتصادی بخواهد محفوظ بماند دیگر عدالت اجتماعی با مفهومی که گروه اول انتظار دارد عملی نخواهد بود.

سوسیالیسم اخلاقی

در دنیای امروز گرایش به یک حالت حد وسط پیدا شده است. شاید به تقریب بتوان گفت در این زمینه در کنار دو دنیای کمونیسم و کاپیتالیسم، دنیای سومی در شرف تولد است که می‌توان آن را نوعی سوسیالیسم[۱] نامید. این گرایشِ تازه می‌خواهد آزادی افراد را محفوظ نگه دارد و از این رو مالکیت خصوصی را در حد معقولی می‌پذیرد و هر مالکیتی را مساوی با استثمار نمی‌داند و حتی می‌گوید عدالت اجتماعی در شکل اول خودش نوعی ظلم است، زیرا از آنجا که محصول کار هرکس به خودش تعلق دارد، وقتی بیایند به زور نیمی از محصول یک فرد را ـ ولو به دلیل این که خرج دیگری بیشتر است ـ از او بگیرند، این امر خود عین بی عدالتی است. استثمار در هر شکلش غلط است. اگر من شما را به کار گماشته باشم و قسمتی از محصول کار شما را به خود اختصاص بدهم، شما را استثمار کرده‌ام و این ظلم است. اما اگر من به میل خودم از مال و حاصل دسترنج خودم به دیگری بدهم، این عین انسانیت و رشدیافتگی است. سرمایه‌داری از آن جهت محکوم است که در بطن خود استثمار را پرورش می‌دهد. سرمایه‌داری تمام بهره را به سرمایه

---

۱. تفاوت این نوع سوسیالیسم با کمونیسم ـ که آن هم خود را سوسیالیسم می‌نامد ـ این است که این سوسیالیسم به اصطلاح دموکراتیک و انقلابی و اخلاقی است.

اختصاص می‌دهد و این امر ایجاد نابرابری می‌کند.

به این ترتیب شعار این گرایش جدید این است که: بیایید راهی اتخاذ کنیم تا بتوانیم جلو استثمار را بکلی بگیریم بدون این که شخصیت، اراده و آزادی افراد را لگدکوب کرده باشیم؛ کوشش کنیم انسانها به حکم رُقای انسانیت، به حکم معنویت و شرافت روحی و درد انسان داشتن، خودْ مازاد مخارج خود را به برادران نیازمندشان تقدیم کنند نه این که دارایی‌شان را به زور از آنها بگیریم و به دیگران بدهیم.

این اندیشه ــ که تعبیر غربی آن سوسیالیسم اخلاقی است ــ چیزی است که اسلام همیشه در پی تحقق آن است، اما برخلاف مکاتب غربی، راه‌حل‌های عملی رسیدن به آن و شیوهٔ استقرار آن را در جامعه به دقت مشخص و معلوم کرده است.

حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به این مضمون نقل شده است: حضرت از مردی سؤال کردند: میزان اخوّت و برادری اسلامی در میان شما در چه حد است؟ جواب داد: «علی افضل ما یکون» به عالی‌ترین درجه. فرمود: آیا به این حد هست که مثلا یک برادر که روزی محتاج شده بیاید در مغازهٔ برادرش، دست ببرد و از صندوق او هرقدر احتیاج دارد بردارد و صاحب پول احساس ناراحتی نکند؟ گفت: نه، این طور نیست. فرمود: پس چگونه گفتی در حدّ اعلا؟ حدّ اعلا آن است که در حالی که جیبها دو تا هستند، جیب هرکدام برای دیگری نظیر جیب خودش باشد و بعکس. اگر این شیوه برقرار شد، همان اخوّت اسلامی است که اسلام به دنبالش است. اسلام طرفدار این است که زندگیها برادروار باشند نه این که به زور قانون بگوییم تو حق نداری، و یا این که بگوییم همه باید از دولت جیره بخورند، نظیر وضعی که در کشورهای کمونیستی برقرار است که همه حقوق‌بگیر و مزدور دولت هستند. باید اشتراک در زندگی مادی ناشی از شرکت روحی مردم باشد. اول روحها باید با یکدیگر یکی شوند بعد جیبها، نه این که روحها به حالت جدایی باشند، بخواهند به زور جیبها را یکی کنند یا آن که به زور جیبها را خالی کنند و جیب دولت را پر[1] تا دولت به هرکس به اندازهٔ جیره‌اش بدهد.

---

۱. چند سال پیش در روزنامه‌ای مطلبی از قول سوئدیها نقل شده بود که بی‌مناسبت نیست آن را برای شما نقل کنم. عنوان مطلب «سیاست و گاو» بود. از یک سوئدی پرسیده بودند: سوسیالیسم یعنی چه؟

←

معنویت، پایه عدالت اجتماعی

همچنان که گفتیم در باب عدالت اجتماعی برداشتها مختلف است. اما باید ببینیم برداشت اسلام از عدالت اجتماعی چیست، آیا اسلام همان برداشتی را دارد که کمونیسم بیان می‌کند؟ یا آن که در این زمینه اسلام با نظر کاپیتالیستها موافق است؟ و یا آن که چیز دیگری است متفاوت با همهٔ اینها؟ ان‌شاءالله در این زمینه در شبهای بعد به تفصیل صحبت خواهم کرد. اما نکته‌ای که می‌خواهم در طی این صحبت بر روی آن تأکید کنم این است که اسلام در این زمینه معنویت را جزء لاینفک می‌داند. تفاوت عمده میان مکتب اسلام با سایر مکاتب در این جهت، این است که اسلام معنویت را پایه و اساس می‌شمارد. ما در تاریخ نمونه‌های فراوانی دربارهٔ این جهت‌گیری رهبران اسلامی داریم که واقعا مایهٔ مباهات ماست. حساسیتی که اسلام در زمینهٔ عدالت اجتماعی و ترکیب آن با معنویت اسلامی از خود نشان می‌دهد، در هیچ مکتب دیگری نظیر و مانند ندارد.

در سال فتح مکه زنی مرتکب جرمی شده بود که باید مجازات می‌شد. اتفاقا این زن که دزدی کرده بود وابسته به یکی از خانواده‌های بزرگ و جزو اشراف طراز اول قریش بود. وقتی بنا شد حد درباره‌اش اجرا شود و دستش را قطع کنند، غریو از خاندان زن برخاست که: ای وای، این ننگ را چگونه تحمل کنیم؟ دسته‌جمعی به سراغ پیامبر رفتند و از او درخواست کردند که از مجازات زن صرف‌نظر کند. فرمود: هرگز صرف‌نظر نمی‌کنم. هرچه که واسطه و شفیع تراشیدند، پیامبر ترتیب اثر نداد. در عوض مردم را جمع کرد و به آنها گفت: می‌دانید چرا امتهای گذشته هلاک شدند؟

← جواب داده بود: سوسیالیسم یعنی این که اگر دو گاو ماده داشته باشی و همسایه‌ات گاوی نداشته باشد، یکی را به همسایه بدهی.
کاپیتالیسم یعنی این که اگر دو گاو ماده داری یکی را بفروشی و یک گاو نر بخری، بعد مشغول دامداری بشوی و دائما تعداد گاوها را افزایش دهی.
کمونیسم یعنی هردو گاو را دولت از تو می‌گیرد و در عوض هر روز صبح یک کاسه شیر مخلوط با آب به تو می‌دهد.
نازیسم یعنی اگر دو تا گاو داری، هر دو را دولت می‌گیرد و خودت را در کورهٔ آدم‌سوزی می‌اندازد.
زیر این مطلب، روزنامه نگار ایرانی اضافه کرده بود: ایرانیسم یعنی این که اگر دو تا گاو داری هر دو را دولت می‌گیرد، یکی را به کشتارگاه می‌فرستد و شیر دیگری را هم می‌دوشد و در فاضلاب خالی می‌کند.

دلیلش این بود که در این گونه مسائل تبعیض روا داشتند. اگر مجرمی که دستگیر شده بود وابسته به یک خانوادهٔ بزرگ نبود و شفیع و واسطه نداشت او را زود مجازات می‌کردند، ولی اگر مجرم شفیع و واسطه داشت در مورد او قانون کار نمی‌کرد. خدا به همین سبب چنین اقوامی را هلاک می‌کند. من هرگز حاضر نیستم در حق هیچ کس تبعیضی قائل شوم.

و یا دربارهٔ علی علیه السلام نقل می‌کنند که روزی گردنبندی به گردن دخترش دید، فهمید که گردنبند مال او نیست، پرسید: این را از کجا آورده‌ای؟ جواب داد: از بیت‌المال «عاریهٔ مضمونه» گرفته‌ام، یعنی عاریه کردم و ضمانت دادم که آن را پس بدهم. علی فورا مسئول بیت‌المال را حاضر کرد و فرمود: تو چه حقی داشتی این را به دختر من بدهی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این را به عنوان عاریه از من گرفته که برگرداند. فرمود: به خدا قسم اگر غیر از این می‌بود، دست دخترم را می‌بریدم.

اینها حساسیتهایی است که ائمه و پیشوایان ما ـ که اسلام مجسَّم و معلّمان راستین اسلام بوده‌اند ـ در زمینه عدالت اجتماعی از خود نشان داده‌اند. انقلاب اسلامی ما نیز اگر می‌خواهد با موفقیت به راه خود ادامه دهد، راهی جز اِعمال چنین شیوه‌ها و بسط روشهای عدالت‌جویانه و عدالت‌خواهانه در پیش ندارد.

استقلال و آزادی

مسئله استقلال و آزادی موضوعی است که امشب می‌خواهم درباره آن سخن بگویم. همان طور که برای یک فرد استقلال مطرح است برای یک جامعه هم استقلال مطرح است.

اقسام مختلف عدم استقلال فرد

یک کودک مادام که صغیر است تحت ولایت و قیمومیت پدر، پدر بزرگ و احیانا مادر زندگی می‌کند، از خودش استقلال ندارد، خودش برای خودش نمی‌تواند تصمیم بگیرد. اگر بخواهد مثلا مسافرت کند اجازه می‌گیرد. اگر بخواهد با کسی معاشرت کند اجازه می‌گیرد، بخواهد چیزی برای خودش بخرد اجازه می‌گیرد. تحت ولایت و قیمومیت بزرگتر از خود (پدر یا مادر) است.

قسم دیگر برای فردی که استقلال ندارد بردگان‌اند. اگر فردی بردهٔ دیگری باشد قهرا از خودش استقلال ندارد، نمی‌تواند مستقلا درباره خودش تصمیم بگیرد. یا دیگری به جای او تصمیم می‌گیرد و یا تصمیم گرفتنش موکول به اجازه دیگری است. این فرد هم استقلال ندارد.

احیانا موارد دیگری هم وجود دارد که استقلال از افراد سلب می‌شود؛ گو این که نه نام صغیر و مجنون روی افراد است و نه نام برده، ولی عملا استقلال سلب می‌شود. در بسیاری از خانواده‌ها نوکرها و کلفتها حالت عدم استقلال دارند، خودشان

درباره خودشان نمی‌توانند تصمیم بگیرند.

تفاوت فئودالیسم اروپا با فئودالیسم مشرق زمین

در رژیمهای به اصطلاح فئودالی ـ خصوصا در شکلی که در مغرب زمین وجود داشته ـ [وضع به همین منوال بوده است.] آنچه که در مغرب زمین به آن «سِرف»[1] می‌گویند در مشرق زمین وجود نداشته و آن این است که حالتی برای رعایا وجود داشته بین بردگی و آزادی؛ یعنی کشاورز وابسته به زمین بوده؛ کشاورز بردهٔ مالک نبوده است ولی در عین حال از زمین هم نمی‌توانسته جدا باشد.

مثلا در ارباب و رعیتی که در میان خود ما وجود داشته است رعایا اگر در مزرعه‌ای کشاورزی می‌کردند آزاد بودند که در این مزرعه کشاورزی کنند یا به مزرعه دیگر بروند. امسال می‌آمد در فلان مزرعه که مال فلان ارباب بود کشاورزی می‌کرد، اگر مورد رضایتش بود سال دیگر یا چند سال دیگر می‌ماند ولی اگر احساس می‌کرد که این ارباب ارباب خوبی نیست، با این نمی‌شود کار کرد و فلان ارباب دیگر در یک جای دیگر هست خوش‌رفتارتر، هیچ کس نمی‌توانست جلویش را بگیرد و به او بگوید تو باید اینجا بمانی، بلکه آزاد بود، می‌رفت جای دیگر، بعد این ارباب مجبور بود رضایت رعیت دیگری را جلب کند، رشوه به او بدهد و بالاخره نظر و اراده او را جلب و او را نزد خود بیاورد.

در مغرب زمین این طور نبوده. یک کشاورز اگر در یک زمین کشاورزی می‌کرد، وابسته به این زمین بود. اگر کشاورزی در علی‌آباد بود و یک کشاورز دیگر در حسن آباد، کشاورز علی آباد محکوم بود که خودش و خانواده‌اش تا ابد در علی‌آباد باشند. اگر می‌خواست از اینجا برود اولا نمی‌گذاشتند برود، قانون به او اجازه نمی‌داد، با شلاق هم شده جلویش را می‌گرفتند و اگر [به شکل] قاچاق به ده حسن آباد می‌رفت ارباب حسن آباد حق نداشت رعیت مِلک علی آباد را بپذیرد. این بود که رعیت، وابسته به زمین و جزء زمین بود. اگر زمینی، مزرعه‌ای خرید و فروش می‌شد، اگرچه رعایا خرید و فروش و قیمت‌گذاری نمی‌شدند ولی آن کسی که زمین را می‌خرید می‌دانست که این زمین را با چقدر رعیت که روی آن هست

---

۱. serf

می‌خرد. این تفاوت رسم، فئودالیسم اروپا را با فئودالیسمی که در مشرق زمین وجود داشت از زمین تا آسمان متفاوت می‌کرد.

به هر حال رعایا در فئودالیسم ـ بالخصوص در فئودالیسمِ به شکل غربی ـ استقلال نداشتند، خودشان نمی‌توانستند برای خودشان تصمیم بگیرند، دیگری برای آنها تصمیم می‌گرفت.

اینها شکلهای مختلفی است از عدم استقلال که کسی درباره کارهای مربوط به شخص خودش نتواند تصمیم بگیرد.

یک وقت کسی جزء یک گروه است و آن گروه تشکیلاتی دارد، آن فرد در کارهای مربوط به شخص خودش استقلال دارد ولی در کارهای مربوط به آن جمعی که وابستهٔ به آن جمع است به حکم آن که آن جمع یک رئیس، یک هیئت مدیره و یک شورا دارد قهرا نمی‌تواند تصمیم بگیرد، تصمیم را باید آن شورا بگیرد. این غیر از این مسئله است.

مسئله استقلال و عدم استقلال زن در جامعه اسلامی از این نوع است. در اسلام، باز بر خلاف اروپا زن در آنچه که مربوط به شخص خودش است استقلال دارد، در آنچه که مربوط به مصالح خانواده است که خود خانواده بـه عـنوان یک واحد اجتماعی است [استقلال ندارد.] از نظر اسلامی ریاست خانواده با مرد است که رئیس خانواده حق حاکمیت بر خانواده را دارد ولی حق تحکّم بر خانواده را ندارد. فرق حاکمیت و تحکم این است که مرد حق دارد واقعا بنا بر مصالح خانواده تصمیم بگیرد که مثلا زن در فلان جلسه شرکت بکند یا نکند، اما مرد حق ندارد تحکم کند که چون من دلم نمی‌خواهد تو نباید بروی. مثلا زن بگوید من می‌خواهم در مجلس عروسی دختر عمویم شرکت کنم؛ مرد بگوید به دلیل این که من با خانواده او بد هستم تو نباید شرکت کنی.

بردگی در سطح کشورها ـ استقلال سیاسی

همین طور که درباره یک فرد مسئله استقلال مطرح است درباره جامعه و کشور به طریق اولیٰ مطرح است. مسئله بردگی و مسئله ارباب رعیتی امروز به شکل قدیم مطرح نیست که کسی بیاید رسما خودش را به عنوان مالک و فرد دیگری را به عنوان مملوک بنامد، اما در سطح کشورها به شدت مطرح است. اگر ما الآن به دنیا

نگاه کنیم می‌بینیم بعضی کشورها آقا هستند، آقایی و سیادت می‌کنند، فرمان می‌دهند و تصمیم می‌گیرند و بعضی کشورها با این که اسماً مستقل هستند ولی رسما مستقل نیستند، یعنی برای اینها آن کشور دیگر تصمیم می‌گیرد و راه اینها را آن کشور دیگر معین می‌کند؛ اسمش هم این است که استقلال دارد. این امر را در کشور خودمان دیدیم و امروز خیلی روشن است. در مبارزات سیاسی موجود میان ابرقدرتها، در خلیج و در دروازهٔ هند کشمکش زیادی میان سیاست غرب و سیاست شرق هست. امریکا می‌خواهد در اینجا قدرتی داشته باشد که خلیج را حفظ کند. اینها نمی‌گویند ما نوکر و ژاندارمی به نام شاه ایران داریم. به ظاهر این است که ایران می‌خواهد امنیت خودش را حفظ کند. آنوقت چکار می‌کنند؟ از پول ایران نفت ایران را با یک میزان خیلی بالا و در یک سطح خیلی وسیع استخراج می‌کنند که در حقیقت غارت نفت است. از این نفت به طور ظالمانه‌ای مقداری را به خود ایران می‌دهند باقی‌اش را خودشان می‌برند. آن مقداری هم که به خود ایران می‌دهند به این صورت است که آن را می‌خرند و به جای پولش اسلحه مدرن به ایران می‌دهند که با آن اسلحه ایران منافع آنها را حفظ کند. دیگر بردگی از این بالاتر نمی‌شود! این به معنای این است که استقلال نداریم، برده هستیم، محکوم و تابع اراده دیگران هستیم. نقطه مقابل آن استقلال سیاسی است.

استقلال اقتصادی

اما استقلال اقتصادی. جریان اقتصاد در یک کشور به دو حالت ممکن است باشد. یکی این که مستقل باشد و دیگر این که جنبه وابستگی داشته باشد و اقتصاد آن کشور وابسته به اقتصاد کشور دیگر باشد. اگر یک بحران مثلا یک نوسان در وضع پولی آن کشور پیدا شود در این جا هم اثر می‌گذارد. محکوم است که مصرف کننده تولیدات آن کشور باشد. محکوم است که خودش تولید نکند برای این که تولید او به مصرف برسد؛ همین طوری که ما دیدیم ایران محکوم بود که کشاورزی خودش را تقلیل بدهد برای این که از آنجا گندم یا شکر وارد کند. محکوم بود به این که دامداری خودش را تقلیل بدهد. مرتعهای مختلف را تملک می‌کردند تحت این عنوان که اینجا شکارگاه است، آنجا منطقهٔ ممنوعه است و... محکوم بود به این که دامداری را تقلیل بدهد برای این که گوشتهای دیگران را از جاهای دیگر وارد کند.

این، معنی یک اقتصاد وابسته است. بعد یکمرتبه به حالتی در بیاید که ما در روزنامه‌ها خواندیم؛ گاهی گفتند نود درصد، گاهی گفتند نود و پنج درصد مواد غذایی این کشور از خارج وارد می‌شود. دیدیم از سیخ تا سوزن باید از خارج وارد شود. این، بردگی و اسارت و اقتصاد وابسته بود.

نان ما را آنها باید بدهند. شما یک امسال را ببینید. امسال مثل این که خدای متعال هم مدد کرد. امام در چند ماه پیش، اوایلی که به پاریس رفته بودند، در اعلامیه‌هاشان مکرر مردم ایران را تشویق به کشاورزی کردند که کشاورزی کنید و کشاورزی را توسعه بدهید. ما اطلاع داریم که واقعا این فرمان چقدر مؤثر واقع شد و از لطف خدا امسال [در تولید گندم وضع خوبی داریم.] همین دیروز بود که از شخصی که اهل کشاورزی است و از خراسان آمده بود پرسیدم، می‌گفت نه تنها من که یک آدم شصت ساله هستم بلکه پیرمردهای تا صدساله هم مدعی هستند که از وقتی که ما یادمان می‌آید سالی به اندازه امسال محصول زیاد و خوب نداشته‌ایم. و تنها خراسان نیست، تا آنجا که من اطلاع دارم همه ایران تقریبا این طور است. وقتی کشوری می‌خواهد روی پای خودش بایستد خودش برای خودش تصمیم می‌گیرد. شاید امسال ایران از نظر گندم به خودکفایی برسد. همین ایرانی که گندمش را از آمریکا وارد می‌کردند امسال با یک فرمان امام و با یک حرکت مردم ـ که شاید بیشتر از این هم می‌شود حرکت کنند ـ به آنجا رسید که در گندم خود احتیاج به دیگران ندارد.

یک وقت تصمیم می‌گرفتند خشخاش کشت نشود، هزار تا فلسفه هم برایش درست می‌کردند. وقت دیگر می‌گفتند خشخاش کشت بشود، باز فلسفه دیگری برایش درست می‌کردند. این ما نبودیم که تصمیم می‌گرفتیم؛ دیگران تصمیم می‌گرفتند. مثلا به ترکیه می‌گفتند تو خشخاش بکار، و در عوضِ امتیازی که می‌خواستند به ترکیه بدهند به ایران می‌گفتند تو خشخاش نکار. ایران مجبور بود تبعیت کند. این، معنای عدم استقلال اقتصادی است.

سخن مرحوم آیت‌الله امینی

مرحوم آیت‌الله امینی صاحب الغدیر (خدا رحمتش کند ان‌شاء الله) در جلسه‌ای می‌گفت زمانی یکی از نمایندگان مجلس عراق که شیعه و با من مربوط بود به نجف

پیش من آمده بود (مرحوم آقای امینی آدم شجاعِ صریحِ رکی بود)، به او گفتم شما وکلا و نمایندگان مجلس این علم لدنّی را از کجا آورده‌اید؟ ما در کار علمی خودمان هر مسئله‌ای که برایمان پیش بیاید باید روی آن فکر کنیم، مطالعه کنیم، به کتاب مراجعه کنیم تا نظر بدهیم. مسائل مهم سیاسی پیش می‌آید، لایحه‌های مهم سیاسی اقتصادی در مجلس می‌آید، بعد می‌بینیم دو سه ساعت طول می‌کشد، نطقهایی می‌شود و بعد به طور قطع تصویب شد یا به طور قطع رد شد. این علمها را شما از کجا آورده‌اید؟! ایشان می‌گفت وقتی من این را به او گفتم قاه قاه خندید و گفت شما نمی‌دانید چگونه است (دوره نوری سعید بود، دوره بعدش هم که مجلسی در عراق نبوده)، ما وقتی صبح می‌رویم در مجلس، خودمان نمی‌دانیم اصلا چه قرار است مطرح شود، نماینده نوری سعید می‌آید به یک نفر می‌گوید قُلْ نَعَمْ (تو بگو بله) به یکی می‌گوید قُل لا (تو بگو نه)، ما دو صف می‌شویم، یک عده ما می‌دانیم درباره لایحه‌ای که امروز می‌آید ما باید بگوییم بله، روی آن سخنرانی هم بکنیم هم داد سخن هم بدهیم. یک عده دیگر هم می‌دانند امروز لایحه‌ای می‌آید که وظیفه آنها «نه» گفتن است و باید داد بکشند، سخنرانی کنند، عصبانی شوند و روی میز بکوبند. وقتی که لایحه آمد تازه ما از مضمونش آگاه می‌شویم. ما رُل «نعم» را بازی می‌کنیم و آنها رُل «لا». مگر ما آنجا فکر می‌کنیم؟!

چه شعار خوبی می‌دادند: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». این که یک ملت بخواهد مستقل باشد ارزش کمی نیست. استقلال سیاسی یعنی از نظر سیاسی خودش برای خودش تصمیم بگیرد. استقلال اقتصادی یعنی از نظر اقتصادی خودش برای خودش برنامه بدهد و طرح ریزی کند، آقا بالاسر نداشته باشد، پدر بزرگ و مادر بزرگ نداشته باشد، و از همه اینها بالاتر استقلال فرهنگی، استقلال فکری، استقلال مکتبی.

استقلال فرهنگی

کلمه «استعمار» را ما خیلی شنیده‌ایم. استعمار یک شکل ندارد. استعمار سیاسی داریم، استعمار اقتصادی داریم و استعمار فرهنگی داریم که از استعمار سیاسی و اقتصادی خطرناک‌تر است و اصلا امکان ندارد که استعمار اقتصادی باشد بدون استعمار سیاسی و استعمار فرهنگی. پایه استعمار سیاسی و استعمار اقتصادی

استعمار فرهنگی است. استعمار اقتصادی چه می‌کند؟ می‌خواهد منابع یک کشور را ببرد و مردم این کشور را به صورت کارگرها و مصرف کننده‌های خودش دربیاورد. استعمار سیاسی چه می‌کند؟ کوشش می‌کند حکومت را به دست افرادی بدهد که عامل او و مجری منویّات او باشند؛ به ظاهر مستقل باشند و حتی در مقابل آنها غرّش هم بکنند، غرّه هم بکشند اما در باطن، همهٔ دستورها را از آن جا بگیرند. مگر ممکن است ملتی را استعمار اقتصادی و استعمار سیاسی بکنند بدون آن که استعمار فکری بکنند یعنی بدون آن که فکرش را هم طوری بسازند که با استعمار سیاسی و اقتصادی جور دربیاید؛ شخصیت فکری او را از او بگیرند، او را به آنچه مال خودش است بدبین کنند و به آن فکری که از ناحیه استعمارگر آمده خوشبین کنند، یعنی در مردم حالت تجدد زدگی ایجاد کنند. به آداب خودشان بدبین باشند، آداب آنها را بهتر بدانند. به رسوم خودشان بدبین باشند، رسوم آنها را از رسوم خودشان بهتر بدانند. به ادبیات خودشان بدبین باشند، ادبیات آنها را از ادبیات خودشان بهتر بدانند. به فلسفه خودشان بدبین باشند، فلسفه آنها را از فلسفه خودشان بهتر بدانند. به دین و آیین خودشان بدبین باشند، دین و آیین آنها را بهتر بدانند. به کتابهای خودشان بدبین باشند، کتابهای آنها را از کتابهای خودشان بهتر بدانند. هر چه که از ناحیه آنهاست آن را خوب بدانند، هر چه از ناحیه خودشان است آن را بد بدانند.

داستان عالم روحانی و وزیر فرهنگ

یکی از آقایان فضلای عالی‌قدر ما قضیه‌ای را از قبل از سنه ۱۳۲۰ و اواخر دوره رضاخان نقل می‌کرد، می‌گفت در سالهای اولی که دانشگاه تأسیس شده بود مردی که بعدها وزیر فرهنگ و سناتور شد[1] در مراسم دانشگاه برای دانشجویان سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی‌اش این بود که ما در گذشته چه داشتیم و اکنون چه داریم. می‌گفت شما قدر این دولت و این حکومت و این تمدن را بدانید. شما الآن آمده‌اید اینجا می‌خواهید رشته‌های عالی ادبیات بخوانید، رشته‌های علوم را بخوانید، پزشکی بخوانید، فیزیک بخوانید، شیمی بخوانید، می‌خواهید در این

۱. چون مرده من اسمش را نمی‌برم. تا سلامتی من این آدم را می‌شناختم، آدم نمازخوانی بود و بی‌اعتقاد نبود.

رشته‌ها متخصص بشوید؛ هیچ می‌دانید ما در گذشته چه کتابهایی داشتیم؟! رفته بود یکی از این کتابهای دعانویسی را که در آن جدول و مانند آن و آداب مارگیری و امثال اینها هست آورده بود و آن را باز کرده و گفته بود آیا می‌خواهید بدانید که در گذشته ما مردم به چه چیزهایی سرگرم بودیم؟ برای آنها می‌خواند: «چَکَری پَکَری مَکَری...» و گفت اینها بوده است آنچه که ما داشتیم.

بعد آن مرد روحانی می‌گفت که اتفاقا در همان ایام من مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌ها نوشته بودم. دعوتنامه‌ای به منزل ما آمد که در آن نوشته بودند مقاله تو امسال بهترین مقاله تشخیص داده شده. دعوت کرده بودند که بروم پیش وزیر فرهنگ ـ که وزیر آموزش و پرورش هم بود ـ که آنجا مثلا جایزه می‌خواهند بدهند. من رفتم. دم در گفتند کیستی؟ گفتم بگویید فلان کس می‌خواهد بیاید. با اسم من آشنا بود. تا چشمش به من افتاد با تعجب گفت: تو که آخوندی! گفتم: بله من آخوندم. گفت: این بهترین مقاله را تو نوشته‌ای؟! گفتم: بله من نوشته‌ام. باور نمی‌کرد که یک آخوند بتواند مقاله بنویسد و مقاله او بهترین مقاله سال بشود. نشستیم. کمی که صحبت کردیم اظهار [اعجاب] کرد، گفت فلان مطلبی که تو در آن مقاله نوشته بودی با آخرین نظریه‌ای که روانکاوها (فرویدیست‌ها) گفته‌اند تطبیق می‌کند، این را تو از کجا گفته‌ای؟ من فکر می‌کردم تو یا تحصیلکرده اروپا هستی یا تحصیلکرده امریکا، از کجا تو این نظریه را این جور خوب تعبیر کردی؟ به او گفتم این، مضمون یک حدیث است، این را من از یک حدیث الهام گرفتم. بیشتر تعجب کرد. یکمرتبه من به او عتاب کردم، گفتم: فلان کس! تو که اینجا نشسته‌ای می‌خواهم ببینم الآن تو فاضلتری یا من؟ آن مزخرفها چه بود که آنجا گفتی، کتاب دَعَوات را پیدا کرده بودی و آن سخنان را گفتی؟! چرا به ملتت خیانت می‌کنی؟ آیا در مدرسه‌های قدیم ما این کتابها تدریس می‌شد؟ در مدرسه‌های قدیم ما ادبیات نبود؟ ریشه این ادبیاتی که شما دارید همان ادبیات است. فقهی تدریس می‌شد که با بزرگترین مکتبهای حقوق دنیا برابری می‌کند. اصولی تدریس می‌شد که اصلا یک علم جدید است که فلسفه‌های غرب در نهایت امر منتهی شده به یک نوع فلسفه‌ای که شبیه‌ترین فلسفه‌ها به علم اصول امروز ماست. در آنجا کتاب شفا، قانون و اشارات بوعلی، اسفار ملاصدرا، منظومه سبزواری و کفایه آخوند ملا کاظم خراسانی و آثار شیخ مرتضی انصاری و دهها کتاب علمی و فلسفی و فقهی طراز اول تدریس می‌شد. تو

همه اینها را نادیده گرفته‌ای و به جمعی جوان بی‌اطلاع می‌گویی در حوزه یک مشت اباطیل درس می‌دهند؟!

آنچه مسلّم است این که از همان زمان نقشه بر این بود که از ابتدا فرزندان ما را به فرهنگ خود بدبین کنند و ارتباط آنها را با گذشته‌شان از بین ببرند و به جایش پیوندهای تازه‌ای با غرب برایشان ایجاد کنند.

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف به طور مشابه مورد استفاده قرار می‌گیرد و هیچ ملتی نمی‌تواند ادعا کند که علم خاصی متعلق به اوست. اما علوم با مکتبها و ایدئولوژیها و راه و رسمهای زندگی تفاوت دارند. اینجاست که ملتها حسابشان را جدا می‌کنند. با این که علوم طبیعی و ریاضی در شوروی و امریکا یکی است ولی مکتب دوتاست، اصول زندگی در امریکا با اصول زندگی در شوروی از زمین تا آسمان متفاوت است. هر ملتی که از خود مکتب داشته باشد و استقلال داشته باشد و زیر بار مکتبهای بیگانه نرود این ملت حق حیات دارد. هر ملتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد [حق حیات ندارد.] این بلایی است که امروز ــ که دنباله گذشته است ــ به سر ما آورده‌اند. در گذشته کاری در این مملکت کردند که در نتیجه امروز به اصطلاح روشنفکران ما دو گروهند: یک گروه از نظر مکتب می‌گویند ما باید مکتب غربیها و کشورهای به اصطلاح آزاد و لیبرالیست را بگیریم، یک عده دیگر می‌گویند ما باید مکتب کمونیسم را ــ که آن هم در واقع غربی است ــ بگیریم، اما خودمان چطور؟ می‌گویند ما که مکتبی نداریم. بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده‌اند که از مکتب اسلام سخن می‌گویند ولی وقتی که خیلی دقت می‌کنیم می‌بینیم آنچه هم که اینها می‌گویند یک سلسله التقاط است؛ یک مویی از ریش کمونیسم گرفته‌اند، یک مویی هم از سبیل اگزیستانسیالیسم کنده‌اند، یک چیزی هم از کاپیتالیسم گرفته‌اند، بعد اینها را به ریش اسلام چسبانده‌اند و می‌گویند مکتب اسلام این است.

التقاط با مکتبهای بیگانه

ما با گرایش به مکتبهای بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست می‌دهیم، می‌خواهد آن مکتب بیگانه مکتب کمونیسم باشد یا مکتب کاپیتالیسم. با یک مکتب التقاطی، دو کلمه از این گرفتن، دو کلمه از آن گرفتن و سه کلمه از اسلام

گرفتن، یک شلم شوربا و یک معجون شله‌قلمکار درست کردن، ما بـه اسـتقلال مکتبی نمی‌رسیم و اگر چنین کنیم محکوم به فنا هستیم. این یک اعلام خطر بزرگی است که من می‌کنم. ما اگر مکتب مستقل نمی‌داشتیم می‌گفتیم چاره‌ای نداریم، یا به این گروه ملحق شویم یا به آن گروه و یا معجونی درست می‌کنیم. ولی ما مکـتب مستقل داریم. این خودباختگی را باید از دست بدهیم.

مثلا یک نفر شیفته منطق دیالکتیک است. تازه درست هم منطق دیالکتیک را درک نمی‌کند. چون خیلی شیفته آن است، دو سه کلمه‌ای نفهمیده و نـدانسـته از گوشه و کنار پیدا کرده و می‌گوید منطق اسلام همان منطق دیالکتیک است، اسلام تابع منطق دیالکتیک است. نمی‌داند که هر اصل منطق دیالکتیک جداگانه معنویت و دین را نفی می‌کند.

می‌بیند در دنیا مُد شده که بگویند زیربنا اقتصاد است. می‌گوید در اسلام هـم زیربنا اقتصاد است، می‌بینید پیغمبر فرمود: مَنْ لا مَعاشَ لَهُ لا مَعادَ لَهُ. اسلام هم گفته زیربنا اقتصاد است. نمی‌داند که «زیربنا اقتصاد است» معنایش ایـن است کـه ای معنویت برو، ای دین برو. از روی نادانی و نفهمی این حرف را می‌زند.

می‌بیند در دنیای امروز معمول است، مُد شده، عـلامت تـجدد است، عـلامت روشنفکری است که با مالکیت به طـور کـلی مـبارزه شـود و بگـویند مـالکیت اختصاصی نباید وجود داشته باشد؛ مـی‌گوید اسـلام هـم اصـلا مـنکر مـالکیت اختصاصی است. من نمی‌گویم سوء نیتی در کار هست یا در کار نیست ولی اگـر عملی خطر داشته باشد این دیگر ربطی ندارد به این که ما سوء نیت داشته باشیم یا نداشته باشیم. اگر کسی ندانسته بیاید بنزین در یک ساختمان بـریزد و بـعد یک کبریت بکشد، ممکن است آن کبریتی که می‌کشد می‌خواهد سیگار خودش را آتش بزند ولی وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد مشتعل می‌شود ولو او سوء نیت نداشته باشد و خودش هم در این آتش بسوزد. بالاخره وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال است کبریت که زدی مشتعل می‌شود، می‌خواهد تو سوء نیت داشته باشی یا سوء نیت نداشته باشی.

این است که من روی مسئله استقلال خیلی تکیه مـی‌کنم، اسـتقلال سـیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی و بـالخصوص روی اسـتقلال فـرهنگی و در استقلال فرهنگی بالاخص روی استقلال مکتبی زیاد تکیه دارم.

استقلال مکتبی

ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم انقلاب ما به نتیجه و ثمر نمی‌رسد، جذب مکتبهای دیگر می‌شویم. ولو این که رژیم را عوض کردیم، استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی به دست آوردیم اما اگر به استقلال فرهنگی، بالخصوص به استقلال مکتبی نرسیم باخته‌ایم. ما باید کار کنیم، باید نشان بدهیم جهان‌بینی اسلامی نه با جهان‌بینی غربی می‌خواند نه با جهان‌بینی شرقی. این چه بیماری است که عده‌ای می‌خواهند حتی جهان‌بینی اسلامی را به یکی از جهان‌بینی‌های غربی یا شرقی تطبیق بدهند. به آیات قرآن که می‌رسند آنها را به گونه‌ای تأویل و توجیه می‌کنند که با یکی از مکتبهایی که در غرب یا شرق وجود دارد بخواند. اسم مَلَک و فرشته که می‌آید به گونه‌ای می‌خواهند توجیه و تأویل کنند. [به این افراد باید گفت حقیقت] اینها نیست. اگر تو [به آن] نرسیده‌ای کوشش کن که برسی. ما بخواهیم یا نخواهیم، بفهمیم یا نفهمیم، فکر ما برسد یا نرسد، در قرآن دهها معجزه از پیغمبران آمده است و این از مفاخر قرآن است. اگر این مسائل نبود اصلا دین نیمی از رسالت خود را از دست داده بود. دین آمده است برای این که دید ما را وسیع کند (دید حسی که نیازی به آمدن پیغمبران ندارد)، ایمان به غیب را در ما ایجاد کند، ارزش انسان را تا آنجا بالا ببرد که انسان بتواند از قوانین معنوی بر ضد قوانین مادی استفاده کند، یعنی کاری را انجام بدهد که با قوانین مادی جور در نمی‌آید، قوانین مافوق مادی بر قوانین مادی حکومت کند، که اسمش می‌شود معجزه. در قرآن چقدر معجزه آمده؟! مگر رودربایستی داریم؟! عده‌ای تا می‌رسند به معجزات قرآن، شروع می‌کنند به تأویل و توجیه کردن که اگر قرآن می‌گوید دریا برای موسی شکافت، مقصود این است که در آن وقت مثلا دریا جزر و مد داشته، حالت جزر دریا بوده و جزر هم طول کشیده، آنوقت موسی آمده از کف دریا رفته، وقتی که موسی رد شد دریا به حالت اوّل برگشت. اگر قرآن می‌گوید عصای موسی اژدها شد، مقصود چیز دیگر است، مقصود از عصای موسی مثلا سخن موسی، تبلیغ موسی و زبان موسی بود که مثل اژدها منطق آنها را بلعید.

این معنایش انکار قرآن است، معنایش این است که ما استقلال در فکر نداریم و قرآن را پیشوا قرار نداده‌ایم که بگوییم آنچه قرآن می‌گوید، من روی آن تدبر کنم ببینم چگونه است؛ بلکه از اول بنا را بر این گذاشته‌ایم که مکتبهای دیگر را بپذیریم،

بعد بیاییم آیات قرآن را روی آن حرفهای دیگر توجیه و تأویل کنیم. در قرآن «غیب» آمده است، بگوییم مقصود غیب انقلاب است.

نمونه‌ای از التقاط

در کتابی[۱] مطلبی را خواندم. قرآن در سوره فیل تصریح می‌کند:

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحابِ الْفیلِ. اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضْلیلٍ. وَ اَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ. تَرْمیهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ. فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکولٍ[۲].

این سوره ناظر است به حادثه‌ای که از آن حادثه تا نزول این آیه حداکثر چهل سال فاصله بود. مثلا ما الآن در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی هستیم، کسی بخواهد حادثه‌ای را که مربوط به سال ۱۳۱۸ باشد بازگو کند که افرادی که در سنین عمری مثل سنین عمر من هستند کاملا یادشان هست. قرآن دارد حادثه‌ای را مربوط به مکه در خود مکه نقل می‌کند که صدها نفر در آن زمان وجود داشته و بوده‌اند و اکثریت قریب به اتفاق آنها هم دشمن پیغمبر بودند و اگر چنین حادثه‌ای واقع نشده بود یا به این شکل نبود می‌گفتند این دروغها چیست که می‌بافی؟! ما که بودیم، چنین چیزی واقع نشد. [ابرهه با سپاهش به کعبه حمله کرد برای تخریب آن و][۳] منتقل کردن این معبد ابراهیمی به همین «صنعا» که پایتخت یمن شمالی است. در این جا به شکل معجزه آسایی [آنها سرکوب شدند.] آنچه از قرآن استفاده می‌شود قدر مسلّم [این است که] مرغانی از کنار دریای احمر پرواز کردند. سنگهای گِلین یا گِلهای سنگ‌شده‌ای[۴] را با خود حمل کردند[۵] و این سنگها را از آسمان بر روی این لشکر فرو ریختند. بعد در بدن اینها آثاری نظیر جَدَری و آبله پیدا شد (تفاسیر هم

۱. [از نشریات گروه نادان و جنایتکار فرقان که آیت‌الله مطهری را به شهادت رساندند.]

۲. سوره فیل.

۳. [افتادگی از نوار است.]

۴. «سِجّیل» معرّب «سنگْ گِل» است.

۵. این که چرا این مرغها را «ابابیل» گفته‌اند، بعضی گفته‌اند از همین ماده «آبله» است، اُبِّلَ با آبله از یک ریشه است.

نوشته‌اند) و یک مرض خطرناکِ وبا مانند بر اینها مسلط شد که از اینها کسی باقی نماند. اینها مثل محصول گندمی شدند که حالت درو پیدا کرده باشد، بعد ملخ بیاید این گندمها را بخورد و بعد تنه این گندمها «کوبیده شده» باقی بماند. یک چنین حالتی پیدا شد.

یکی از این گونه کتابها را می‌خواندم؛ چون اینها برای نویسنده خیلی غیبی و ماوراءالطبیعی و غیرمادی بوده و قابل توجیه نبوده نوشته بود بله، استعمار بین‌المللی آن زمان[1] در صدد برآمده بود که بیاید مکه را تسخیر کند. در مکه یک گروه انقلابی می‌زیستند که با استعمار بین‌المللی می‌جنگیدند. وقتی که استعمار بین‌المللی به مکه حمله کرد این گروه انقلابی مثل مرغ پریدند و اینها را تار و مار کردند! این «اَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً اَبابيلَ» یعنی گروه انقلابی‌ای که در مکه به سر می‌بردند مثل مرغ پریدند و این لشکر استعمارگر را متلاشی کردند و رفتند. بعد خودش نوشته شما که این طور می‌گویید پس چرا در هیچ تاریخی ننوشته که چنین گروه انقلابی در مکه بوده است؟ می‌گوید تاریخ غلط کرده که ننوشته، می‌خواست بنویسد! آیا چون تاریخ ننوشته من ننویسم؟!

ببینید چگونه با آیات قرآن بازی می‌کنند، چرا؟ برای این که نمی‌خواهد جهان‌بینی اسلام را بپذیرد. اسلام می‌گوید همه جهان با همه قوانینش، با همه اجزایش، از سنگش گرفته تا باد و آب و مرغ و ماهی و مگس و قورباغه‌اش، همه اینها که شما می‌بینید، در تسخیر اراده حق و به منزله جنود خدا هستند. اراده خدا که تعلق بگیرد، این باد یا این سنگ به صورت یک لشکر درمی‌آید:

جمله ذرات زمین و آسمان   لشکر حق‌اند گاه امتحان

نمی‌خواهد این را بپذیرد که این موجودات مادی در تسخیر ماورایی و الهی هستند و یک پیغمبر رابطه مستقیم با خدا دارد و اگر خدا بخواهد اوضاع عالم هر طوری که او بخواهد عوض می‌شود. این مسئله مهمی نیست؛ الآن هم در طبیعت، ذرات عالم مأموریت خدا را انجام می‌دهند، منتها امروز به شکلی، آن روز به شکل دیگر. نمی‌خواهد زیر این بار برود، می‌خواهد بگوید ماده و مادیات استقلال بالذات دارند، امکان ندارد که اینها از مسیر خودشان خارج شوند، بعد می‌آید آیات

---

۱. حالا دیگر کلمه «استعمار» و کلمه «انقلاب» خیلی مد شده.

قرآن را این گونه تأویل می‌کند.

این خودش خدمت به استعمار است. من به دانسته و ندانسته بودنش کار ندارم، کسانی که اینچنین فکر می‌کنند، مکتب اسلام را به مکتبهای دیگر تطبیق می‌دهند، استقلال را از مکتب اسلام و در واقع از اسلام مکتبی و اسلام ایدئولوژیک می‌گیرند و عناصر مکتبهای دیگر را وارد می‌کنند چه بدانند چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار از خدمت عامل استعمار سیاسی و عامل استعمار اقتصادی بیشتر هست و کمتر نیست. خیانت اینها به ملت بیشتر هست و کمتر نیست.

تأویل قرآن و نهج‌البلاغه

پس در آیندهٔ انقلاب اسلامی از جمله مسائلی که زیاد باید روی آن فکر کنیم مسئله استقلال است که خودمان را به استقلال کامل برسانیم بالاخص استقلال مکتبی. تأویل کردن قرآن و نهج‌البلاغه خیانت است. «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ[1]» خیانت است. عده‌ای دم از قرآن می‌زنند ولی فقط یک عده آیات را مطرح می‌کنند، کأنه قرآن در یک عده آیات معین خلاصه شده؛ مسائلی را که به جنبه‌های معنوی قرآن مربوط است مطرح نمی‌کنند. این [معرف] قرآن نیست. خطبه‌هایی از نهج‌البلاغه که در زمینه تقوا، زهد و خوف از خدا و در زمینه معنویت است، این تابعان نهج‌البلاغه که دم از نهج‌البلاغه می‌زنند یک کلمه از آنها حرف نمی‌زنند. مکتب علی آن نیست. مکتب علی همان است که سید رضی در هزار سال پیش درک کرده بود؛ می‌گوید وقتی من در خطبه‌های علی مطالعه می‌کنم چیزی که حیرت من را برمی‌انگیزد و من مکرر در جمع رفقا این را می‌گویم این است که می‌بینم من با صحنه‌های متناقض و متضاد روبرو می‌شوم و آدم باور نمی‌کند که یک انسان تا این اندازه جامعیت داشته باشد. یک جا وقتی آدم با سخنان علی روبرو می‌شود انسانی را می‌بیند که پوست شیر پوشیده و دندان پلنگ نشان می‌دهد و در صحنه کارزار است و گویی غیر از جنگ و خونریزی چیزی سرش نمی‌شود. ورق می‌زنی، می‌بینی با انسان دیگری روبرو شده‌ای که گویی عمرش را در دیرها و صومعه‌ها و در خلوتها گذرانده، در

---

۱. نساء / ۱۵۰.

خلوت شب است، او هست و خدای خودش و گویی غیر از معنویت چیزی سرش نمی‌شود. جای دیگر یک فیلسوف می‌بینی که دارد مسائل فلسفی را به دقیق‌ترین شکل تجزیه و تحلیل می‌کند. جای دیگر می‌بینی با یک عالم حقوقی روبرو هستی که دارد راجع به حقوق و فلسفه اجتماعی بحث می‌کند. این است که علی امام است. اما ما علی را فقط در چهره یک سرباز در میدان جنگ می‌بینیم اما علی را در آن دلهای شب، دیگر خوشمان نمی‌آید ببینیم. همان علی که می‌گوید: اَیُّهَا النّـاسُ! اِنَّ الْجِهادَ بابٌ مِنْ اَبْوابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللهُ لِخاصَّةِ اَوْلِیائِهِ وَ هُوَ لِباسُ التَّقْویٰ وَ دِرْعُ اللهِ الْحَصینَةُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثیقَةُ...[1] و این گونه درباره جهاد صحبت می‌کند، در جای دیگر می‌گوید: اِنَّ مِنْ اَحَبِّ عِبادِ اللهِ اِلَیْهِ عَبْداً اَعانَهُ اللهُ عَلیٰ نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلْبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ مِصْباحُ الْهُدیٰ فی قَلْبِهِ[2]... چرا این گونه است؟ چون اسلام را در یک بُعدش نباید دید، اسلام را در همه ابعادش باید مطالعه کرد. اگر یک بُعد را ببینیم باقی دیگر را نبینیم اسلام نیست. مکتب ما یک مکتب جامع و برتر است و به همین دلیل است که می‌گوید سعادت دنیا و آخرت بشر را من می‌توانم تأمین کنم، والّا اگر یک روز تحت تأثیر راهبه‌ها و صومعه‌نشینان مسیحی یا زهاد و مرتاضهای هندی واقع بشویم و فقط دم از ریاضت و زهد و ترک دنیا بزنیم و بگوییم اسلام غیر از این چیزی نیست، روز دیگر که آن را فراموش کردیم و از این طرف افتادیم بگوییم اسلام دین جهاد و مبارزه است [اینها معرف اسلام نیست؛] چنان که در چهل سال پیش وقتی که امریکاییها آمده بودند و آن رفاه را به مردم نشان می‌دادند عده‌ای می‌گفتند اسلام دین زندگی است، اسلام دین توسعه است؛ بعد که توده‌ایها آمدند و مکتبهای به اصطلاح انقلابی را فی‌الجمله مطرح کردند عده‌ای می‌گفتند اسلام دین جهاد است، اسلام دین مبارزه است؛ در حالی که اسلام دین همه اینهاست.

در همین جا به عرایض خودم خاتمه می‌دهم و به همه شما دعا می‌کنم. تتمه عرایضم را که شاید خلاصه عرایضم هم باشد فردا شب که آخرین جلسه ماست ان‌شاء الله مطرح می‌کنم. خداوند به همه ما توفیق عنایت بفرماید.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۵.

۵ معنویت در انقلاب اسلامی

امشب می‌خواهم درباره سومین رکن از ارکان انقلاب اسلامی یعنی رکن معنویت سخن بگویم. اگر دقت کرده باشید این مسئله که جامعه بشری بدون آن که هیچ گونه معنویتی داشته باشد قابل بقا نیست، منکر و مخالف ندارد. حتی مکتبها و پیروان مکتبهایی که مادی فکر می‌کنند و جهان را و جامعه و حرکات آن را مادی تفسیر می‌کنند، اعتراف دارند که جامعه به نوعی از معنویت نیازمند است. باید ببینیم مقصود از این معنویت که مورد قبول همه حتی مادیین است، چه معنویتی است و راه تحصیل آن چیست؟

معنویت منفی و راه ایجاد آن

می‌توان گفت معنویت در این حد که همه آن را قبول دارند یک مفهوم منفی است، یعنی منظور از آن نبودنِ یک سلسله از امور است؛ اگر جامعه انسانی و افراد آن به مرحله‌ای برسند که خودپرست، خودخواه و سودجو نباشند، تعصب نژادی، منطقه‌ای و حتی مذهبی نداشته باشند، این نیستیها به عنوان معنویت به حساب می‌آیند. بر اساس این تلقی از معنویت، اگر این قیدها نباشد در آن صورت افراد جامعه بشری همه برادروار به صورت «ما» زندگی خواهند کرد و «منیّت» بکلی از بین می‌رود.

در اینجا نکتهٔ جالبی وجود دارد. اگر از پیروان این طرز تفکر سؤال کنیم که

چگونه می‌توان این معنویت منفی را ایجاد کرد، می‌گویند: بشر در ذات خودش این صفات را ندارد و یک موجود اجتماعی ـ و یا به تعبیر مارکس ژنریک ـ است. اگر بپرسیم: پس خودخواهی و سودجویی و خودپرستی و... از کجا پیدا می‌شود، خواهند گفت: ریشهٔ همهٔ اینها در مالکیت است. بشر ابتدا به صورت یک «کل» و در یک وحدت زندگی می‌کرد، مرزی میان خود و دیگران قائل نبود، احساس من و تو نمی‌کرد. اما از وقتی که مالکیت پیدا شد، انانیّت و منیّت هم پیدا شد، و اگر بتوانیم مالکیت را از میان ببریم معنویت نیز ـ البته با تعریفی که کردیم ـ حکمفرما خواهد شد.

مالکیت یعنی این که اشیاء و ابزارهای زندگی و سازندگی به انسان تعلق داشته باشد. وقتی مردم بگویند: خانهٔ من، اتومبیل من، مغازهٔ من، سرمایهٔ من... این تعلق اشیاء به انسانها، آنها را به صورت من‌هایی جدا از یکدیگر درمی‌آورد. وقتی این تعلقها در کار نبود، وقتی که به عوض من «ما» در کار بود، معنویت در کار خواهد بود.

به این ترتیب در این نوع اخلاق، نه نام خدا در میان است، نه نام غیب و ماوراءالطبیعه و نه نام پیامبر و دین و ایمان. معنویت اخلاقی یعنی این که انانیّت و منیّت از بین برود، جانها با یکدیگر متحد شوند و اتحاد و وحدت در کار بیاید.

نظر مخالف

در مقابل این نظر، نظر مخالفی هم وجود دارد که می‌گوید: اگر ما منشأ منیّتها را تعلق اشیاء به انسان بدانیم، نفی مالکیت و نفی این تعلقها در همهٔ موارد امکان‌پذیر نیست. فرضا این کار را در مورد ثروت انجام دادیم و وضع به صورتی درآمد که دیگر خانهٔ من، اتومبیل من، درآمد من... در کار نبود، با سایر امور چه خواهیم کرد؟ یک جامعه بالطبع پُستها و سلسله مراتب مختلف و متفاوتی دارد. فی‌المثل حزب احتیاج به رهبر دارد؛ رهبر و یا دبیر کل حزب خواه ناخواه یک نفر است. افراد دیگر هم به حساب مراتب و درجات خود متفاوتند. و یا در مورد دولت، پستها و مشاغل متفاوتی مطرح است. به این ترتیب حتی در اشتراکی‌ترین جامعه‌ها، باز بعضی از افراد از نظر شهرت و معروفیت و محبوبیت جلو می‌افتند و بعضی دیگر در زاویه گمنامی باقی می‌مانند. از این مهمتر در مورد مسائل خانوادگی است. آیا زن و شوهر

نیز باید اشتراکی باشند و زن من و شوهر من در کار نباشد، یعنی اشتراک مالی باید به اشتراک جنسی منتهی شود؟ می‌دانیم که این امکان‌پذیر نیست. به طور خلاصه اگر اضافه و تعلق اشیاء به انسان، انسان را تجزیه می‌کند و به انسان انانیّت می‌دهد، در هرحال تعلقهایی وجود دارد که به هیچ روی قطع‌شدنی نیست.

از سوی دیگر آنچه که انسان را تجزیه می‌کند و معنویت (به تعبیر شما) را از او می‌گیرد، تعلق اشیاء به انسان نیست بلکه تعلق انسان به اشیاء است. تعلق انسان به اشیاء یعنی آن علقه و وابستگی درونی که در زبان دین از آن به «محبت دنیا» تعبیر می‌کنند. اگر من به این خانه وابسته شدم، آنوقت است که از انسانهای دیگر جدا خواهم شد. در واقع به جای خانهٔ من، می‌شوم منِ خانه، یعنی منِ وابسته به ایـن خانه، منِ بنده و بردهٔ این خانه. به عبارت دیگر آنجا که مضاف و مضافٌ‌الیه است، انسان اگر مضافٌ‌الیه واقع شود، تکه‌تکه و تجزیه نمی‌شود و اگر مضاف واقع شود، به وسیلهٔ مضافٌ‌الیه‌اش خرد می‌شود و از بین می‌رود. پس به عوض این که مالکیت انسان را از اشیاء سلب کنیم، باید مملوکیت انسان نسبت به اشیاء را از بین ببریم؛ یعنی باید انسان را در درجهٔ اول از درون اصلاح کنیم، نه آن که صرفا تغییراتی از برون برای او ایجاد کنیم.

بندگی خدا، راه اصلاح درون

این سؤال مطرح می‌شود که با چه وسیله‌ای می‌توان مملوکیت انسان نسبت به اشیاء را از بین برد؟ پاسخ این است که از راه بنده کردن انسان نسبت به حقیقتی که جزء فطرت اوست، حقیقتی که پدیدآورندهٔ اوست و انسان به او عشق ذاتی دارد.

بندگی خدا در عین این که بندگی است وابستگی نیست. وابستگی به یک امر محدود است که انسان را محدود و کوچک می‌کند، وابستگی به یک امر نامحدود و تکیه به آن عین وارستگی و عدم محدودیت است. حافظ می‌گوید:

خلاص حافظ از آن زلف تاب‌دار مباد　　که بستگان کمند تو رستگارانند

آنها که با ادبیات عرفانی ما آشنا هستند می‌دانند که در ادبیات عرفانی، معنویت را در رهایی انسان از مملوکیت نسبت به اشیاء می‌دانند نـه در رهـایی اشـیاء از

مملوکیت نسبت به انسان[۱].

حافظ می‌گوید:

غـلام هـمت آنـم کـه زیـر چـرخ کـبود
ز هـرچـه رنگ تـعلق پـذیرد آزاد است
مگـــر تـــعلق خــاطر بــه مــاه‌رخســاری
که خاطر از همه عالم به مهر او شاد است

اصلاح همزمان درون و بیرون، راه کسب معنویت

انسان را باید آزاد کرد و این کار باید با آزادی از درون آغاز گردد. در عین حال در روابط بیرونی هم نباید این گونه نظر داد که این روابط به هر شکل و صورتی کـه باشند در درون اثر نمی‌بخشند[۲]. اگر بنا شود تعلق اشیاء به انسان هیچ نظام و قانونی نداشته باشد و عدالت در آن رعایت نگردد، رابـطه درونـی هـم بـی‌تردید بـه‌هم می‌خورد. اینجا این آیه قرآن که پیامبر اسلام در بسیاری از نامه‌هایش خطاب به سران کشورهایی که آنها را به اسلام دعوت می‌کرد می‌نوشت، شایسته توجه و دقت است:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلّا نَعْبُدَ اِلَّا اللهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دونِ اللهِ[۳].

ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمهٔ حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم، که جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.

معمولا دعوت به این صورت است که کسی دیگری را به سمت آنچه که خود دارد می‌خواند، مثل این که از دو ملت عرب و فارس، یک وقت ملت عرب دعوت

۱. یَابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْاَشْیاءَ لِأَجْلِکَ وَ خَلَقْتُکَ لِأَجْلی. اشیاء برای انسان است و انسان برای خدا.
۲. البته ممکن است برای افراد بسیار نادری، بیرون به هر وضعی که باشد در درون آنها اثری به جـا نگذارد، اما این قاعده کلیت ندارد.
۳. آل عمران / ۶۴.

می‌کند که ای مردم فارس! بیا یید متحد شویم و منظورش این است که بیا یید زبان ما را بگیرید و به رنگ ما دربیا یید. اما قرآن می‌گوید یک سخن است که رنگ هیچ کس را ندارد، نه رنگ یک گروه خاص، نه رنگ یک ملت یا مکتب [و مذهب خاص] و آن سخن خداست، خدایی که هم خالق ماست و هم خالق شما، رحمتش به شما همانند رحمتش به ماست، لطفش به همان شکلی که شامل ما می‌شود شامل شما نیز می‌گردد، قوانینی که خلقت بر اساس آن قوانین جریان پیدا می‌کند بر ما و بر شما یکسان حکومت می‌کند. آن سخن متساوی این است که بیا یید جز ذات خدا را نپرستیم، بیا یید هم ما و هم شما خود را از هر مملوکیتی رها و آزاد کنیم و در حلقهٔ سرسپردگان او درآییم.

آیا اسلام به همین میزان قناعت کرده است؟ یعنی آیا از نظر اسلام کافی است که فقط درون اصلاح شود و دیگر اهمیتی ندارد که بیرون به چه شکل باشد؟ می‌بینیم که بلافاصله پشت سر اصلاح درون، اصلاح بیرون نیز مطرح شده است: این که بعضی از ما انسانها بعضی دیگر را ربّ و فرمانده و مافوق خود قرار ندهیم و رابطهٔ مالکیت و مملوکیت انسانها را ـ که منتهی به بسیاری از روابط غیر انسانی دیگر می‌شود ـ از بین ببریم و خراب کنیم. یعنی از نظر قرآن، ما باید در آنِ واحد، هم نظام روحی و فکری و اخلاقی و معنوی خودمان را درست کنیم و هم نظام اجتماعی و روابط بیرونی را. اگر تنها به یک طرف توجه شود، کاری از پیش نمی‌رود. قرآن در همین زمینه فرموده است:

اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ. أنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ[۱].

انسان وقتی خود را مستغنی و دارای همه چیز می‌بیند، این امر در درونش اثر می‌گذارد و آن را نیز خراب می‌کند. چرا این‌همه در دستورات دینی تأکید شده است که سعادتمندانه‌ترین زندگیها این است که کفاف داشته باشد و انسان محتاج کسی نباشد و درآمدی که از راه شرافتمندانه به دست آورده برایش کافی باشد؟ زیرا همین قدر که مال و ثروت جنبه سودجویی به خود گرفت و به شکل وسیله‌ای

۱. علق / ۶ و ۷.

درآمد برای آن که انسان به کمک آن خود را بزرگ و با اهمیت جلوه دهد، دیگر روابط درونی نمی‌توانند از تأثیر این عامل بیرونیِ قوی برکنار و مبرّا باقی بمانند و تحت فشار آن، آنها نیز به فساد کشیده می‌شوند.

آیا اومانیسم بدون ایمان به خدا امکان دارد؟

برگردیم به آغاز سخن، ببینیم آیا امکان دارد آن معنویتی که امروزه مورد قبول اغلب مکاتب است و از آن به «اومانیسم» تعبیر می‌کنند، بدون پیدا شدن آن عمقی که ادیان پیشنهاد می‌کنند ایجاد گردد؟ آیا ممکن است انسان یک موجود معنوی و یا ـ به تعبیر این آقایان ـ انسانگرا بشود بی‌آن که قادر باشد خود را و جهان را تفسیر معنوی کند؟ آیا معنویت بدون ایمان به خدا، بدون ایمان به مبدأ و معاد، بدون ایمان به معنویت انسان و این که در او پرتوی غیرمادی حاکم و مؤثر است، اساسا امکان‌پذیر هست؟ پاسخ همه این سؤالها منفی است.

از جمله خصوصیات انقلاب ما این است که چون بر پایه ایدئولوژی اسلامی قرار گرفته، به معنویتی واقعی متکی است نه معنویتی از آن دست که حضرات پیشنهاد می‌کنند و می‌بینیم که بطلان و ورشکستگی‌اش به اثبات رسیده است. در کشورهایی که به ادعای طرفداران این نوع معنویت ساختگی مالکیت وجود ندارد، بی‌معنویتی و خودخواهی و خودپرستی همان قدر رایج است که در کشورهای طرفدار مالکیت. یک نمونه جالب از پرورده‌شدگان مکتبهای اومانیستی اینچنینی استالین است. می‌پرسم آیا استالین در چه محیط و در کدام جامعه رشد یافت؟ غیر از این است که در جامعه‌ای که به ادعای آقایان در آن مالکیت وجود نداشت؟ اگر این تز درست باشد که مالکیت فردی به انسان خودپرستی و خودخواهی و جاه‌طلبی می‌دهد، در مورد استالین که نه سند مالکیتی به نامش وجود داشت و نه ملک و املاکی داشت و نه خانه‌های متعدد، چه می‌توانید بگویید؟ چگونه بود که این شخص که از تربیت‌شدگان همین مکتبهاست، به اعتراف معتقدان این مکاتب از جملهٔ خودخواه‌ترین و درنده‌خوترین انسانهای روی زمین محسوب می‌شد؟ در میان کمونیستهای امروز، غیر از یک گروه خاص یعنی آنها که با نام توده‌ای شهرت دارند، سایر گروه‌ها به استالین به چشم یک انسان نگاه نمی‌کنند و استالینیسم را مترادف با فاشیسم می‌دانند. نمونه استالین در این جوامع کم نیست؛ لااقل اگر یک

استالین بزرگ پیدا نشود، دهها و هزارها استالین کوچک در آنجا یافت می‌شوند. به این ترتیب این سؤال اساسی باقی می‌ماند که اگر معنویت جبرا به دنبال سلب مالکیت پیدا می‌شود، پس وجود این استالین‌های کوچک را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

منطق اسلام برقراری عدالت توأم با معنویت است

درد معنویت بشر را سلب مالکیت به تنهایی کفایت نمی‌کند. عدالت اجتماعی لازم است نه سلب مالکیت، زیرا اگر در جامعه‌ای عدالت اجتماعی برقرار نباشد پایهٔ معنویت هم متزلزل خواهد بود. منطق اسلام این است که معنویت را با عدالت توأم با یکدیگر می‌باید در جامعه برقرار کرد. در جامعه‌ای که عدالت وجود نداشته باشد، هزاران هزار بیمار روانی به وجود می‌آیند. محرومیتها ایجاد عقده‌های روانی می‌کند و عقده‌های روانی تولید انفجار؛ یعنی اگر جامعه به تعبیر علی‌علیه‌السلام به دو گروه گرسنهٔ گرسنه و سیرِ سیر تقسیم شود، وضع به همین منوال باقی نمی‌ماند، بلکه صدها تالی فاسد به همراه خواهد آورد. یک گروه گرفتار بیماریهایی نظیر تفرعن، خودبزرگ‌بینی و... می‌شوند و گروه دیگر دچار ناراحتی‌های ناشی از محرومیت.

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید   که مِی خورند حریفان و من نظاره کنم

ما در جامعه آینده خودمان باید همان طور که مسئله عدالت را با شدت مطرح می‌کنیم، به همان شدت نیز مسئله معنویت را طرح کنیم.

متأسفانه در جامعه‌های بشری معمولا نوعی نوسان وجود دارد، به این معنی که ابناء بشر اغلب بین دو حالت افراط و تفریط نوسان می‌کنند و کمتر طریق اعتدال را در پیش می‌گیرند. در جامعهٔ خودمان اگر به گفته‌ها و نوشته‌های پنجاه سال پیش نگاه کنیم می‌بینیم درباره معنویت زیاد سخن گفته‌اند، اما درباره عدالت یا سخن نگفته‌اند و یا بسیار کم گفته‌اند. حالا که تحول پیدا شده، درباره عدالت سخن گفته می‌شود ولی گویا مد شده که درباره معنویت زیاد سخن گفته نشود؛ مثل این که اگر درباره معنویت سخن گفته شود ضد انقلاب است. نه، یک انقلاب اسلامی چنین نیست. اگر معنویت را فراموش کنیم، انقلاب خودمان را از یک عامل پیش‌برنده محروم کرده‌ایم.

تفسیر معنویت به مادیت!

متأسفانه گاهی دیده می‌شود که در بعضی از نوشته‌های امروزی و در برخی از تفسیرهایی که درباره قرآن نوشته می‌شود، آنچه که معنویت است تفسیر به مادیت می‌کنند و با این کار به حساب خودشان برای اسلام فرهنگ انقلابی تدوین می‌کنند. در قرآن بارها و بارها کلمات «آخرت» و «قیامت» به کار رفته است و بدون شک در همه جا مقصود این بوده که بعد از این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم عالم دیگری وجود دارد. اما گویا به نظر این آقایان این که در قرآن از عالم دیگری اسم برده می‌شود ضعف قرآن است. لذا هرجا که اسم آخرت آمده می‌گویند مقصود سرانجام است: سرانجام هر کار، سرانجام هر مبارزه. این افراد می‌خواهند پایه‌های معنویت قرآن را از میان ببرند و متأسفانه صرفا بر روی عدالت فکر می‌کنند، تصور می‌کنند بدون معنویت عدالت امکان‌پذیر است.

ولی اولا از یک سو معنویت در قرآن قابل توجیه و تأویل نیست، و از سوی دیگر بدون بال معنویت از بال عدالت کاری ساخته نیست. از نظر قرآن، معنویت پایه تکامل است. این همه عبادات که در اسلام بر روی آن تکیه شده است برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است. زندگی پیامبر را ببینید، با آن همه گرفتاری و مشغله‌ای که دارد باز در همان حال قرآن می‌گوید:

> اِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقومُ أَدْنیٰ مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذینَ مَعَکَ وَ اللهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصوهُ فَتابَ عَلَیْکُمْ[1].
>
> خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قیام می‌کنی، گاهی حدود نصف آن و لااقل ثلثی از شب، و گروهی از کسانی که با تو هستند [نیز چنین می‌کنند]...

و یا خدا به پیامبرش تأکید می‌کند که: قسمتی از شب را برای عبادت برخیز، تهجّد کن، نماز شب بخوان تا به مقام محمود برسی[2].

---

۱. مزّمّل / ۲۰.
۲. اسراء / ۷۹.

و یا در مورد علی علیه‌السلام اگر عدالت اجتماعی او را می‌بینیم و کارکردن‌ها و بیل‌زدن‌ها و عرق ریختن‌هایش را مشاهده می‌کنیم، باید آن در دل شب غش کردن‌هایش را هم ببینیم، آن از خوف خدا بیهوش شدن‌هایش را هم نظاره کنیم.

اینها واقعیات تاریخ اسلام هستند و آنها هم صریح آیات قرآن. این مسائل را نمی‌توان توجیه و تأویل کرد. هرگونه تفسیر و تعبیر مادی این مسائل خیانت به قرآن است. انقلاب ما در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده و شامل دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر و ائمه دیده‌ایم.

روحانیت و انقلاب اسلامی

امشب در نظر دارم درباره روحانیت و انقلاب اسلامی ایران بحث کنم. این مسئله از دو جنبه قابل بحث است؛ یکی مربوط به گذشته و آن این که روحانیت در این انقلاب چه سهمی داشته و چطور شده که به قول بعضی از آقایان، روحانیت اینچنین انقلابی شد و انقلابی از کار درآمد، و دیگر درباره نقش روحانیت در آینده انقلاب اسلامی ایران.

بحث امشب بیشتر ناظر به قسمت دوم خواهد بود. درباره قسمت اول گروههای به اصطلاح چپ، چه آنهایی که در اظهار عقاید خود صریح هستند و رک و بی‌پرده سخن می‌گویند و چه آنهایی که یک پوشش اسلامی بر روی افکار خود کشیده‌اند، در نوشته‌ها و نشریه‌ها و جزوات خود می‌نوشتند که امکان ندارد روحانیت انقلابی شود زیرا بر اساس اصول مارکسیسم ـ که البته دسته دوم می‌گفتند بر اساس اصول قرآنی ـ انقلاب از ناحیه طبقه محروم و به دلیل محرومیت آنها علیه طبقه مرفه و حاکم انجام می‌گیرد. بر اساس همین بینش، آنها عقیده داشتند که امکان ندارد از ناحیه گروههای وابسته به طبقه حاکم انقلاب صورت گیرد و از آنجا که روحانیت در طول تاریخ وابسته به طبقه حاکم بوده است نمی‌تواند علیه همین طبقه انقلاب کند و اگر امروز می‌بینید که روحانیت روحیه انقلابی به خود گرفته، این صرفا دسیسه طبقه حاکم برای حفظ موجودیت خودش است. در واقع این طبقهٔ حاکم است که در گوش روحانیت خوانده است که: چهره انقلابی به خود بگیر تا به موقع

بتوانی انقلاب را ترمز کنی و به این ترتیب، هم خودت را حفظ کنی و هم ما را. حتی در نشریه‌ای که در اسفند ۱۳۵۶ از طرف یک گروه مخفی منتشر شده بود[1] خواندم که به مردم هشدار داده بود گول اینها را (منظور روحانیت است) نخورید زیرا اینها با دستگاه شاه ساخته‌اند و می‌خواهند او را حفظ کنند!

سالی که رزم‌آرا ترور شد بعضی‌ها که همه چیز را و هر حرکتی را با بدبینی نگاه می‌کردند و از سوی دیگر رزم‌آرا را که در آن دوره قهرمان صحنه سیاست به حساب می‌آمد به دیده اعجاب می‌نگریستند، می‌گفتند هر نقشه‌ای هست سیاست رزم‌آرا است و حتی تیر خوردن او را هم می‌گفتند این هم نقشه خودش است! بعضی از روشنفکران ما هم در این نوع تعصب به خرج دادن‌ها دست کمی از آن بدبینی‌های دوره رزم‌آرا ندارند. اگر کسی نشریات این به اصطلاح روشنفکران را مطالعه کرده باشد متوجه می‌شود که پیروزی انقلاب ایران به دست مذهبیها و روحانیون، اینها را به شدت بهت‌زده کرده است و از آنجا که با معیارهای آنها چنین انقلابی امکان وقوع نداشت، در ابتدا بسیار تلاش کردند تا موضوع را به هر نحو شده توجیه و تأویل کنند و خلاصه این که بگویند این هم کار خود رزم‌آرا است! ولی واقعیت به قدری قوی بود که تمام گروه‌ها، حتی چپ‌ترین آنها، چاره‌ای ندیدند جز این که بگویند رهبری روحانیت را می‌پذیریم. آنها پیش خود می‌اندیشند چرا ما که دهها سال دم از انقلاب زدیم و حزب درست کردیم و تشکیلاتی و طرحهایی داشتیم نتوانستیم کاری از پیش ببریم، ولی این آخوندها با این امکانات کم آنچنان ریشه یک رژیم ۲۵۰۰ ساله را در ایران کندند که برای سیاستمداران بزرگ دنیا هم غیر قابل پیش‌بینی بود. حتی در خود ایران هم جامعه شناسان ایرانی روحانیت را به عنوان دکوری در کنار سیاست و اقتصاد به حساب می‌آوردند و برای آن اهمیت چندانی قائل نبودند.

سخن یک نویسنده غیر مذهبی درباره روحانیت

یکی از نویسندگان غیر مذهبی که سالها قبل جزو ایدئولوگهای حزب توده بود و

---

۱. [رجوع شود به ماهنامه توفان، ارگان حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران، شماره ۱۵، دوره چهارم، تحت عنوان «نه خدا، نه شه، نه قهرمان» و به کلیه نشریات گروه «فرقان» در جریان انقلاب و بخصوص بهمن ۱۳۵۷.]

بعدها تا حد زیادی در نظراتش تحول پیدا شد، چندی قبل در یکی از مجلات مقاله‌ای نوشته بود و نهضت فعلی ایران را با دید نسبتا بی‌طرفانه‌ای تحلیل کرده بود. این نهضت را با نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران مقایسه کرده بود و علت شکست خوردن نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت را ذکر کرده بود و در اغلب اینها گناه این شکست‌ها را به گردن ـ به قول خودش ـ لائیک‌ها یعنی غیر مذهبی‌ها[۱] انداخته بود. در تحلیلهای خودش رسیده بود به اینجا که مشروطیت به این دلیل شکست خورد که با دو نیرو، نیروی روحانیت و نیروی لائیک‌ها، راه افتاد ولی موقع بهره‌برداری که شد لائیک‌ها به فکر افتادند که روحانیت تا همین جا که آمده کافی است، باید عقبشان زد. همین سبب شکست مشروطیت شد. در باره نهضت ملی نفت ایران هم تقریبا همین طور اظهار نظر کرده بود. تا رسیده بود به این نهضت. این مردی که خیال نمی‌کنم به خدا اعتقادی داشته باشد نوشته بود قبل از این نهضت همه خیال می‌کردند در ایران دو نیرو وجود دارد: نیروی سیاسی، نیروی اقتصادی. هیچ کس فکر نمی‌کرد که نیروی دیگری هم در جامعه ایران وجود دارد. هیچ کس فکر نمی‌کرد که در بطن این جامعه نیروی دیگری وجود دارد که اگر بجنبد هر دو نیرو را سخت تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و دنباله‌رو خودش می‌کند و آن نیروی روحانیت است.

نوشته بود این یک امر غیرقابل پیش‌بینی در ایران بود. نه جامعه‌شناسان ایرانی اینچنین پیش‌بینی می‌کردند و نه دیگران. روحانیت را دکوری برای سیاست یا اقتصاد امروز ایران خیال می‌کردند و به هر حال به عنوان نیرویی مقتدرتر و اصیل‌تر از همه نیروها به طوری که حاکم بر همه نیروها بشود و همه نیروها را در جهت خودش حرکت بدهد احدی در این کشور پیش بینی نمی‌کرد.

منصفها نقش روحانیت را در نهضت انقلابی ایران انکار نمی‌کنند و قابل انکار هم نیست و من در این جهت نمی‌خواهم زیاد بحث کنم، بیشتر می‌خواهم راجع به آینده بحث کنم.

---

۱. البته «غیرمذهبی‌ها» نه معنایش ضد مذهب‌هاست؛ یعنی آنهایی که سیاست‌شان از مذهب انگیخته نمی‌شود.

نقش روحانیت در نهضتهای گذشته

نقش روحانیت در نهضت مشروطیت البته به اندازه نقش آن در انقلاب اسلامی امروز ایران نیست ولی نقش غیر قابل انکاری دارد.

اما نقش روحانیت در انقلاب عراق. عراق را انگلیس‌ها بعد از جنگ بین‌المللی اول رسما احتلال و اشغال کرده بودند. عراق را چه کسی از چنگال انگلیس‌ها نجات داد؟ روحانیت شیعه، روحانیت نجف به رهبری مرحوم آیت‌الله میرزا محمد تقی شیرازی، مردی که در زهد و تقوا در حالتی بود که احدی نمی‌توانست احتمال بدهد که از این آدم یک رهبر انقلابی به وجود می‌آید. همین طوری که آن مرد نوشته بود که در بطن جامعه ایران کسی پیش‌بینی نمی‌کرد چنین نیرویی نهفته است، احدی پیش‌بینی نمی‌کرد که آقا میرزا محمدتقی شیرازی در موقع خودش تبدیل می‌شود به چنان رهبر انقلابی و چنان فرمانی می‌دهد و با انگلیس‌ها آنچنان می‌جنگد که بالاخره آنها را از عراق بیرون می‌کند. مرحوم آیت‌الله آقا سید محمدتقی خوانساری از مراجع قم که بیست و چند سال پیش فوت کردند و ما افتخار شاگردی ایشان را هم داریم از کسانی بود که در انقلاب عراق و آن جنگ شرکت داشت و مدتها اسیر شده بود. ایشان و عده دیگری را به هند برده بودند و مدتها در هند در زندان اسیر بودند و بعد آزاد شدند. مرحوم آیت‌الله آقا سید ابوالقاسم کاشانی از کسانی است که در جوانی در همان جنگ شرکت کرده بود، او هم مدتها اسیر و در زندان انگلیس‌ها بوده، و عده خیلی زیاد دیگر.

شما شبیه نهضت تنباکو را در میان روحانیینِ هیچ مذهبی پیدا نمی‌کنید، نه مسیحی نه یهودی نه زردشتی نه بودایی نه مذهب دیگری و نه مسلمانان اهل تسنن. در شیعه است که این نهضتها واقع شده.

کتابی است از یک نفر آمریکایی که مسلمان شده به نام حامد اُلگار و به فارسی ترجمه شده به نام نقش روحانیت پیشرو در نهضت مشروطیت ایران. کتاب خواندنی و جالبی است. من همه این کتاب را خوانده‌ام. اگرچه موضوع این کتاب نقش روحانیت در مشروطیت ایران است ولی تاریخ را از اول قاجاریه شروع کرده و چقدر این مرد کتاب مطالعه کرده! او، هم مسلمان است و هم شیعه و در ایامی که ما در پاریس بودیم صحبت بود که قرار است به زیارت آقا بیاید، بعد شنیدم آمده و مایل است به ایران بیاید و چه خوب است که زمینه مسافرت این آدم را به ایران

فراهم کنند، دعوتش کنند که به ایران بیاید. زبان فارسی را هم یاد گرفته. آن کتاب را که آدم می‌خواند می‌بیند که در طول حدود ۲۵۰ سال دوره قاجاریه علمای شیعه همیشه با سلاطین درگیر بوده‌اند و نهضتهای ضد سلاطین را اینها رهبری می‌کرده‌اند. کتابش البته نقطه ضعف‌های کوچکی هم دارد که ناشی از این است که بالاخره هرچه باشد یک آدم بیگانه است و به محیط ایران خیلی وارد نبوده. ولی در مجموع چون بی‌طرفانه و بی‌غرضانه نوشته است آدم احساس می‌کند که چطور روحانیت شیعه همیشه در کنار مردم بوده و به سود مردم قیام و حرکت می‌کرده است و این تهمتهایی که به روحانیت شیعه می‌زنند صرفا تهمت است و هیچ حقیقت ندارد.

در همین نهضت ملی ایران هم که خودمان دیدیم، روحانیت، مرحوم آیت‌الله خوانساری و مرحوم آیت‌الله کاشانی نقش عظیم داشتند، فدائیان اسلام نقش زیاد داشتند. اصلا ابتدای این نهضت را اینها راه انداختند. اگر تلاش اینها نبود محال بود که نفت ایران ملی شود، یعنی اینها این نهضت را در میان همه قشرها و طبقات نفوذ دادند.

در نهضتی که از ۱۵ خرداد به این طرف شد، روحانیت تنها نیرویی بود که پیش افتاده بود و پیشتاز بود و به گونه‌ای وارد عمل شد که فساد را از ریشه کند. دیگر مسئله این نبود که نفت را مثلا خارجیها می‌برند، دست خودمان باشد، یا ما می‌خواهیم امتیاز تنباکو لغو شود، بلکه دست انداخت روی آن ریشه اصلی: استبداد داخلی، استعمار خارجی. یک درخت ۲۵۰۰ ساله را که احدی خیال نمی‌کرد بکَند، کَند و دور انداخت، یک امر باورنکردنی برای دنیا.

آنچه گفتیم مربوط به گذشته این انقلاب و رابطه روحانیت با گذشته انقلاب بود.

برای ما کافی نیست که پیوسته بیاییم درباره روحانیت و گذشته انقلاب بحث کنیم و خودمان را سرگرم کنیم که روحانیت چنین نقشی در گذشته داشته است. گذشته گذشت. فکر برای آینده باید کرد. در آینده، این انقلاب نیاز زیادی به روحانیت دارد به شرط آن که روحانیت وظایف خودش را در آیندهٔ انقلاب خوب درک کند. کارش را باید ده برابر کند، تحقیق علمی‌اش را باید ده برابر کند، تبلیغش را باید ده برابر کند. رابطه‌اش را با مردم، در جمع مردم آمدن، به میان مردم رفتن، درد مردم را از نزدیک لمس کردن و احساس کردن، اینها را باید چندین برابر کند.

شباهت ابتدای انقلاب با صدر اسلام

ابتدای انقلاب، وضع مردم ما نظیر صدر اسلام است. باید قدرتهای حاکم موجود را در هم کوبید. دوره دورهٔ جهاد و مبارزه است. در صدر اسلام این وضع تا زمان امیرالمؤمنین ادامه داشت بلکه به واسطه پیدا شدن امثال معاویه و انحراف خلافت از مسیر اصلی خود شدت یافت. زمان امام حسین وقتی که کسی مانند یزید زعامت را به عهده می‌گیرد امام حسین قیام و انقلاب می‌کند. ولی از اواخر قرن اول و بالخصوص در قرن دوم و قرن سوم که دوره سایر ائمه است، و بالاخص قرن دوم، دنیای اسلام یک دگرگونی خاص پیدا می‌کند، جبهه‌های جدیدی علیه اسلام باز می‌شود و این طبیعی است. بعد از آن که قدرتهای حاکم دنیا در هم کوبیده شدند و ملل مختلف به اسلام گراییدند به معنی این که جزو قلمرو سیاسی اسلام واقع شدند و طبعا همه، شمشیرها را کنار گذاشتند و کتابها را در دست گرفتند، مردم شروع کردند به این که این کتاب آسمانی را که آمد و نظام دنیا را به هم ریخت و نظام جدیدی به وجود آورد بشناسند، آن را بخوانند و بفهمند. تازه مسلمان‌ها عشقشان برای فهم و درک قرآن چند برابر مسلمانهای دیگر بود. اگر انسان تاریخ آن دوره را بخواند می‌بیند که چه شور علمی و چه عشقی سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفته بود! می‌گشتند دنبال کسی که قرائت قرآن را بلد باشد. فارسی‌زبان یا ترکی‌زبان یا هندی‌زبان بودند و با زبان قرآن آشنا نبودند. در درجه اول می‌خواستند قرآن را بخوانند و تلاوتش را یاد بگیرند. ما می‌بینیم در همان اواخر قرن دوم مسئله قرائت چقدر رواج یافته و قرّاء، کسانی که خواندن قرآن را تعلیم بدهند، چقدر زیاد شده‌اند! بعد فهمیدن قرآن و تفسیر قرآن مورد توجه واقع شده است. می‌بینیم مفسرها از همان قرن پا به میدان گذاشته‌اند. چرا وضع و جعل حدیث در همان قرن اول شروع شد؟ چون وقتی که تقاضای یک کالا خیلی زیاد و بیش از حد شد و عرضه به قدر کافی نبود و کالای صحیح و درست به قدری که همه را اشباع کند نبود میدان برای کالاهای تقلبی باز می‌شود.

بیان آیت‌الله بروجردی

خدا مرحوم آیت‌الله بروجردی را رحمت کند، این بیان از ایشان است؛ می‌فرمودند در آن دوره این طور بود که مردی از مدینه بلند می‌شد و مثلا به اقصیٰ بلاد خراسان

می‌رفت. حال این کیست؟ کسی است که می‌گویند از صحابه پیغمبر است و پیغمبر را ملاقات کرده. دهها هزار نفر دورش را می‌گرفتند: تو را به خدا آیا تو پیغمبر را ملاقات کردی، تو خدمت پیغمبر رسیدی؟ بله. یک حدیث از پیغمبر بگو که خودت از لبهای پیغمبر شنیدی؛ بگو تا ما بنویسیم و یادداشت کنیم. این برایشان یک برکت بزرگ بود. البته افراد متدین حاضر نبودند حرف خلافی بگویند. اگر چیزی از پیغمبر می‌دانستند برای مردم می‌گفتند و اگر نمی‌دانستند نمی‌گفتند. حال، همه این صحابه هم که هفت سال، هشت سال، ده سال با پیغمبر نبودند، خیلی از اینها در سال آخر یا دو سال آخر عمر پیغمبر مسلمان شده بودند و از پیغمبر پنج یا ده حدیث حفظ بودند، چند تا قصه از پیغمبر می‌دانستند ولی اینقدر مردم هجوم می‌آوردند که آنهایی که اندکی ضعیف الایمان بودند یک چیزهایی هم لا به لای آن از خودشان می‌گذاشتند.

دوستی داشتیم که در کشاورزی تخصص داشت، گفت در یک باغ کشاورزی بودیم، شخصی پیوسته از من سؤال می‌کرد که این چیست و آن چیست؟ من آن مقداری که می‌دانستم گفتم. باز سؤال می‌کرد. گفتم اگر از این بیشتر از من بپرسی مجبورم دروغ بگویم، دیگر از من نپرس. آن چیزی که من می‌دانستم همین قدر است. حالا همه این جور نیستند که یک مقدار معلومات که دارند همان را بگویند، اگر بیشتر سؤال کردند بگوید از این بیشتر نپرس، اگر بیشتر بپرسی مجبورم دروغ بگویم.

آزادی عقیده در صدر اسلام

غرض این که یک چنین هجومی شد. در این میان افرادی بودند که وابسته به مذاهب دیگر و هنوز پیرو آن مذاهب بودند. اینها در صدد این بودند که برای حفظ مذهب خویش از خود دفاع کنند و به اسلام ایراد بگیرند. آزادی هم که به مردم داده بودند. عین همین وضعی که الآن شما می‌بینید که می‌گوییم عقیده آزاد است، امام فرموده فکر آزاد است، هر کسی هر حرفی می‌خواهد بزند مادام که در حد عقیده است آزاد است، در آن وقت همین وضع وجود داشت، عقیده آزاد بود، هر کسی آزاد بود پیرو هر مذهبی می‌خواهد باشد. اینها برای دفاع از مذهب خودشان به اسلام ایراد می‌گرفتند که ما به فلان مطلب قرآن ایراد داریم، بحث جبر و اختیار چنین است،

مسئله رؤیت خدا چنین است. عده‌ای بودند که اصلا خدا را قبول نداشتند و اینها را زنادقه می‌گفتند. این افراد آنچنان آزاد بودند که می‌آمدند در مسجد مدینه می‌نشستند و حرفهایشان را می‌زدند.

کتاب توحید مفضَّل که اکنون در دست است بیانی از امام صادق در باب توحید خطاب به مفضّل بن عمر است. مفضّل می‌گوید من در مسجد پیغمبر نشسته بودم. نمازی خواندم. بعد در اطراف پیغمبر و عظمت او فکر می‌کردم. یکی از همین زنادقه آمد گوشه‌ای نشست، بعد شخص دیگری آمد کنارش نشست. فاصله‌شان با من زیاد نبود، حرفهایشان را می‌شنیدم. آنها با صدای بلند حرف می‌زدند. وقتی گوش کردم دیدم دارند کفر می‌گویند، با خودشان می‌گویند این مردی که اینجا خوابیده عجب نابغه‌ای بود! خودش هم به آن ناموسی که می‌گفت ـ یعنی خدا ـ معتقد نبود (العیاذ بالله) ولی برای این که طرحهای اصلاحی داشت ناچار این مسئله را مطرح کرد. ببینید کارش به کجا رسیده که حالا در بالای مأذنه‌ها در صحرا و دریا اسم او گفته می‌شود. مفضّل طاقت نیاورد، عصبانی شد، شروع کرد به فحاشی کردن: برخیزید ای ملحدها، کافرها! آمده‌اید در مسجد پیغمبر کفر می‌گویید؟! با عصبانیت رفت خدمت حضرت صادق که این چه روزگاری است، این چه دنیایی است! این مادی‌ها و دهری‌ها می‌آیند در مسجد پیغمبر و این حرفها را می‌زنند. حضرت او را آرام کرد، فرمود ناراحت نباش، آیا دلت می‌خواهد مجهز شوی به مسائلی علمی که من برای تو بیان کنم تا وقتی با آنها روبرو شدی با ایشان درست حرف بزنی؟ بله. حضرت به او گفت فردا صبح بیا. مفضّل می‌گوید از خوشحالی شب خوابم نبرد. فردا صبح با کاغذ و قلم رفتم. حضرت من را در یک اتاق اختصاصی که عمومی نباشد نشاند، چندین روز برای من در این موضوعها صحبت کرد و مرا مجهز نمود.

رسالت امام صادق علیه السلام

حال در این زمان، اسلام به چه احتیاج دارد؟ بعد از آن انقلاب که به دنبال خودش آزادی و تضاد عقاید و آراء و بحثهای کلامی و فکری و اختلاف عقیده و آراء می‌آورد چکار باید کرد؟ آیا باز هم از شمشیر باید استفاده کرد؟ نه، شمشیر برای آن وقت بود. اگر شمشیر هم لازم است مهمتر از شمشیر هم هست. آن هدفی که در آن دوره شمشیر انجام می‌داد در این دوره درس، کتاب، بیان و قلم انجام می‌دهد.

آنوقت امام جعفر صادق چه می‌کند؟ همان کاری را می‌کند که پیغمبر کرد، همان کاری را می‌کند که علی کرد، همان کاری را می‌کند که امام حسین کرد ولی شرایط زمانی امام صادق با شرایط زمانی امام حسین دوتاست. در شرایط زمانی امام حسین فقط یک یزید قلدر در مقابل اسلام است، اسلام مسئله‌ای ندارد جز این که با یک قلدر روبروست. ولی در زمان امام صادق علاوه بر قلدرها که باید با آنها مبارزه کرد و مبارزه می‌کردند (خود امام مبارزه می‌کرد و نهضتهای علوی را که روی حسن نیت و خلوص نیت بود تأیید می‌کرد) مهمتر از مبارزه با قلدرها مبارزه با نحله‌های فکری انحرافی است. مذهبهای فقهی (چندین مذهب) به وجود آمده، هر کدام روی مبنایی. امروز ما چهار مذهب می‌شنویم، مذاهب دیگر کم کم منقرض شده و الّا مذاهبِ مختلف فقهی بود. این جا امام صادق چه باید بکند؟ باید راه راست و نحله صحیح فقهی را نشان بدهد. مذاهب مختلف کلامی بود. یکی معتزلی بود اختیاری فکر می‌کرد، دیگری اهل حدیث و سنت بود جبری فکر می‌کرد. در باب صفات واجب او چنین می‌گفت این جور دیگری می‌گفت. در باب مسئله وحی او یک جور می‌گفت این جور دیگری می‌گفت. رشته‌های مختلف کلامی در بطن اعتقادات اسلامی به وجود آمده. این جا امام صادق چه باید بکند؟ امام صادق چرا هشام بن الحکم‌ها پرورش می‌دهد؟ برای یک چنین میدانی. در آن جوّ، ملحدها، زندیق‌ها، ماتریالیست‌ها و مادیین به وجود آمدند، مکتب خودشان را تشکیل دادند، اتباع و پیرو پیدا کردند. آزادانه هم این طرف و آن طرف می‌روند. ابن ابی العوجاء پیدا شده است و به قولی ابن مقفّع هم همین طور فکر می‌کرد. حَمّاد اَجرَد پیدا شده و دهها نفر دیگر افرادی امثال اینها پیدا شده‌اند. اینها را مگر می‌شود همین طور رها کرد؟ رسالت امام صادق این است که در این جبهه باید مبارزه کند و بجنگد. مسیحیها آزادانه حرفشان را می‌زنند. جاثلیق ـ که معرّب کاتولیک است ـ برای خودشان بساطی دارند. صابئی‌ها ـ که منقرض شده‌اند ـ اصول و عقایدی دارند. مجوسی‌ها و زردشتی‌ها برای خودشان یک سلسله عقاید دارند. یهود برای خودشان حرفهای دیگری دارند. هر گروهی برای خودشان افکار و عقایدی دارند و همه کوشش می‌کنند افکار و عقایدشان را پخش کنند. این جا وظیفه چه ایجاب می‌کند؟ آیا امام جعفر صادق می‌تواند بگوید من همان راهی را می‌روم که جدّم حسین بن علی رفت، راه دیگری غیر از آن وجود ندارد؟ نه. اگر امام حسین در زمان امام صادق بود

همان را عمل می‌کرد که امام صادق عمل کرد و اگر امام صادق در زمان امام حسین بود همان را عمل می‌کرد که امام حسین عمل کرد.

رسالت حضرت رضا علیه‌السلام

مأمون خودش شخصا یک مرد دانشمند است. در میان طبقهٔ خودش یعنی طبقهٔ خلفا و سلاطین (البته اگر خلفا می‌گویم حضرت امیر را وارد نکنید) شاید در دنیا بی‌نظیر باشد. فقط یکی از امپراطورهای روم به نام اپکتیتوس است که می‌گویند در عین این که یک امپراطور و پادشاه بود مرد دانشمند و فیلسوفی بود. البته اشخاص تحصیل‌کرده در میان این طبقه بوده‌اند ولی مرد عالم و دانشمند در حد مأمون اگر در تاریخ بشر وجود داشته باشد شاید یکی دو نفر باشند.اصلا مغز او مغز علمی و فکری بود. خودش با علمای مختلف مباحثه می‌کرد و حسابی اینها را درهم می‌کوبید. اگر کتاب قاضی زنگزوری ـ که یک قاضی اهل ترکیه است ـ راجع به امامت به نام تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد را که سالها پیش منتشر شد و به فارسی ترجمه و چاپ شده است مطالعه کنید (قسمتهایی که مباحثات مأمون است و از کتاب عِقد الفرید ابن عبد ربّه نقل کرده) می‌بینید این مرد در دفاع از امامت و در اثبات امامت علی بن ابیطالب و در ردّ نظریه اهل تسنن چقدر استاد بوده! اینها را شیعه نقل نکرده، خود اهل تسنن نقل کرده‌اند. آنچنان علمای اهل تسنن را محکوم و مجاب می‌کرد که نمی‌توانستند دم بزنند. چون خودش مرد عالمی بود خوشش می‌آمد که در مجلس مناظره و مباحثهٔ علمای ادیان و مذاهب شرکت کند و می‌کرد، و می‌دانیم در وقتی که حضرت رضا سلام الله علیه ولیعهد مأمون بودند از حضرت هم خواهش می‌کرد، حضرت می‌آمدند و دوست داشت که حضرت با علمای مذاهب و ادیان مباحثه کنند، که آن مباحثات هست. حضرت با دهریون و مادیون مباحثه کرده‌اند، با صابئی‌ها مباحثه کرده‌اند، با زردشتیها مباحثه کرده‌اند، با مسیحیها، با یهودیها، با همه فرقه‌ها مباحثه کرده‌اند. آنها را دعوت می‌کرد، از بین‌الطلوعین، هنوز هوا تاریک بود، همه علمای مذاهب می‌رفتند در مجمعی که داشت. نماز صبح را که می‌خواندند و مثلا صبحانه‌ای می‌خوردند مسئله مباحثه مطرح می‌شد، یک مباحثه منظم، خودش هم مجلس را اداره می‌کرد: آقای مادی و ماتریالیست تو هر حرفی که داری آزادانه بگو، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو.

خدا را قبول نداشتند، به پیغمبر ایراد می‌گرفتند، به قرآن ایراد می‌گرفتند، هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند و مباحثه می‌کردند.

پیوند آینده انقلاب اسلامی با آینده روحانیت

وقتی که زمان چنین زمانی باشد رهبری دینی چه نقشی باید داشته باشد؟ این که عرض می‌کنم وظیفه روحانیت در آینده خیلی دشوار است به این دلیل است. حالا صد برابر دوره مأمون افکار متضاد و متناقض وجود دارد. الآن روحانیت صد برابر سال گذشته و ده سال گذشته احتیاج به تقویت و برنامه و کار دارد. مردم صد برابر گذشته احتیاج به ارشاد و هدایت و راهنمایی دارند، احتیاج به تعلیم اخلاقی و معنوی دارند. روحانیت باید بجنبد...[1] وحدت و تشکیلات خوشبختانه در تهران به وجود آمده. جامعه روحانیت و شورای روحانیت و طبقه‌بندی و شکل بندی منطقه‌های مختلف و نماینده فرستادن در آن جامعه مقداری [سازمان یافته، اما] هنوز به جایی نرسیده، امیدواریم پیشرفت کند، به همه ایران سرایت کند، همه روحانیت به یکدیگر مرتبط و متصل شوند، تشکیلات پیدا کنند و بعد خودشان را تقویت کنند، نشریات زیاد داشته باشند.

تا آنجا که اطلاع داریم بعد از این انقلاب اغلب مساجد خلوت شده، چرا خلوت شده؟ با این که آدم فکر می‌کرد بعد از انقلاب باید مردم بیشتر به مساجد هجوم بیاورند. علتش این است: قبل از پیروزی انقلاب یک سلسله مسائل برای مردم مطرح بود و آن مسائل در مساجد مطرح بود، مردم هم جمع می‌شدند، بعد از پیروزی انقلاب یک سلسله مسائل دیگر باید مطرح شود. مساجد خودشان را برای آن مسائل آماده نکرده‌اند و باید آماده کنند و مساجد باید احیا شود. رادیو تلویزیون ضرورت دارد برنامه مذهبی داشته باشد، حزب اسلامی باید وجود داشته باشد، باید مردم تمرین سیاسی در احزاب ببینند، باید حزب رشد سیاسی مردم را زیاد کند و باید در حزبهای اسلامی و کانون‌های حزبی تعلیمات اسلامی هم داده شود، همه اینها لازم و ضروری است اما یک وقت رادیو تلویزیون و کانونهای حزبی جای مساجد را نگیرد، اگر جای مساجد را بگیرد فاجعه به وجود آمده است.

۱. [افتادگی از نوار است.]

راهش این نیست که بگوییم رادیو یا تلویزیون حق ندارد برنامه مذهبی داشته باشد، احزاب حق ندارند در کانونهای سیاسی خودشان بحثهای مذهبی بکنند. این، مبارزهٔ منفی و اشتباه است. مساجد باید در وضع خودشان تجدید نظر کنند. روحانیین باید در وضع خودشان تجدید نظر کنند چون آینده انقلاب هم ـ اگر بخواهد ان‌شاء الله پیروزتر بماند و به نتایج نهایی برسد ـ باز باید روی دوش روحانیت و روحانیین باشد. اگر این پرچمداری از روحانیت گرفته شود و به دست به اصطلاح طبقه روشنفکر بیفتد، به عقیده من یک نسل بگذرد اسلام بکلی مسخ می‌شود، چرا؟ برای این که حامل فرهنگ اسلامی باز هم همین طبقه هستند. همین روحانیت را باید اصلاح کرد نه این که این را محو کنیم یک چیز دیگر به جایش بنشانیم، و نه این که این را به همین وضعی که هست ثابت نگه داریم. اگر به این وضعْ ثابت بماند منقرض شده است.

من این مطلب را از ده دوازده سال پیش مکرر گفته‌ام: روحانیت ما مثل یک درخت زندهٔ آفت‌زده است، با آفتهایش باید مبارزه کرد. آن کسی که می‌گوید دست به ترکیبش نزنید معنایش این است که با آفتهایش هم مبارزه نکنید. مثل درختی است که شته زده باشد یا لااقل فی‌الجمله عیبهایی داشته باشد. این اشتباه است. کسانی هم که می‌گویند به دلیل فلان عیب و فلان ضعف و این که فلان کس‌ها هم خودشان را وابسته به روحانیت کرده‌اند این درخت را باید از ریشه کند، آنها هم اشتباه می‌کنند. این درختی است که اگر کنده شود دیگر ما و شما قادر نیستیم به جای آن نهال جدیدی بنشانیم. با آفتها و عیبهایش باید مبارزه کرد و آن معایب را اصلاح کرد، ولی اصلش را باید حفظ کرد.

بنابراین آینده انقلاب اسلامی ایران پیوند زیادی دارد با آینده روحانیت.

ریشه قدرت روحانیت شیعه

گفتیم بسیاری از جامعه‌شناسان از قدرت روحانیت در ایران که یک نظام سیاسی ۲۵۰۰ ساله را ساقط کرد غافل بودند. چرا روحانیت در ایران چنین قدرتی را دارد؟ در جزوه‌ای که خودم در چند ماه پیش به نام نهضتهای اسلامی در صدساله اخیر منتشر کرده‌ام مقایسه‌ای میان روحانیت شیعه و روحانیت تسنن کرده‌ام که با این که در میان روحانیون و علمای اهل تسنن سخنان اصلاحی بیشتر از علمای شیعه زده

شده است و آنها حرف اصلاح را بیشتر گفته‌اند و طرح اصلاحی بیشتر داده‌اند ولی آنها نتوانسته‌اند یک حرکت اصلاحی به وجود بیاورند. بر عکس، علمای شیعه با این که کمتر در این زمینه‌ها حرف زده‌اند ولی در طول این صد سال حرکتهایی را رهبری کرده‌اند که هیچ کدام از اینها در میان اهل تسنن وجود نداشته تا چه رسد به روحانیت مسیحی و امثال آن.

چرا روحانیت شیعه توانسته در طول تاریخ منشأ حرکتها و انقلابهای بزرگ بشود ولی روحانیتهای دیگر حتی روحانیت اسلامی تسنن نتوانسته است؟ این، دو ریشه دارد: یکی این که فرهنگ این روحانیت فرهنگ شیعی است. خود فرهنگ شیعی یک فرهنگ زندهٔ حرکت‌زا و انقلاب‌خیز است، فرهنگی است که از روش علی، از افکار و اندیشه علی و از نهج‌البلاغه علی تغذیه می‌شود، دیگران که چنین چیزی ندارند. فرهنگی است که در تاریخ خودش عاشورا دارد، دیگران که عاشورا ندارند. فرهنگی است که صحیفه سجادیه دارد، دیگران صحیفه سجادیه ندارند. فرهنگی است که دوره امامت ۲۵۰ ساله و دورهٔ عصمت ۲۷۳ ساله دارد، دیگران چنین دوره‌ای ندارند.

دوم این که روحانیت شیعه که به دست ائمه شیعه پایه گذاری شده است، از اول، اساسش بر تضاد با قدرتهای حاکمه بوده است. حامد الگار در کتاب نقش روحانیت پیشرو در نهضت مشروطیت می‌گوید: «اساس روحانیت بر انکار حقانیت پادشاهان است.» روحانیت شیعه همیشه از نظر معنوی متکی به خدا بوده و از نظر روابط اجتماعی متکی به مردم. هیچ وقت جزو دولت نبوده. روحانیت سنی از آنجا باخت که آقای ابویوسف آمد قاضی القضاة هارون شد، هم مفتی اعظم دینی و هم نوکر هارون. آدمْ مفتی اعظم باشد و نوکر خلیفه، دیگر نمی‌تواند پایگاه مردمی داشته باشد. فردی نظیر شیخ محمد عبده از روشنفکران روحانیین اهل تسنن وقتی می‌خواهد رئیس جامع ازهر بشود آقای خدیو عباس باید ابلاغ به نامش صادر کند، اگرنه مردم مصر می‌گویند مفتی بودنش باطل است چون خلیفه به او اجازه نداده. آقای شیخ محمود شلتوتِ مصلح باید جمال عبدالناصر برایش ابلاغ صادر کند، وقتی هم در اتاقش می‌نشیند عکس جمال عبدالناصر باید بالاسرش باشد. او قهرا دیگر نمی‌تواند پایگاه مردمی داشته باشد، نمی‌تواند علیه همان عبدالناصر قیام کند، چنان که شیخ محمد عبده نمی‌تواند علیه خدیو عباس قیام کند.

ولی روحانیت شیعه از اول بر اساس بی‌نیازی از قدرتهای حاکمه بوده است، همیشه سلاطین مجبور بودند آستان آنها را ببوسند و بر آن پیشانی بسایند و آنها بی‌اعتنایی کنند. فتحعلی‌شاه مجبور بود از میرزای قمی کسب حیثیت کند، میرزا احتیاج به او نداشت. می‌رفت قم، در رکاب میرزا حرکت می‌کرد. میرزا که از درس مثلا می‌خواست به منزل برود می‌رفت رکاب الاغ میرزا را می‌گرفت. یک دفعه هم در حالی که میرزا سوار الاغ می‌شد پای میرزا روی ریشش[1] قرار گرفت، ریش فتحعلی‌شاه رفت زیر ران میرزا، میرزا هم فهمید قضیه چیست، چند قدم همین‌جور رفت در حالی که ریش فتحعلی‌شاه در زیر ران میرزا بود و دنبال الاغ میرزا می‌رفت. میرزا می‌خواست بی‌اعتنایی کند که اینها کسی نیستند؛ در صورتی که اگر برای یک آدم کشاورز دهاتی چنین وضعی پیش می‌آمد هرگز میرزا این کار را نمی‌کرد.

روحانیت شیعه از اساس یک روحانیت مستقل بوده، مستقل از قدرتهای حاکمه؛ هم مستقل از زورداران بوده، هم مستقل از پولداران، هر دو.

آیت‌الله بروجردی و مرد بازاری

یادم هست در وقتی که قم بودیم، سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت‌الله بروجردی اعلی‌الله مقامه بود، یکی از بازاریهای متدین و وجوهات بده و مقدس معروف تهران چشمش افتاده بود به کسی که عازم قم بود، به او گفته بود صبر کن من هم می‌خواهم حواله‌ای به آقا بدهم، ببر خدمت آقا. یک تکه کاغذ پاره‌ای دم دستش بوده، همان جا حواله‌ای نوشته بود، حواله بزرگی هم بود، و گفته بود این را بابت وجوه ببر به آقا بده. آن شخص حواله را آورد و به دست آقا داد. آقا آن را پرت کرد آن طرف و به او گفت دیگر از این وجوهات نگیری. مدتها آمدند خواهش و التماس کردند. ایشان به آن بازاری گفت تو به کی داری پول می‌دهی؟ تو خیال می‌کنی به من داری پول می‌دهی؟ تو پول امام زمان را داری می‌دهی. تو با این کارت به امام زمان داری بی‌احترامی می‌کنی. در یک کاغذ پاره حواله می‌نویسی؟! روحانیت عزیزتر از این است که بخواهد امثال شما را تحمل کند. بعد او بارها خواهش، التماس، توبه و انابه

---

۱. ریش بلندی داشت که تا پایین‌تر از نافش می‌آمد.

کرد که آقا من نفهمیدم که این جسارت است. تا این حد [مقامات روحانی] استغنا نشان می‌دهند.

روحانیون پست اجرایی دولتی نپذیرند

پس سرّ دومِ این که روحانیت شیعه توانسته است انقلابها را رهبری کند مسئله استقلال روحانیت شیعه است. عضو دستگاههای دولتی و غیر دولتی نبوده، تابع آنها نبوده، از آنها ابلاغ نمی‌گرفته. عکس حاکمان را هرگز در خانه‌اش راه نمی‌داده است. و این ارزشهاست که برای روحانیت باید محفوظ بماند. در شرایط حاضر هم می‌بینید که امام همیشه گفته‌اند (تا حالا که عقیده‌شان همین طور بوده؛ خیلی هم ایستادگی کرده‌اند) من موافق نیستم حتی در دولت جمهوری اسلامی روحانیین پست دولتی بپذیرند، نخست‌وزیر بشوند، وزیر امور خارجه بشوند، وزیر دادگستری بشوند. حال کارهایی از قبیل استادی، معلمی، قضاوت که اصلا کار روحانی است به جای خود، ولی کارهای دولتی نه. روحانیت در همان جای خودش باقی بماند. حتی عضویت دولت اسلامی را هم نپذیرد یعنی در دولت اسلامی هم که مردمی است و ملتی هست و دولتی، در صف ملت بماند و دولت را ارشاد و مراقبت و نظارت کند.

دایره امر به معروف و نهی از منکر زیر نظر روحانیت

در روزنامه‌ها خواندید و همیشه جزو طرحهای امام است، اصرار می‌کنند که باید ما یک دایره امر به معروف و نهی از منکر مستقل از دولت (حتی همین دولت جمهوری اسلامی) و وابسته به روحانیت تشکیل بدهیم. الان از بس گرفتاریهای دیگر زیاد است فعلا به این مسئله نمی‌رسند والاّ در برنامه هست. باید دایره عظیم و وسیعی به نام امر به معروف و نهی از منکر یعنی دایره ارشاد، هدایت و راهنمایی مردم، دایره تبلیغ اسلام، دایره رفع شبهات از مردم، دایرهٔ ساختن اسلامی مردم به وجود بیاید ولی وابسته به روحانیت باشد و مستقل از دولت، حتی دولت اسلامی. و این بسیار طرح عالی و فکر خوبی است؛ هم این که روحانیت تا حد امکان نباید جزو دولت بشود ولو دولت اسلامی، و هم این که باید روحانیت زمام امر به معروف و نهی ازمنکر و در حقیقت ارشاد و هدایت مردم و تأمین معنویت مردم را بر عهده بگیرد.

این وظیفه روحانیت است.

لزوم اصلاح عزاداریها

مسجدها باید محفوظ بماند، امامت جماعت‌ها باید محفوظ بماند، منبرها باید محفوظ بماند، روضه‌ها باید محفوظ بماند، ذکر مصیبت‌ها باید محفوظ بماند اما باید اصلاح شود. تحریفات در ذکر مصیبت‌ها الی ماشاءالله است. جعل، دروغ، وضع در این قضایا الی‌ماشاء الله است و اینهاست که روضه‌ها و ذکر مصیبت‌ها را کم اثر کرده والّا اصل روضه و ذکر مصیبت باید باقی بماند و مسئله امام حسین و اشک ریختن برای امام حسین و محرّم و عاشورا و تظاهرات برای محرّم و دسته بیرون آمدن، تمام اینها باید محفوظ بماند ولی البته من نمی‌گویم حتما باید به آن شکلی که از زمان قاجاریه معمول شده که بیشتر از قفقاز به این طرف آمده انجام شود و حتما اینها هم باید باشد. اینها کارهای جدیدی است که بیرون آمده، بسیاری از اینها درست نیست و باید عزاداریها را اصلاح کنیم. شیعه قسمتی از کیان خودش را با همین حَنین‌ها و ناله‌ها و فریادها و شکایت کردن از ظلم‌ها حفظ کرده‌است. روضه‌هایی که تا حالا بوده، آیا خیال می‌کنید نقشی در این انقلاب نداشت؟ همینها بود که از یزید و ابن زیاد و عمر سعد چنین چهره‌هایی ساخت، بعد ظالمها را در چهره یزیدها و ابن زیادها و عمر سعدها نشان داد و همین خودش منشأ حرکت در میان مردم شد.

ریّان بن شبیب می‌گوید در روز اول محرّم رفتم خدمت ثامن الحجج (علیه آلاف التحیة والثناء) امام رضاعليه‌السلام، دیدم حال حضرت منقلب است و دارد در خانه اشک می‌ریزد. من هم غافل و بی خبر، تعجب کردم که چرا حضرت این طور است؟ پرسیدم: آقا چرا حالتان این طور است، آیا حادثه‌ای پیش آمده؟ فرمود: مگر نمی‌دانی امروز روز اول محرم و روز مصیبت ما اهل بیت است؟! بعد حضرت به من رو کرد و فرمود: پسر شبیب! هرگاه بر چیزی خواستی بگریی بر جدّ ما حسین بن علی‌عليه‌السلام گریه کن.

چرا ائمه ما ذکر مصائب مادرشان زهرا را می‌کردند و می‌گریستند؟ اصلا چرا حضرت زهرا دستور داد شبانه دفنش کنند؟ چرا فرمود نمی‌خواهم کسی از کسانی که به من ظلم کرده‌اند در تشییع جنازه‌ام شرکت کنند؟ برای این که می‌خواست این

ظلم در جهان لوث نشود، زیرا لوث شدن ظلم گناه است. مـی‌خواست تـا بـعد از چهارده قرن هم بیایند و بگویند:

فَـلِأَیِّ الْأُمـورِ تُـدْفَنُ لَـیْلا   بَضْعَةُ الْمُصْطَفیٰ وَ تُعْفیٰ ثَریٰها

چرا پاره جگر پیغمبر شبانه باید دفن شود؟ چرا باید محل قـبرش مـخفی بـماند؟ می‌خواستند این علامت سؤال همیشه باقی بماند، می‌خواستند ایـن ظـلم و ایـن مظلومیت فراموش نشود.

□

زهرا از دنیا رفت[۱]. خبر درگذشت زهرا در مدینه پیچید. مردم ریختند جلو خانه علی و زهرا، آماده تشییع جنازه زهرا. یکی از اصحاب (ابوذر یا مقداد) بیرون آمد و گفت: ایهاالناس متفرق شوید، امروز زهرا دفن نمی‌شود. (البـته نگـفت کـه زهـرا وصیت کرده که من باید شب دفن شوم، بلکه این حرف راست را گفت: زهرا امروز دفن نمی‌شود.)مردم متفرق شدند به خیال این که زهرا فردا دفن خواهد شد و فردا در تشییع جنازه زهرا شرکت خواهند کرد. علی القاعده کسانی که زهرا از آنها بیشتر ناراضی بود بیشتر خودشان را آماده می‌کردند که در تشییع جنازه زهرا بیتابی کنند، برای این که گذشته لوث شود؛ همان کاری که مأمون در تشییع جنازه حضرت رضا کرد. ولی همین که هوا تاریک شد و همه در خانه‌ها رفتند و خوابیدند علی مقدمات غسل و کَفَن و دفن کردن زهرا را فراهم کرد. به دست خودش زهرا را غسل داد.

مطابق روایتی که در بحارالانوار هست اولاد زهرا (حسـن، حسـین، زیـنب و امّ‌کلثوم) و خادمه خانه فضّه همه در آن دل شب بیدار بودند. علی وقتی که جنازه زهرا را در اتاق برد، خودش به تنهایی زهرا را کفن کرد. بعد از کفن، فریاد علی بلند شد، اطفال کوچک زهرا از هشت ساله تا سه چهار ساله و فضّه را صدا زد: یا حسن، یا حسین، یا زینب، یا امّ‌کلثوم، یافضّه! هَلُمّوا تَزَوَّدوا مِنْ اُمِّکُمْ بـیایید بـا مـادر خودتان وداع کنید. آنها از ناحیه علی اجازه یافتند. حسنین آمدند خود را به روی سینه زهرا انداختند. فریاد یا اُمّا یا اُمّا به آسمان بلند شـد. زیـنب و ام کـلثوم کـه کوچکتر از آنها بودند خودشان را روی پاهای زهرا انـداخـتند. عـلی در کـناری ایستاده است، مثل ابر بهار اشک می‌ریزد و این منظره دلسوز را تماشا می‌کند. علی

۱. [این سخنرانی در شب شهادت حضرت زهرا علیها السلام ایراد شده است.]

ولیّ خدا آنجا ایستاده است. بچه‌های زهرا، حسنین، دو سبط پیغمبر، سَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّه هستند. روح زهرا در این اتاق است. بنابراین اگر حادثهٔ معجزه‌آمیز رخ می‌دهد هیچ جای تعجب نیست. علی در اینجا شهادت می‌دهد و قسم می‌خورد که در آن حال وضع عجیبی را به چشم خود مشاهده کردم و به گوش خود شنیدم: اُشْهِدُ اللهَ اَنَّها حَنَّتْ وَ اَنَّتْ وَ مَدَّتْ یَدَیْها. می‌گوید من خدا را گواه می‌گیرم که در همان حال صدای ناله زهرا را شنیدم، زهرا دستها را از کفن بیرون آورد و فرزندان خود را در بغل گرفت. صدایی آسمانی شنیدم که به من گفت: علی! اولاد زهرا را از روی بدن زهرا بردار که ملکوتیان به فغان آمده‌اند.

وظایف حوزه‌های علمیه *

بسم الله الرحمن الرحیم

حوزه‌های علمیه و محیطهای روحانی ما مسئول پاسداری ایمان جامعه اسلامی و دفاع از اصول و فروع دین مقدس اسلام از دیدگاه مذهب شیعه و تعلیم و تبلیغ آنها و عهده‌دار پاسخگویی به نیازهای مذهبی مردم مسلمان‌اند.

دشواری و سنگینی این مسئولیتها در همه زمانها یکسان نیست؛ بستگی دارد به درجه تمدن و سطح فرهنگ جامعه و میزان آگاهی مردم به مسائل مختلف از یک طرف، و درجه فعالیت نیروهای مخالف از طرف دیگر.

همان طور که در حدیث شریف کافی آمده است: اَلْعالِمُ بِزَمانِهِ لا یَهْجُمُ عَلَیْهِ اللَّوابِسُ. آشنایی با اوضاع و جریانات زمان و شناخت عوامل دست اندرکار اجتماع، امکان پیش‌بینی می‌دهد و با پیش‌بینی‌ها می‌توان به مقابله با حوادث ناگوار شتافت، همچنان‌که امکان بهره‌برداری از فرصتهای مساعدی که تحولات زمان پیش می‌آورد به وجود می‌آورد.

بدیهی است که مفهوم مخالف جملهٔ گران‌قیمت فوق این است: اَلْجاهِلُ بِزَمانِهِ یَهْجُمُ عَلَیْهِ اللَّوابِسُ. آن که نمی‌داند در جهانی که زندگانی می‌کند چه می‌گذرد، چه

* این مقاله در اصل به عنوان برنامه برای یکی از مدارس در حال تأسیس علوم دینی حوزه علمیه قم، توسط شهید آیت‌الله مطهری نگارش یافته است. مناسب دیده شد که بعد از گفتار «روحانیت و انقلاب اسلامی» درج گردد.

عواملی دست اندرکار ساختن جامعه به میل خود هستند، چه تخمهایی در زمان حاضر پاشیده می‌شود که در آینده سر برخواهند آورد، روزگار آبستن چه حوادثی است، هرگز نمی‌تواند به مقابله با نیروهای مهاجم برخیزد و یا از فرصتهای طلایی زودگذر اغتنام جوید.

واضح است که توجه و بی‌توجهی قشری که مسئولیت هدایت و رهبری و رعایت و پاسداری جامعه خود را دارند، از نظر آگاهی به اوضاع، اهمیت فوق‌العاده بیشتری دارد.

اگر وضع امروز خود را با هشتاد سال پیش (پیش از مشروطیت ایران) مقایسه کنیم می‌بینیم روحانیت آنروز مواجه بوده با جامعه‌ای بسته و راکد، با جامعه‌ای که هیچ‌گونه واردات فکری نداشته جز آنچه از حوزه علمی دینی صادر می‌شده است. فرضا از آن حوزه‌ها جز رساله‌ای عملی یا کتابهایی در حدود **جلاء العیون** و **حلیة‌المتقین** و **معراج‌السعاده** صادر نمی‌شده است آن جامعه نیز مصرف فکری جز اینها نداشته است.

ولی امروز این توازن به شدت به‌هم خورده است. امروز به طور مستمر از طریق دبستانها، دبیرستانها، دانشگاهها، مؤسسات آشکار و پنهان نشر کتاب، وسایل ارتباط جمعی از قبیل رادیو، تلویزیون، سینماها، روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و ماهانه و سالانه، کنفرانسها، سخنرانیها و از طریق برخورد با مردمی که ازسرزمینهای دیگر به کشور ما آمده‌اند و از طریق مسافرتها به کشورهای خارج هزاران نوع اندیشه به این جامعه صادر می‌شود که اگر اندیشه‌هایی که از حوزه‌های علمی دینی و یا وسیله شخصیتهای مبرّز مذهبی در خارج این حوزه‌ها صادر می‌شود ــ با این که نسبت به گذشته در سطح بالاتری قرار گرفته است ــ با آنچه از جاهای دیگر صادر می‌شود مقایسه شود، رقم ناچیزی را تشکیل می‌دهد و می‌توان گفت نزدیک به صفر است. حتی خود حوزه‌های علمیه ما هم اکنون یکی از بازارهای پر رونق اندیشه‌هایی است که از کانونهای غیرمذهبی و یا ضد مذهب صادر می‌شود. اینجاست که هر فرد متدین آگاه ضرورت تجدید نظر در برنامه‌های حوزه‌های علمیه را شدیدا احساس می‌کند.

نکته‌ای که ضرورت دارد از آغاز مورد توجه قرار گیرد این است که هرگونه تجدید نظر و تحول در برنامه‌های حوزه‌های علمیه باید براساس همان فرهنگ

غنی و قدیم اسلامی و ادامه همان راه و تسریع در حرکت آن و آفت‌زدایی از آن بوده باشد. همین فرهنگ که از جوهر حیاتی نیرومندی برخوردار است و متأسفانه در اثر غفلت پاسداران آن، قسمتهای مهمی از آن به فراموشی سپرده شده و دچار زنگ‌زدگی شده و قسمتهایی از آن به نوعی آفتها دچار شده، باید از نو احیاء شود و از عناصری که فرهنگهای جدید به وجود آورده‌اند تغذیه کند و مسیر رشد و توسعه و تکامل خود را طی نماید.

لازم به تأکید است که هر گونه تجدید نظر مبنی بر جایگزین ساختن یک فرهنگ دیگر به جای فرهنگ اصیل هزار و سیصد سالهٔ اسلامی، خیانت به اسلام و مسلمین است و نتیجه‌ای جز کشاندن امت اسلامی به دامن فرهنگ و تفکر بیگانهٔ شرقی یا غربی، چپ یا راست ندارد.

خوشبختانه تحولات جدید و پیشرفتهای علوم جدید ضمن این که مسئولیتها را دشوارتر و سنگین‌تر کرده، فرصتهای بسیار مناسبی نیز به وجود آورده و اصالت فرهنگ اسلامی را روشن‌تر و زمینهٔ شکوفایی آن را فراهم‌تر کرده است.

حوزه‌های علمیهٔ ما اگر از محدودیتهای مصنوعی که خود برای خود به وجود آورده‌اند خارج گردند و با استفاده از پیشرفت علوم انسانی جدید به احیای فرهنگ کهن خود و آراستن و پیراستن آن بپردازند و آن را تکمیل نمایند و به پیش سوق دهند (که آمادگی تکامل و پیشروی دارد) می‌توانند از این انزوای حقارت‌آمیز علمی خارج شوند و کالاهای فرهنگی خود را در زمینه‌های مختلف معنوی، فلسفی، اخلاقی، حقوقی، روانی، اجتماعی، تاریخی با کمال افتخار و سربلندی به جهان دانش عرضه نمایند.

بدیهی است که انجام چنین رسالت مقدسی نیازمند به شوراها و طرحهای متعدد، هر کدام برای مدت معین است. آنچه در این اوراق ذکر می‌شود ارزش این که نام طرح به آن داده شود ندارد، یک سلسله تذکرات است که به نظر نویسنده از نظر وظایف و مسئولیتها رسیده است و در این اوراق یادداشت می‌شود.

این وظایف را در دو بخش ذکر می‌کنیم: بخش اول تحت عنوان وظایف اصلی و بخش دوم تحت عنوان وظایف فعلی.

منظور از وظایف اصلی مجموع اموری است که ایده‌آل و کمال‌مطلوب در حوزه‌های علمیه محسوب می‌شود، که اگر این حوزه‌ها در صدد برآمدند و امکانش

را تحصیل کردند همهٔ آنها را باید انجام دهند، و منظور از وظایف فعلی مجموع کارهایی است که در حال حاضر شروع به آنها در امکان مدرسین عالیقدر فعلی حوزه علمیه قم است. بدیهی است که هر اندازه به حول و قوه الهی بر امکانات تدریجا افزوده شود، قسمتهایی از وظایف اصلی جزء وظایف فعلی قرار می‌گیرد.

وظایف اصلی

۱. احیای همه علومی که هم اکنون جزء علوم اسلامی محسوب می‌شود از تفسیر، حدیث، درایه، رجال، فقه، اصول، ادبیات، تاریخ اسلام، تاریخ ملتهای مسلمان، کلام اسلامی، فلسفه اسلامی، عرفان اسلامی، اخلاق اسلامی، منطق اسلامی، با توجه به سیر تحولی و تاریخی آنها و مشخص ساختن نقش شخصیتهایی که در پیشبرد این علوم موثر بوده‌اند؛ یعنی علاوه بر این که خود این علوم مشمول احیاء و اصلاح و آرایش و پیرایش قرار می‌گیرند، تاریخ تحول این علوم نیز دقیقا مشخص می‌شود.

۲. حفظ و نگهداری و نگهبانی مواریث فرهنگی اسلامی، اعم از علمی و فنی، از طریق فهرست کردن و گردآوردن در حد امکان.

۳. برقراری رابطه علمی با همه مراکز علمی اسلامی در کشورهای عربی، آفریقایی، آسیایی، اروپایی و اطلاع از فعالیتهای اسلامی در آن مراکز.

۴. تقویت و ترویج زبان عربی در حد مکالمه کامل و استفاده وافی از هر نوع کتاب عربی به زبان معاصر.

۵. آشنایی هر فرد لااقل با یک زبان خارجی در حد استفاده از کتابها و سخنرانیها.

۶. ادبیات فارسی در جنبه‌های ارتباط با فرهنگ اسلامی و شناختن زبان فارسی به عنوان زبان دوم اسلامی.

۷. آشنایی با علوم انسانی جدید از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، جغرافی جهانی، تاریخ جهانی، در حد بیگانه نبودن.

۸. اطلاع بر فلسفه اخلاق، تعلیم و تعلّم مکاتب اخلاقی گوناگون قدیم و جدید و مقایسه با اخلاق اسلامی، در حد اجتهاد و تخصص.

۹. اطلاع بر فلسفه تاریخ و تعلیم مکاتب مختلف این فلسفه و روشن ساختن

فلسفه تاریخ از نظر قرآن، در حد اجتهاد و تخصص.

۱۰. اطلاع بر مکاتب و سیستمهای اقتصادی جهان و تعلیم و تعلّم آن مکاتب و روشن ساختن اصول اقتصاد اسلامی، در حد تخصص و اجتهاد.

۱۱. شناخت ماهیت تمدن و فرهنگ اسلامی توأم با مقایسه با همه تمدنها و فرهنگهای دیگر و روشن ساختن اصالت آن و ممیّزات آن و معرفی روح این فرهنگ.

۱۲. تاریخ ادیان در حد آشنایی و بیگانه نبودن و احیانا در حد تخصص و اجتهاد.

۱۳. تعلیم مکتبهای رایج الحادی معاصر به صورت بسیار دقیق از قبیل مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، نهیلیسم و غیره و نقد آنها با موازین اسلامی.

۱۴. تعلیم مکاتب حقوقی قدیم و معاصر و مقایسه با حقوق اسلامی به عنوان حقوق تطبیقی.

۱۵. فلسفه تطبیقی بر اساس تعلیم زنده‌ترین مکاتب فلسفی معاصر و مقایسه با فلسفه اسلامی.

۱۶. منطق تطبیقی بر اساس تعلیم روشهای منطقی جدید، بالخصوص منطق سمبولیک و مقایسه با منطق اسلامی.

۱۷. سیره نبوی و سیره ائمه اطهار علیهم‌السلام به صورت تحلیلی و تفسیری.

۱۸. مسائل قرآنی شامل تاریخ نزول آیات و سور، اعجاز قرآن، محکم و متشابه قرآن، ناسخ و منسوخ قرآن، معارف قرآن و غیره.

۱۹. نقش اساسی شیعه در علوم و فرهنگ اسلامی.

۲۰. تاریخ جهادهای علمی و اخلاقی و اجتماعی شیعه.

۲۱. بحثهای مربوط به امامت، خصوصا با توجه به انحرافات جدید.

۲۲. اثبات امامت به طور عام و امامت هر یک از ائمه به نحو خاص (جزء کلام است).

۲۳. مسائل مربوط به وحی و نبوت و اثبات علمی بودن وحی (جزء کلام است).

۲۴. مسائل مربوط به معاد (مندرج در کلام است).

۲۵. مسائل مربوط به توحید (مندرج در کلام است).

۲۶. رشته‌ای شدن و تخصصی شدن به علوم ادبی، تاریخی، اصول دینی، فروع

دینی و غیره.

وظایف فعلی

آنچه فعلا در امکان آقایان مدرسین است و از هم اکنون باید شروع به کار شود:

۱. کلام جدید. با توجه به این که کلام علمی است که دو وظیفه دارد: یکی دفاع و ردّ شبهات و ایرادات به اصول و فروع اسلام، و دیگر بیان یک سلسله تأییدات برای اصول و فروع اسلام (کلام قدیم تماما متوجه این دو قسمت است) و با توجه به این که در عصر ما شبهاتی پیدا شده که در قدیم نبوده و تأییداتی پیدا شده که از مختصات پیشرفتهای علمی جدید است و بسیاری از شبهات قدیم در زمان ما بلاموضوع است همچنان که بسیاری از تأییدات گذشته ارزش خود را از دست داده است، از این رو لازم است کلام جدیدی تأسیس شود.

در کلام جدید حداقل مسائل زیر مورد بحث قرار می‌گیرد:

الف. فلسفه دین، علل پیدایش آن از نظر روان‌شناسان و جامعه‌شناسان، نظریات مختلفی که در این زمینه داده شده و همه نقض و طرد شده است، مسئله فطرت دینی و بحث عمیق انسانی درباره فطرت و فطریات، آینده دین و مذهب، مهدویت در اسلام.

ب. وحی و الهام از نظر علوم روانی جدید (مسئله نبوت).

ج. بررسی مجدد ادلّه توحید با توجه به ایرادات و شبهاتی که مادیین جدید بر براهین توحید از آن جمله برهان نظم و برهان حدوث و برهان وجوب و امکان و غیره کرده‌اند و با توجه به تأییدات جدید در همه آن زمینه‌ها، و همچنین بحث اساسی درباره شبهات مادیین در همه زمینه‌ها خصوصا در زمینه عدل الهی و عنایت الهی.

د. بحث امامت و رهبری از جنبه اجتماعی با توجه به مسائل مهمی که امروز در مسائل مربوط به مدیریت و رهبری گفته شده است و با توجه به مسائل مربوط به جنبه معنوی امامت و انسان کامل در هر زمان.

هـ. مسائل خاص حضرت رسول و قرآن و شبهاتی که در این زمینه شده است.

۲. فلسفه تاریخ با توجه به مکاتب قدیم و جدید از نظریه ابن خلدون گرفته تا نظریه توین‌بی در زمان حاضر و مخصوصا نظریه مارکسیسم. در این بخش، از

اسلام و مقتضیات زمان نیز بحث می‌شود.

۳. فلسفه اخلاق مشتمل بر بیان همه فلسفه‌های اخلاق قدیم و جدید، مذهبی و غیرمذهبی و تدوین یک فلسفه اخلاق متقن اسلامی و به طور کلی بحثی در تعلیم و تربیت اسلامی.

۴. اقتصاد اسلامی با تبیین مشخصات اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد سوسیالیستی و وجوه اشتراک و افتراق اقتصاد اسلامی با هر یک از آنها.

۵. فلسفه اجتماع از نظر تطبیقی و بیان اصول اجتماعی اسلام و جامعه ایده‌آل اسلامی.

نقش زن در جمهوری اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین بارئ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

موضوعی که امشب اعلام شده است که درباره آن سخن گفته شود «ویژگیهای جمهوری اسلامی» است. جمهوری اسلامی ویژگیهایی دارد. یکی از آن ویژگیها که اعلان کرده‌اند من در این جلسه درباره‌اش صحبت کنم «نقش زن در جمهوری اسلامی» است. درباره این مسئله از جنبه‌های مختلفی می‌توان صحبت کرد. یکی این که نقش زنان در به ثمر رسیدن جمهوری اسلامی و در واقع نقش زنان در انقلاب اسلامی ایران که منتهی به جمهوری اسلامی می‌شود چیست؟ و دیگر این که نقش زن در آینده چیست؟ در رژیم جمهوری اسلامی زنان چه نقش اجتماعی خواهند داشت؟ در آن جامعه‌ای که جامعه اسلامی خواهد بود و با رژیم جمهوری اسلامی اداره می‌شود، خانمها چه نقشی خواهند داشت؟ آیا نقش خواهند داشت و یا نخواهند داشت؟ و اما قسمت اول راجع به این که زنها چه نقشی در این انقلاب اسلامی داشتند؟

اتفاقا یکی از جنبه‌های جالب و حیرت‌انگیز انقلاب اسلامی ایران که می‌دانید

انقلابی است که معیارهای جامعه‌شناسان را در هم ریخته و معادلات آنها را بهم زده است [همین مسئله است،] یعنی انقلابی با ویژگیهایی در جامعه‌ای پیدا شده، که از نظر آنها که برای خودشان معیارهایی دارند غیر قابل پیش‌بینی و غیر قابل سنجش بوده است. در غرب این تبلیغ زیاد شده است به طوری که برای خود آنها باور آمده است که زن در جامعه اسلامی از حقوق محروم بوده و هست و زنها عنصرهایی ناراضی در میان مسلمانان هستند و بنابراین اگر به آنها عرضه شود که انقلابی در جهت اسلامی می‌خواهد پیدا شود، انقلابی که می‌خواهد خواهان برقراری ارزشهای اسلامی باشد، آنها حتما در جبهه مخالف شرکت خواهند کرد، چون بر اساس فرضیه آنها زنها از اسلام و از جامعه‌ای که با معیارهای اسلامی اداره شود ناراضی‌اند بنابراین در این انقلاب شرکت نخواهند کرد. ولی در عمل زنها نه تنها شرکت کردند، بلکه اگر آنها شرکت نمی‌کردند این خود واقعیتی است که این انقلاب به ثمر نمی‌رسید، چون زنان نه فقط شرکت مستقیمشان مؤثر بود، بلکه تأثیر شرکت غیر مستقیمشان (یعنی تأثیری که روی شوهران، فرزندان، پدران و برادرانشان داشتند) از تأثیر مستقیم خودشان کمتر نبود و این خود یک مسئله فوق‌العاده است.

نقش غیر مستقیم و نقش مستقیم زنان در انقلاب اسلامی

مرد الهامگیر از زن است و اگر در یک جریان اجتماعی زنها هماهنگی نداشته باشند، از تأثیر مرد هم فوق‌العاده می‌کاهند و بر عکس اگر زنها نقش موافق و احساسات موافق داشته باشند نیروی مردها را هم چند برابر می‌کنند؛ یعنی نه تنها ترمزی برای مردها نمی‌شوند، نیروی محرکی هم برای مردها به شمار می‌روند، و این مطلب در این نهضت فوق العاده مشهود بود. البته این علاوه بر نقش مستقیم فوق‌العاده و خارق‌العاده‌ای است که خانمها در این قضایا داشتند و آن، شرکتشان در تظاهرات و راهپیماییها، آنهم با حفظ میزانها و معیارهای اسلامی و با شعارهای اسلامی، و از اینها بالاتر جلو گلوله‌ها رفتن است که در روز ۱۷ شهریور در میدان شهدا ـ آن طور که معمولا نقل می‌کنند و فیلمها نشان می‌دهد ـ زنها بیشتر از مردها شهید دادند و این زنها بودند که در میدان شهدا نشستند و مورد رگبار ظالمانه دشمن قرار گرفتند و چقدر زن در آنجا شهید شد! و این فاجعه ۱۷ شهریور نقطهٔ عطف عجیبی در این انقلاب اسلامی بود. بعد از این تیرباران عجیب مردم ـ که بیش از

هزار نفر به شهادت رسیدند و تا سه هزار شهید هم گفته‌اند و فکر می‌کردند که دیگر انقلاب را خواباندند همان طور که در ۱۵ خرداد مشاهده کردید[۱] ـ یعنی بعد از فاجعه ۱۷ شهریور که از نظر کشتار از فاجعه ۱۵ خرداد مهمتر بود گفته شد که فرماندار نظامی وقت تهران رفت پیش شاه و گفت: قربان! تا ۲۵ سال دیگر خیالتان راحت باشد. ولی از فردای آن روز دومرتبه قضیه شروع شد. اگر زنها شرکت نمی‌داشتند، مطمئنا از فردای آن روز هر زنی دست بچه یا شوهر خودش را می‌گرفت و می‌گفت دیگر نمی‌گذارم ازخانه بیرون بروی. ولی از فردای آن روز بیشتر تشویق و ترغیب کردند و این فاجعه نه تنها وقفه‌ای ایجاد نکرد و چوب لای چرخ انقلاب نگذاشت، بلکه حرکت موتور انقلاب را شدیدتر و تندتر کرد. حالا ریشه این قضیه چیست؟ چه تحولی در طول این ده بیست سال رخ داد که زنان توانستند یک چنین نقش اجتماعی انقلابی را ایفا کنند؟

حرکت انسان با دو بال آگاهی و اراده

در اینجا من می‌خواهم به یک اصل کلی که هم برای مردها و هم برای زنها مفید است اشاره کنم و آن این که انسان با دو بال حرکت می‌کند. یکی بال آگاهی است. انسان بی خبر جاهل از محیط خودش آگاه نیست، نمی‌داند چه می‌گذرد. او به افق حیوان بلکه به افق جماد نزدیک است، اصلا نمی‌داند چه خبر است. انسان اگر بخواهد حرکت کند، باید آگاه باشد و بداند، باید بفهمد و درک کند، باید عالم باشد و با انواع دانشها از آن جمله دانش اجتماعی آشنایی داشته باشد. آدم بی خبر و ناآگاه کور است. آدم کور چه حرکت تندی می تواند بکند؟ آدمی که از چشم ظاهر محروم است، وقتی در خیابان راه می‌رود می‌بینید با چه احتیاطی عصایش را به زمین می‌زند و قدم بر می‌دارد؟! ولی همان آدم اگر چشم داشته باشد، با چه سرعتی در خیابان حرکت می‌کند؟ به صورت مارپیچ از لای ماشینها خودش را رد می‌کند، در حالی که یک آدم کور اگر بخواهد از یک طرف خیابان به طرف دیگر آن برود نمی تواند مگر دیگری دستش را بگیرد.

---

۱. در ۱۵ خرداد زنان نقش زیادی نداشتند. بعد از ۱۵ خرداد یک نوع حالت وحشت و عقب نشینی ـ ولو برای مدت موقت ـ در مردم پیدا شد. فاجعه خونین ۱۵ خرداد پانزده سال این انقلاب را عقب انداخت.

مستبدها و استعمارگرها سالهای زیادی از ناآگاهی و بی خبری مردم استفاده می‌کردند. مردمْ ناآگاه و بی خبر بودند، او هر کاری دلش می‌خواست می‌کرد، هر جنایتی مرتکب می‌شد.اگر جنایتی در یک شهر مرتکب می‌شد شهر دیگر خبردار نبود و در خود آن شهر هم یک عده متوجه می‌شدند و یک عده متوجه نمی‌شدند. استعمار غرب سالها بلکه قرنها کوشش می‌کرد در بی خبر نگه داشتن مردم. تا مردم بی خبر بودند خیال او راحت بود. مَثَل معروف می‌گوید: «دزد دشمن مؤذّن است» چرا؟ چون تا مردم خوابند دزد می‌تواند دستبرد بزند ولی وقتی که مؤذن رفت بالای مناره و فریاد کرد: الله اکبر، الله اکبر خواب آلوده‌ها بیدار می‌شوند. وقتی بیدار شدند دزد دیگر نمی‌تواند دستبرد بزند. دزد در حال خواب مردم و در تاریکی می‌تواند دستبرد بزند، نه در بیداری و نه در روشنایی.

در گذشته مردم ما از نظر اخلاقی تا حدی سلامتهایی داشتند. واقعا این جهت را نمی‌شود انکار کرد که مردم قدیم از خیلی لحاظهای اخلاقی مردم سالمی بودند، کمتر دزدی می‌کردند، کمتر دروغ می‌گفتند، کمتر مشروبخواری می‌کردند، کمتر فسق و فجور می‌کردند، مردمانی بودند از نظر اخلاقی سلیم اما مردم اخلاقی سلیم ناآگاهی بودند. در آن وقت دشمن به اخلاق مردم کاری نداشت. او از نداشتن چشم و کوری‌شان استفاده می‌کرد، از بی خبری شان استفاده می‌کرد. اما همه را برای همیشه نمی‌شود بی خبر نگه داشت. هر کاری بکنید، آخرش آگاهی از هر روزنه‌ای و از هر گوشه‌ای باشد پیدا می‌شود.

نقش سید جمال در آگاه کردن ملتهای مسلمان

یک آدم آگاه هم که در میان مردم پیدا شود، میلیونها نفر را آگاه می‌کند. شما ببینید یک سید جمال در صد سال پیش پیدا شد، یک سید یک لاقبا، یک سید تک، هیچ چیز هم نداشت، هیچ وسیله‌ای نداشت. یک طلبه چند سالی در قزوین، مختصری در تهران، چهار سالی هم در نجف تحصیل کرد. سر پرشوری داشت. به فکر آگاه‌سازی ملل مسلمان افتاد. راه افتاد با آن مشکلاتی که مسافرتها در آن زمان داشت. اکثر کشورهای اسلامی را گردش کرد و از نزدیک مطالعه نمود. ایران را که خودش ایرانی بود دیده بود. به ترکیه رفت. آن زمان، دوره عثمانی بود. ترکیه مرکز خلافت اسلامی بود و همه کشورهای اسلامی غیر از ایران که شیعه بود زیر نفوذ

ترکیهٔ آنوقت بود، یا جزئش بودند و یا تحت‌الحمایه‌اش بودند. به مصر رفت، مدتها در مصر ماند. سفر مکه رفت، حجاز را دید. به هند رفت، هندوستان را کاملا از نزدیک مطالعه کرد. به افغانستان رفت. همهٔ این کشورهای اسلامی را پا زد، از نزدیک مطالعه کرد و در همه جا هم به افشاگری و بیدارسازی پرداخت. بعلاوه به کشورهای اروپایی رفت، دنیای غرب را شناخت، به مقاصد و نیّات دنیای غرب آگاه شد، ریشه دردها را شناخت و آن را در استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد. بیماری روانی مردم را جدایی دین از سیاست دانست. دید عجب فکر خطرناکی را استعمار در میان مردم تبلیغ کرده که دین یک مسئله است سیاست مسئله دیگر، کار دین را به دین‌داران واگذارید، کار دین جایش مسجد است، دین یعنی در مسجد و معبد بودن، دعا و نماز خواندن؛ میدان سیاست و میدان اجتماع چیز دیگری است.

همین چندی پیش بعد از رفتن شاه و قبل از آمدن امام، دیدید انورسادات این عامل استعمار خارجی چه حرفی زد؟! او هم به مردم مصر گفت: باید در مصر جدایی دین از سیاست حفظ شود، دین مال مساجد و معابد است.

سید جمال فکر جدایی دین از سیاست را بکلی محکوم کرد، که اسلام دین سیاست است، اسلام دین اجتماع است.

پیغمبر اسلام همین قدر که از آن اسارت مکه خارج شد و به مدینه هجرت کرد و یک محیط آزاد پیدا کرد، اولین کاری که کرد این بود که حکومت تشکیل داد و خودش در رأس یک حکومت قرار گرفت.

غرض این که یک نفر با نداشتن هیچ وسیله‌ای توانست به ملتهای مسلمان آگاهی ببخشد. تمام نهضتهای اسلامی که در کشورهای اسلامی رخ داده، مثل نهضت مشروطیت در ایران، انقلاب استقلال در عراق، نهضتهای آزادیبخش در هندوستان، افغانستان، ترکیه، مصر و هر یک از کشورهای عربی، بذرش را سید جمال در صد سال پیش کاشت.

تلاش استعمار برای تخریب بال اراده

مردم را برای همیشه نمی‌شود ناآگاه نگه داشت. گذشته از این، خود پیشرفت و توسعه تمدن خواه ناخواه منجر به یک سلسله بیداریها می‌شود. ماشین چاپ که

اختراع شد، مطبوعات خواه ناخواه زیاد می‌شود. استعمار چه بخواهد چه نخواهد، افکار پخش می‌شود، و انواع وسایل ارتباطی دیگری که هست. این بود که به فکر نیرنگ دیگری افتادند و آن این که آن بال دیگر را خراب کنند. بال دیگر چیست؟ بال اراده، بال احساس شرف و کرامت ذات و این که من انسان هستم، بال اخلاق. تا وقتی که مردم جاهل بودند، برنامهٔ فاسد کردن انسانها از نظر اخلاق چندان برای استعمار مطرح نبود، نیازی به آن نبود. ولی از روزی که دیدند آگاهی تدریجا دارد پیدا می‌شود، نمی‌شود جلو آگاهی را گرفت و مردم را برای همیشه در بی‌خبری گذاشت، گفتند حالا وقت این است که آن بال دیگر را از مردم بگیریم و آن، بال اخلاق، بال پاکی و طهارت است. اینجا بود که به مسئله اشاعه انواع فساد اخلاق‌ها به عنوان یک مخدّر و یک امر تخدیر کننده پرداختند. ولی این مسئله را به این نام نمی‌گفتند، همان را هم به نام تمدن، پیشرفت و آزادی می‌گفتند. به نام تمدن و پیشرفت و آزادی و از راه فساد اخلاق، بی‌حسی ایجاد می‌کردند. انسان اگر عالم و آگاه هم بشود، وقتی که خُلق و روحیه‌اش فاسد شد، نه تنها آن آگاهی به سود خود و جامعه‌اش نیست، بلکه همان آگاهی بیشتر به زیان جامعه‌اش تمام می‌گردد، می‌شود: «چون دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا». تا روزی که دزد نبود چراغ نداشت، از روزی که چراغ پیدا کرد دزدش کردند که از آن چراغ به نفع دزدی استفاده کند. این برنامه‌ای بود که اشخاص آگاه متوجه آن بودند.

ماجرای ساختن سینما در کنار مسجد

در حدود هفده سال پیش، شاید چند ماهی قبل از انقلاب ۱۵ خرداد، در آبادان می‌خواستند یک سینما در کنار مسجد بسازند. بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی بود. در زمان حیات ایشان نمی‌توانستند این کار را بکنند و هنوز مراجع بعدی قوّت و قدرتی پیدا نکرده بودند. می‌خواستند فورا از این خلأ این جور استفاده‌ها ببرند. علمای خوزستان داد و فریاد کردند که حالا سینما می‌خواهید بسازید چرا کنار مسجد؟! آمدند قم و تهران و... علما هم شروع کردند به اقدام کردن به انواع مختلف اقدامها: تلگرافها، اعتراضها، انتقادها. یکی از روحانیون که مأمور شده بود برود با یکی از مقامات در این زمینه صحبت کند که آقا آخر این چه مرضی است که شما دارید، خود او برای من نقل کرد که من به آن مقام گفتم: من فعلا راجع

به سینما حرفی ندارم. من نمی‌خواهم به شما بگویم سینما نداشته باشید چون گوش نمی‌کنید. این کارهای شما از نظر خودتان حساب‌شده است. چه منطقی در اینجا دارید؟ (گفت خیلی صریح و رک با او حرف زدم) گفتم: ممکن است بگویید که ما می‌خواهیم از این راه تمدن را توسعه بدهیم، ممکن است بگویید که ما می‌خواهیم از این راه چنین بکنیم. آخرش گفتم: ممکن است منظورتان از این که سینماها را اینقدر کمک می‌دهید و امکانات و تسهیلات برایشان فراهم می‌کنید این باشد که جوانها بروند آنجا و در آن محیط خلوت تعلیماتی به آنها بدهید و آنها را سرگرم یکدیگر بکنید، تا جوانها (اعم از پسر و دختر) فیلشان یاد هندوستان سیاست نکند، سرشان گرم عیاشی و عشقبازیها و معشوقه‌گیری‌ها و بوی فرند[1] و گِرْل فرند[2] و امثال اینها بشود و آنچنان سرگرم و بی‌حس این مسائل بشوند که دیگر به فکر سیاست نیفتند. گفت: تا این را گفتم، او که قرار بود چند روز دیگر نخست‌وزیر شود قاه قاه زد زیر خنده و گفت: همین است.

اینهایی که هروئین وارد می‌کردند، یعنی خاندان شاه، که هنوز هم دنباله سفارشات به آدرس همین شاهزاده خانم‌ها ـ همینهایی که آن همه دم از آزادی و حقوق بشر و آزادی زن می‌زدند ـ وارد می‌شود[3] اینها چه نوع آزادی می‌خواستند؟! برای چه این کار را می‌کردند؟ واقعا فقط به طمع پول بود و می‌خواستند استفادهٔ پولی ببرند؟! اینقدر اینها پول بلند کردند که دیگر من خیال نمی‌کنم که این هم از آن نظر باشد. ممکن است به این جهت هم باشد ولی جهت عمده این بود که این اعتیادها مردم را بی‌حس، بی‌روح، بی‌اراده و بی‌تصمیم و از انسانیت و اخلاق انسانی ساقط می‌کند.

بهره‌برداری از مسئله آزادی زن

مسئله آزادی زن را مطرح کردند. آیا واقعا اینها می‌خواستند به زنها آزادی بدهند؟ اینها که حاضر نیستند یک ذره به مردها آزادی بدهند، آیا می‌خواستند به زنها آزادی بدهند؟ یا نه، دیدند جلو آگاهی مرد و زن ـ هیچ کدام ـ را نمی‌شود گرفت.

---

۱. boy friend

۲. girl friend

۳. می‌گفتند الآن دارد لباس بچه از گمرک می‌رسد ولی داخل آن هروئین است.

بالاخره نمی‌شود ایران مدرسه نداشته باشد، باید داشته باشد. تا کلاس ششم هم بخوانند چشمهایشان باز می‌شود. دیپلمه شوند بیشتر چشمهایشان باز می‌شود. ولی باید این عنصر را از نظر اخلاقی فاسد کرد که آگاهی نه تنها به او نتیجه ندهد، بلکه نتیجه معکوس بدهد. آنوقت آمدند دبیرستانهای مختلط تأسیس کردند، برای چه؟ هدف چه بود؟ دانشگاهها که وضع عجیبی داشت. در حدود دوازده سال پیش، از دانشکده ادبیات (آن وقت من در دانشکده الهیات تدریس می‌کردم) از من دعوت شد که در دوره فوق لیسانس و دکترای آنجا که کلاسهای آن معمولاً چهار پنج نفر بیشتر نیستند تدریس کنم. دعوت رسمی شد، ابلاغ صادر شد. من هم نمی‌رفتم. اصرارهای خیلی زیادی شد و دلایل بسیاری آوردند که چنین نیازی به فلسفهٔ اسلامی هست و اگر شما بیایید چنین و چنان می‌شود و... من یک روز رفتم. تا رفتم داخل سالن دانشکده ادبیات، واقعا وحشت کردم. آن کلاس در زیرزمین تشکیل می‌شد. من سالن سینما را تا آن وقت ندیده بودم، هنوز هم ندیده‌ام، ولی آنچه را که درباره سالن سینما شنیده بودم آنجا شهود کردم. حقیقتا شرمنده شدم. از آن اتاق که بیرون آمدم بروم زیرزمین برای درس، از یک کناری خودم را کشیدم، سرم را پایین انداختم رفتم آنجا چهار کلمه درس گفتم و گفتم خداحافظ، اینجا جای من نیست.

منطق معتدل اسلام درباره نقش زن

ولی در این میان جریانهای دیگری رخ داد و آن این که با این فساد اخلاق در میان پسران آگاه و دختران آگاه و بالخصوص در میان خانمها مبارزه شد، مبارزهٔ عجیب و شدیدی. منطقی در میان آمد که خودِ منطق اسلام بود: ای خانم! ای زن! تحصیل بکن، درس بخوان ولی پوشش اسلامی را هم حفظ کن. حجاب در اسلام، زندانی شدن زن نیست. من می‌توانم با کمال افتخار سهم خودم را در اینجا ذکر کنم و خدا را شکر می‌کنم. کتاب **مسئله حجاب** را که من در آن وقت نوشتم و این منطق معتدل اسلام را ذکر کردم ـ و خوشبختانه تا به حال بیش از بیست بار و هر بار در بیش از ده هزار نسخه چاپ شده و مرتب هم هنوز می‌خواهند[1] ـ نقش بسیار عظیم و فوق‌العاده‌ای داشته است. من نقش زن را در آنجا روشن کرده‌ام که ای زن! تو باید

۱. [کتاب **مسئله حجاب** تا کنون هفتاد نوبت چاپ شده است.]

پوشش داشته باشی و فلسفه پوششت هم این است. تو نباید خـود آرایـی کـنی. شرکت زن در مجامع به معنی اختلاط با مرد نیست. این همدوشی که اینها می‌گویند، کلک و حقّه است. تو می‌توانی عفاف و پاکی خودت را حفظ کنی، پوشش اسلامی خودت را حفظ کنی، آگاهی خودت را هم به دست آوری. شما دیدید که در طول این چند سال کم‌کم قشری به وجود آمد از خانمهای تحصیل‌کرده بدون آن‌که در دام فساد اخلاق گرفتار شوند، یعنی قشری خانم به وجود آمد هم آگاه و هم پاک. در پسرها هم همین طور، یعنی متقابل بود. امکان ندارد پسر فاسد باشد و دختر درست. پسرها و دخترهای ما آگاهی و پاکی را توأما به دست آوردند. از یک آدم آلودهٔ کثیف شهوتران، چه پسر و چه دختر، نمی‌تواند مجاهد به وجـود بـیاید. مـجاهد مخلوقِ آگاهی و پاکی، هر دو است. یک روح آگاه و پاک می‌تواند مبارز و مجاهد باشد.

یادتان هست در چند سال پیش چقدر [با حجاب دختران دانش‌آموز] مبارزه می‌شد؟ دشمن اینها را خوب حساب کرده بود و خوب آگاه بود و خوب احساس خطر می‌کرد. چرا چند سال پیش، اول سال تحصیلی یکدفعه از طـرف مأمـورین ساواک که پستهای عالی در وزارت آموزش و پرورش داشتند ریختند در مدارس دخترانه، بی‌خبر داخل کلاسها شدند و روسریها را از سر محصلین کشیدند؟ آیا فقط منظورِ شهوترانی شخصی داشتند؟ اینها از این حرفها خیلی دارند. احساس خـطر می‌کردند. از نظر آنها دبیرستانهایی (چه پسرانه و چه دخترانه) که در این کشور به وجود آمد که هم تعلیم می‌داد و هم تربیت دینی و مذهبی می‌کرد کانون خطر برای آنها بود، و بالاخص از ناحیه دبستانها و دبیرستانهای درست اسلامی دخترانه خطر را بیش از همه جا احساس می‌کردند. آیا در دو سه سال پیش نبود کـه دانشگـاه تصمیم گرفت که نباید یک خانم باحجاب وارد دانشگاه شود[1]؟ برای چـه؟ ایـنها آزادی می‌خواستند؟ یا دیدند عجب! دخترها دارند بـا سـواد مـی‌شوند، پـاکـی خودشان را هم حفظ می‌کنند و در آینده اینها خطری خواهند بود، به صورت زنان مبارز در خواهند آمد. و چه مقاومت شکوهمندی در همان شرایط اختناق، خانمها

۱. البته همه اطلاع داشتند، ما هم اطلاع داشتیم که این تصمیم بعد از فرمانی بود که از دربار صادر شده بود و آن کسی هم که بیش از همه جوش و جلای این کار را داشت خواهر دوقلوی شاه بود.

کردند! گفتند ما باید دانشگاه برویم و باید هم پوشش اسلامی خودمان را حفظ کنیم. اینجا بود که در جوانان ما اعم از پسر و دختر، دو بال به موازات یکدیگر رویید: بال آگاهی و بال اراده و عفاف و پاکی، و با این دو بال بود که اینها توانستند در فضای مبارزه پرواز و حرکت کنند.

این مطلب، مقدمه‌ای بود برای این حرف: اینهایی که در این ایام اخیر که مسئلهٔ پوشش اسلامی مطرح شد باز به نام آزادی و حقوق زن شروع کردند به داد و فریاد کردن که آزادی ما از بین رفت، چه کسانی بودند؟ من به خودشان کار ندارم که چه کسانی بودند، شما بهتر می‌دانید چه کسانی بودند. اینها همان افرادی بودند که در دوره سابق، رهبری خواهرهای شاه را پذیرفته بودند. آیا آنها برای زن آزادی می‌خواستند؟ همینهایی بودند که در دو سه ماه پیش به عنوان حمایت از قانون اساسی میتینگ دادند و راهپیمایی کردند. چه کسانی مبارزه کردند؟ فیلمهایش وجود دارد، همه شما در راهپیماییها دیده‌اید. زنانِ آزاد به قول آنها بودند یا زنانِ آزاد به قول ما؟ آیا پوشش اسلامی دارها بودند یا بی پوشش اسلامی‌ها؟ چه کسانی بودند که جلو گلوله رفتند و شهید شدند؟ اینها بودند یا آنها؟

این بود که این آگاهی‌ای که در طول این ده بیست سال به مردم داده شد، این اسلام راستینی که واقعاً راستین به مردم تفهیم شد، نقش اساسی داشت. البته در اینجا رهبریِ رهبر فوق‌العاده مؤثر بود. می‌دانید که چه چوبهایی لای چرخ انقلاب گذاشتند. در سفری که خود ما رفتیم پاریس، ایشان با آن تیزهوشی و دوربینی‌ای که دارند، صریحاً و اکیداً گفتند (قبلاً هم گفته بودند) شرکت خانمها در تظاهرات و راهپیماییها ـ ولو با منع صریح پدران و شوهرانشان مواجه شوند ـ واجب است، شوهرها و پدرها حق ندارند مانع شرکت اینها بشوند. در ایامی که در تهران، دبستان علوی بودند، می‌دانید که پیش از ظهر را به آقایان و بعدازظهر را به خانمها اختصاص داده بودند و مخصوصاً خانمها که می‌آمدند هجومْ خیلی زیاد می‌شد و خانمهایی که بیشتر احساساتی می‌شدند بیحال می‌شدند. عده‌ای در آنجا گفتند ممکن است این برنامه کم کم منجر به تلفات شود؛ هر روز چندین نفر از این خانمها بیهوش می‌شوند، بیحال می‌شوند، گریه می‌کنند، فریاد می‌کنند و... این برنامهٔ خانمها باید تعطیل شود. به آقا پیشنهاد شد که این برنامهٔ خانمها را اجازه بدهید که تعطیل شود. گفتند: ما شاه را با همینها بیرون کردیم، همینها شاه را از مملکت بیرون کردند،

من برنامه را تعطیل نمی‌کنم. در اعلامیه اخیرشان فرموده‌اند که زنان همدوش مردان و برابر با مردان بلکه جلوتر از مردان در این انقلاب سهیم‌اند، که این یک واقعیت است.

نه پرده‌نشینی و نه اختلاط، بلکه حریم

ولی ما باید کوشش کنیم که این را از دست ندهیم. صراط مستقیم باریک است. کمی از این طرف برویم پرت می‌شویم، کمی از آن طرف برویم هم پرت می‌شویم. اندکی به نام عفت و عصمت و پاکی، زن را به گوشه صندوقخانه‌ها بکشانیم پرت شده‌ایم، یک ذره به نام دخالت خانمها در اجتماعات و فعالیتها حریم[1] را بشکنیم نیز از آن طرف افتاده‌ایم. شرکت ملازم با اختلاط نیست. شرکت ملازم با نوعی التذاذ جنسی از یکدیگر بردن نیست. پیغمبر اکرم در مسجد مدینه، زنها را اجازه می‌داد می‌آمدند، مردها را هم اجازه می‌داد می‌آمدند. زنها را منع نکرد. ولی یک دفعه فرمود: ای کاش ما برای خانمها درِ دیگری از مسجد باز کنیم (دلش نمی‌خواست که زنها و مردها از یک در داخل و خارج شوند؛ به یکدیگر تنه می‌زنند، فساد از همین جا پیدا می‌شود) که بعد «باب النساء» را ساختند و الآن هم در همان محل در مسجد مدینه دری هست به نام «باب النساء» که مخصوص زنهاست. زنها و مردها می‌آمدند در مسجد پیغمبر پای وعظ پیغمبر می‌نشستند، وقتی که خارج می‌شدند چون کوچه‌های مدینه تنگ بود ازدحام جمعیت می‌شد، زن و مرد با یکدیگر مخلوط می‌شدند، مردِ جوان بود زن جوان بود، احیانا به یکدیگر تنه می‌زدند. فرمود: بهتر این است که زنها از کنار حرکت کنند، مردها از وسط. پیغمبر اکرم خوش نداشت که این حرکت به صورت اختلاط باشد. منطق صحیح همین است.

بنابراین شرکت زن در فعالیتهای اجتماعی ملازم این است که در شرایطی که فتنه‌انگیز است مثل ازدحامها [اختلاط نباشد و حریم رعایت شود.] البته در غیر ازدحام اشکالی ندارد. مثلا در اتوبوس زنها نشسته‌اند، مردها هم نشسته‌اند، ازدحام نباشد اشکالی ندارد. من همیشه حتی در کتاب **مسئله حجاب** به طرز زیارت رفتن در اعتاب مقدسه ـ که از قدیم معمول بوده ـ اعتراض کردم. زن و مرد قاطی می‌روند،

---

۱. در **مسئله حجاب**، این حدود کاملا مشخص شده.

بعد به یکدیگر فشار می‌آورند. ولو این که در حرم امام رضا باشد کار درستی‌نیست. در قدیم‌الایام زیارتگاهها این قدر شلوغ نبوده ولی در این سالها که این قدر شلوغ شده، حق این است که ساعاتی مثلا پیش از ظهر را به مردها و بعدازظهر را به زنها اختصاص بدهند یا بالعکس؛ لااقل در مواقع ازدحام چنین کاری بکنند. این طرز زیارت رفتن با روح اسلامی چندان سازگار نیست. پس ما نه از آن طرف بیفتیم و نه از این طرف. ما باید حد وسط و حد اعتدال را حفظ کنیم. اسلام دین معتدل است.

رسول اکرم و نقش زن در اجتماع

پیغمبر اکرم زنها را در جنگها شرکت می‌داد ولی آنها کاری را که بیشتر متناسب با زنها بود انجام می‌دادند. احیانا در برخی مواقع شدت، زنها هم شمشیر بر می‌داشتند، چنان که در جهاد اسلامی اگر موقع دفاع بشود، زن و مرد و کوچک و بزرگ، همه باید شرکت کنند و شرکت می‌کنند. ولی رسول اکرم حتی‌الامکان زنها را به کارهای متناسب با خودشان مثل پانسمان کردن می‌گماشت.

نُسَیْبهٔ جرّاحه زنی است که در جنگ احد شرکت کرد و در جنگها زیاد شرکت می‌کرد و یکی از کارهایش جرّاحی بود، به این معنی که زخمها را پانسمان می‌کرد. او و زنهای دیگری وسایل پانسمان را با خود به میدان جنگ می‌بردند و مجروحین را پانسمان می‌کردند که این خود همکاری است، و احیانا اتفاق می‌افتاد که همین نسیبه خودش می‌جنگید. در جنگ احد خیلی جنگیده است و خودش جزء مجروحین شد. ضربتی روی شانه‌اش فرود آمد. به قدری این ضربه سنگین و هولناک بود که بعد از این که معالجه شد، گودالی روی شانه‌اش باقی ماند و بعد که پیرزن شده بود دخترهایی که آن دوره را درک نکرده بودند می‌آمدند از او توضیح می‌خواستند که بگو چطور شد که روی شانه تو این طور شد؟ و او هم با طول و تفصیل برایشان نقل می‌کرد.

زن در جمهوری اسلامی

منطق اسلام یک منطق معتدل است. بعد از این هم جامعه اسلامی و جمهوری اسلامی بدون شرکت زنها قابل دوام نیست. در پیش‌نویس قانون اساسی برای زنها موقع بسیار بجا و مناسبی پیش‌بینی شده است. در آنجا عناوین اولیه با عناوین

ثانویه اشتباه نشده است. من هنوز آن پیش‌نویس را ندیده‌ام که بخواهم از روی دیده خودم اظهار نظر کنم. هنوز فرصت نکرده‌ام ببینم ولی اجمالا می‌دانم که چنین است. من در پاریس وقتی که در جلسه خلوتی در خدمت امام بودم و صحبت می‌کردم، داشتم مسائلی را که امروز مطرح است و بالخصوص برای فرنگیها نسبت به حکومت آینده مطرح است یک یک بیان می‌کردم؛ تا یکی دو تایش را گفتم، فرمودند: مسئله زن. دیدم خود ایشان بیش از این که من توجه داشته باشم، به این مسئله توجه دارند. در کمال صراحت در مصاحبه‌هایشان که در روزنامه‌ها هم چاپ شد، همان وقت اظهار نظر کردند که «زنها حق رأی دادن و حق رأی گرفتن دارند» که یک دفعه در یک مصاحبه که خبرنگاران اطلاعات و کیهان هر دو رفته بودند پاریس و با ایشان مصاحبه کرده بودند، این قسمت افتاده بود. بعد، از آنجا به خود من تلفن شد که این قسمت را حتما در آنجا بگنجانید. منتها چون گفتند به اطلاعات بگو، من به اطلاعات گفتم و در اطلاعات چاپ شد ولی در کیهان چون از آنجا غفلت شد که به من گفته شود، این قسمت چاپ نشد. این که این قسمت در اطلاعات بود، به خاطر این بود که خود آقا پیغام دادند که حتما این قسمت باید چاپ شود.

ولی این را هم توجه داشته باشید که اینها به معنی اختلاط نیست. وارد شدن زن در اجتماع به معنی این که اجتماع محیط شهوترانی بشود نیست و نخواهد بود. این به معنی این است که زن و مرد دو انسان‌اند و در انسانیت متساوی و متشابه؛ یعنی در آنچه که به انسانیت انسان مربوط می‌شود برابر و همانند یکدیگرند ولی در عین حال مرد انسان مذکر است و زن انسان مؤنث. در خود طبیعت، میان مرد و زن تفاوتهایی هست. زن چیزهایی از احساسات، عواطف، طرز تفکر، طرز برداشت‌ها، تواناییها و استعدادهای بدنی دارد که مرد ندارد و مرد خصوصیاتی دارد که زن ندارد. در عین حال که در انسانیت با یکدیگر متشابه و متساوی هستند، این جهت را هم نباید فراموش کنیم که در متن خلقت و فطرت، مدار زن و مدار مرد تفاوتهایی دارند. ما نباید تحت تأثیر فرنگیها اختلافات و تفاوتهایی را که میان زن و مرد هست ـ که دست خلقت و دست خدا گذاشته است برای این که ایندو مکمّل یکدیگر باشند ـ نادیده بگیریم. اگر زنها در خلقت جسمی و خلقت روحی عینا مانند مردها بودند نقص بود و اگر مردها عینا مانند زنها بودند نیز نقص بود. ایندو

طوری خلق شده‌اند که مکمّل یکدیگر هستند. ما این حساب را نباید فراموش کنیم. من در کتاب نظام حقوق زن در اسلام گفته‌ام که تساوی حقوق زن و مرد یک مسئله است، تشابه حقوق زن و مرد مسئله دیگر است. اینها از نظر حقوق متساوی‌اند ولی متشابه نیستند. تساوی توجه به کمّیت است. ارزش کمّی حقوق زن و مرد برابر با یکدیگر است، بلکه من ثابت می‌کنم که ارزش کمّی حقوق زن بیشتر از مرد است و باید هم به یک دلیل خاص بیشتر باشد. ولی از نظر کیفی چطور؟ از نظر کیفی این طور نیست. وظایف کیفی ایندو در قسمتهایی متفاوت است، حقوق اینها از نظر کیفیت از جنبه‌هایی متفاوت است، مجازاتهای اینها از نظر کیفی در مواردی متفاوت است. تساوی حقوق زن و مرد و تشابه حقوق زن و مرد نباید با یکدیگر اشتباه شود. یکی از افتخارات حقوق اسلامی این است که حقوق زن و مرد را متساوی می‌داند ولی متشابه نمی‌داند.

قانون اساسی پیش‌نویسی دارد که عده‌ای از علما و مدرسین قم دیده‌اند و قرار است عده زیاد دیگری از صاحب‌نظران ببینند و بعد در اختیار همه مردم قرار داده شود و همه صاحب‌نظران در آینده روی آن اظهار نظر کنند. تصویب قانون اساسی غیر از رفراندوم است. در رفراندوم فعلا ما رژیم را تعیین می‌کنیم که آیا رژیم ما جمهوری اسلامی باشد، یعنی رژیمی باشد که شکل رژیم جمهوری است و محتوای آن اسلامی. اما این که مواد قانون اساسی بر اساس رژیم جمهوری اسلامی چگونه باید باشد، همه صاحب‌نظران باید اظهار نظر کنند که در کادر اسلامی چگونه باید نظر داد. الآن ما قانون اساسی تمام‌شده نداریم. روی این پیش‌نویس همه مردم می‌توانند اظهار نظر کنند ولی بر طبق معیارهای اسلامی. به هر حال در قانون اساسی آینده[۱] آنچه که من فکر می‌کنم همین است: از ویژگیهای جمهوری اسلامی در آینده این است که زن و مرد دارای حقوق متساوی و نه حقوق متشابه هستند. در کتاب نظام حقوق زن در اسلام فرق ایندو را با یکدیگر تا حدود زیادی توضیح داده‌ام.

و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

۱. [متأسفانه آیت‌الله مطهری چند ماه قبل از تأسیس «مجلس خبرگان قانون اساسی» به شهادت رسیدند.]

نقش بانوان در تاریخ معاصر ایران*

بسم الله الرحمن الرحیم

از چاپ اول کتاب مسئله **حجاب** ده سال و اندی و از چاپ اول کتاب **نظام حقوق زن در اسلام** در حدود شش سال می‌گذرد. در این دو کتاب وضع و موقع زن، نقش زن در زندگی، وظایف زن، حقوق زن بررسی شد و منطق اسلام در این مسائل روشن گشت. در فاصله این ده سال تحولی شگرف در زندگی ما ایرانیان پدید آمد، انقلابی عظیم و خیره‌کننده رخ داد که چشم جهانیان را خیره کرد، همه را به اعجاب و تحسین واداشت، کشور ایران وارد مرحله نوینی از تاریخ خود شد، رژیم کهن شاهنشاهی را به دور افکند و دست‌اندرکار تحقق بخشیدن نظامی اسلامی است و سر آن دارد حوزه وسیع منطقه اسلامی را که صدها میلیون مسلمان را در بر گرفته است به راه خود بکشاند و جهان سومی به نام «جهان اسلامی» بیافریند.

اکنون ضرورت ایجاب می‌کند که وضع و موقع زن در این ده سال و در جریان این انقلاب عظیم اسلامی مورد بررسی قرار گیرد که بانوان در این انقلاب چه سهم و

---

* این مقاله آخرین اثر قلمی شهید آیت‌الله مطهری است و در زمان شهادت ایشان بر روی تختی که معمولاً می‌نوشتند یافت شد. ظاهراً تصمیم داشتند آن را مقدمه چاپ جدید کتاب **مسئله حجاب** قرار دهند اما مقاله ناقص ماند. مناسب دیدیم که آن را پس از فصل «نقش زن در جمهوری اسلامی» قرار دهیم.

نقشی داشته‌اند و چه عواملی موجب گشت که بانوان در این مقطع تاریخی بی‌نظیر سهم عمده‌ای به خود اختصاص دهند.

انقلاب اسلامی ایران ویژگیهایی دارد که در مجموع خود آن را در میان همه انقلابات جهان بی‌نظیر و بی‌رقیب ساخته است. یکی از آن ویژگیها ذی‌سهم بودن بانوان است.

بانوان سهم بزرگی از انقلاب را به خود اختصاص دادند و این حقیقتی است که جملگی برآنند. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی ایران بارها با تکریم و تحسین از نقش فعال بانوان یاد کرده‌اند و احیانا سهم آنان را عظیم‌تر از سهم مردان شمرده‌اند. رهبر انقلاب اسلامی ایران با تیزبینی و تیزهوشی خاص خود دریافته بودند که انقلاب اسلامی ایران بدون شرکت بانوان به ثمر نخواهد رسید. از این رو شرکت آنان را در مراسم انقلابی واجب و لازم شمردند و حتی موافقت پدر یا شوهر را لازم ندانستند.

بانوان با ایمان ما پس از آن که از فرمان رهبر آگاه شدند، با حفظ اصول و موازین اسلامی از هیچ گونه فداکاری در راه به ثمر رساندن انقلاب خودداری نکردند، پا به پای مردان راهپیمایی کردند، شعار دادند، در تظاهرات شرکت کردند، شهید دادند، زندان رفتند، شکنجه کشیدند، آواره شدند، در به دری کشیدند، محرومیتها متحمل شدند.

به نظر می‌رسد اینچنین نقش تاریخی برای زن در جهان بی‌سابقه است. در تاریخ اسلامِ خودمان تنها در صدر اسلام است که می‌بینیم بانوان نقش موثری از نظر سیاسی یا نظامی یا فرهنگی ایفا کرده‌اند. در دوره‌های متأخر تدریجا این نقش ضعیف شده و احیانا به صفر رسیده است و همین جهت ایجاب می‌کند که تحقیق کنیم چه عواملی موجب گشت که زن بار دیگر در صحنه تاریخ ظاهر شود و تاریخ را از «مذکّر» بودن محض خارج کند و آن را «مذنّث» (مذکر ـ مؤنث) نماید؟

پیش از آن که وارد این بحث شویم یادآوری این نکته ضروری است که منظور ما از نقش داشتن و نقش نداشتن زن در تاریخ، نقش مستقیم و ظاهر شدن زن در صحنه تاریخ است، اما نقش غیر مستقیم و پشت جبهه و صحنه را زن همواره برای خود محفوظ داشته است.

زنان در طول تاریخ تنها مولّد و زاینده مردان و پـرورش دهـنده جسـم آنـها نبوده‌اند، بلکه الهام‌بخش و نیرو دهنده و مکمّل مردانگی آنها بوده‌اند. زنان از پشت صحنه و از پشت جبهه جنگ همواره به مردان مردانگـی مـی‌بخشیده‌انـد. مـا در بسیاری از اشعار حـماسی عـربی و فـارسی مـی‌بینیم کـه دلیـران و دلاوران در حماسه‌های خود زنان را مخاطب قرار داده و از مردانگـی و شـجاعت و دلاوری خود دادِ سخن داده‌اند. گویی مرد، آگاهانه و یـا نـاآگـاهانه، از هـمه دلیـریها و دلاوریهای خود رضایت و تحسین و جلب رضایت زن را منظور می‌داشته است. اگر فرصتی دست دهد و قطعات ادبی نظم و نثر که در این زمینه انشاء شده یکجا گرد آید، یک فراز جالب و قابل مطالعه‌ای از نظر جامعه‌شناسی فراهم می‌گردد. این که می‌گویند زن آفریننده عشق است و عشق آفریننده مرد و مرد آفریننده تاریخ، ناظر به نقش غیر مستقیم زن در سازندگی تاریخ است.

زن نقش سازندگی غیر مستقیم تاریخی خود را مدیون اخلاق ویـژه جـنسی خویش یعنی حیا و عفاف و تقوا و دور باش زنانه خـویش است. آنـجا کـه زن، دورباش حیا و عفاف را حفظ نکرده و خود را به ابتذال کشانده این نقش تاریخی را از دست داده است. بحق در مورد حیا و عفاف زن گفته شده است:

> حیا پاداشهای خود را پس‌انداز می‌کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می‌برد و او را به اقدامات مهم وا می‌دارد، قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است بیرون می‌ریزد[۱].

از این رو گویی نوعی تضاد و تعارض میان این دو نقش وجود دارد: یا نقش غیر مستقیم و از صحنه بیرون بودن و یا نقش مستقیم و پشت جبهه را رها کردن و نقش غیر مستقیم نداشتن. اما در حقیقت تضاد و تعارض غیر قابل جمعی در کار نیست. یک راه باریک و ظریف وجود دارد که زن اگر از آن راه برود هر دو نقش را در آنِ واحد می‌تواند ایفا کند. آن راه باریک و ظریف همان است که بانوان ما در ده سالهٔ اخیر طی کردند. ویژگی دخالت زن در انقلاب اسلامی ایران در این است کـه زن

---

۱. لذات فلسفه، ویل دورانت، ص ۱۳۳.

مسلمان ایرانی در عین این که در صحنه تاریخ ظاهر شد و مستقیما در کار سازندگی تاریخ با مرد شرکت کرد، پشت جبهه را رها نکرد، حیا و عفاف و پوشش لازم را از کف نداد، دورباش خویش و کرامت و عزت زنانه خویش را محفوظ داشت و خویشتن را مانند زن غربی و زن مدل پهلوی به ابتذال نکشانید.

□

زنان از نظر نقش تاریخی، دوره‌های سه گانه‌ای را طی کرده‌اند. در برخی دوره‌ها و بر اساس برخی طرز تفکرها دخالت مستقیم زن در ساختن تاریخ منفی است. در این دوره‌ها زن جز در اندرون خانه کاری ندارد و نمی‌تواند داشته باشد و صرفا یک کالای اندرونی است. طبعا در چنین شرایطی هیچ یک از استعدادهای انسانی‌اش یعنی تفکر، آگاهی، بیداری، آزادگی، اراده و اختیار و انتخاب، هنر و خلاقیت و ابداع و حتی عبادت و سلوک عارفانهٔ الی الله رشد لازم را طی نمی‌کند. در این گونه جوامع در حکم یک وسیله و ابزار زندگی خانوادگی است، یک «شئ» است و به حکم این که محیط زندگی زن محدود است به درون خانواده و در بازارِ به اصطلاح آزاد دسترسی به او میسر نیست، برای مرد عزیز و گرانبهاست. از این رو زن در چنین دوره‌ها و چنین محیطها یک «شئ گرانبها» است مانند هر شئ نفیس و گرانبهای دیگر از قبیل برلیان و الماس و غیره. در این گونه دوره‌ها تاریخ طبعا «مذکر» است، زنان نقش مستقیم و محسوس و ملموس در ساختن تاریخ ندارند. اگر ما به تاریخ گذشتهٔ پیش از نیم قرن اخیر خودمان برویم عینا همین وضع را می‌بینیم؛ می‌بینیم زن وجود دارد اما به صورت یک «شئ عزیز و نفیس و گرانبها» و معمولا بی‌دخالت در تاریخ و حوادث تاریخی.

در برخی جوامع زن خانه را رها کرده و وارد اجتماع شده است؛ در شئون علمی، هنری، فکری، سیاسی شریک مرد شده است و به صورت «شخص» درآمده است؛ اما نظر به این که مدار خویش را بکلی رها کرده و حریم را به کنار زده و خود را رایگان در دسترس مرد قرار داده و در اماکن عمومی، کاباره‌ها، دانسینگها، حاشیهٔ خیابانها حضور و آمادگی خود را اعلام داشته است، ارزش و بهای خود را از دست داده است. در این جوامع زن شخص است اما «شخص بی‌بها». در این گونه جوامع زن حضور خود را در صحنهٔ تاریخ ثابت کرده در حالی که پشت جبهه را رها کرده

است، نقش مستقیم خود را در سازندگی تاریخ به کف آورده اما نقش غیر مستقیم را که از آن کمتر نیست از کف داده است.

آنجا که زن نقش غیر مستقیم خود را از دست می‌دهد، هم خود را تباه می‌سازد و هم مرد را. زن «مدل پهلوی» که نزدیک چهل سال قشر عظیمی از جامعهٔ زن ایرانی را تشکیل می‌داد از این نوع بود...[۱]

۱. [افسوس که منافقان فرصت نگارش بقیه مقاله را به استاد ندادند.]

بخش پنجم

دربارۀ جمهوری اسلامی

مصاحبه مطبوعاتی*

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال: آینده انقلاب اسلامی را چگونه می‌بینید؟

استاد: در مسائل اجتماعی برای آینده نمی‌توان به صورت قطعی پیش‌بینی کرد؛ یعنی مسائل اجتماعی پیچیده‌تر از آن است که یک نفر آن طوری که مثلا یک منجم و متخصص ستاره‌شناسی خسوف و کسوف را پیش‌بینی می‌کند، بتواند وضع جامعه را پیش‌بینی کند. البته یک مطلب دیگر هست که درباره آن هم بدون تکیه بر یک نوع دید الهی یعنی جهان‌بینی الهی نمی‌شود نظر داد و آن این است که آینده جامعه بشریت چه آینده‌ای است؟ ما معتقدیم که حرکت جامعه‌ها و حرکت انسانها به سوی استقلالِ هر چه بیشتر فکری و آزادی بیشتر از جبر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و وابستگی بیشتر به ایمان و ایدئولوژی است. و البته ما آینده را پیش‌بینی می‌کنیم که آینده بشریت آینده جامعه توحیدی است؛ جامعه توحیدی، هم به مفهوم فکری و اعتقادی و هم به مفهوم اجتماعی.

و اما آیندهٔ بالخصوص انقلاب اسلامی ایران؛ در این مورد نیز به اصطلاح معروف

* این مصاحبه دو هفته قبل از شهادت آیت‌الله مطهری انجام شده است.

«تنبّؤ» یعنی پیامبری‌گری نمی‌شود کرد که به طور جزم آینده‌ای را پیش‌بینی نمود. ولی به صورت امیدواری، برای ما وضع حاضر بسیار بسیار امیدوار کننده است که انقلاب اسلامی در آن جهتِ خودش به آن ثمر اسلامی‌ای که باید برسد، در آینده ان‌شاءالله خواهد رسید.

- یعنی منظورتان این است که انقلاب اسلامی ایران در آینده می‌تواند الگویی برای کشورهای دیگر باشد؟

استاد: ما اینچنین فکر می‌کنیم؛ فکر می‌کنیم که می‌تواند الگویی باشد، البته بعد از آن که وضع داخلی خودش را سامان بدهد و خود را از یک نوع نابسامانیها و برخی رگه‌های بیگانه‌ای که در آن وجود دارد خالص کند.

- استاد! به نظر شما چه شرایطی برای تداوم انقلاب لازم است؟ آیا همان طور که در یک سری از سخنرانیهایتان فرمودید، عدالت و آزادی، معنویت و استقلال کافی به نظر می‌رسد؟

استاد: نه، همان‌طوری که توجه کردید آنچه که من در آن سخنرانیها گفته‌ام، به عنوان شرایط است. شرایط یعنی چیزهایی که بدون آنها مشروط امکان‌پذیر نیست، اما معنی‌اش این نیست که حتما وجود آنها کافی است و هیچ شرط دیگری در کار نیست. معمولا وقتی که می‌گویند شرایط، به اصطلاح شرط لازم را بیان می‌کنند نه شرط کافی. آنچه که من در آنجا گفتم یک سلسله از شرایط لازم بود. مقصود من این بود که این انقلاب اسلامی اگر بخواهد سلب کننده آزادیها باشد، این یک آفتی است در آن، و اگر بخواهد نسبت به عدالت اجتماعی به معنی دقیق کلمه حساسیت کافی نداشته باشد به خطر خواهد افتاد. اگر تحت تأثیر مکتبهای ماتریالیستی معنویت را کوچک و ضعیف بشمارد و گرایش مادی زیاد پیدا کند، باز به خطر خواهد افتاد. اگر استقلال را، چه استقلال سیاسی، چه استقلال اقتصادی و چه استقلال مکتبی (یعنی این که اسلام را به عنوان یک مکتب مستقل بشناسد و معرفی کند نه این که از مکتبهای دیگر قسمتهایی را بگیرد و مخلوط کند) کوچک بشمارد،

باز در خطر است.

من در آن جزوه‌ای که به نام نهضتهای اسلامی در صد سالهٔ اخیر منتشر شد، بحثی کرده‌ام تحت عنوان «آفات نهضت». در آنجا مسائلی را ذکر کرده‌ام غیر از شرایط مذکور، و هشدارهایی داده‌ام. از آن جمله است مسئله رخنه فرصت‌طلبان. همیشه یک نهضت بعد از آن که پیروز شد و یا قبل از آن که پیروز شود، در وقتی که آثار و علائم پیروزی پیدا می‌شود و دوران سختیهای محض منقضی می‌گردد، فورا افراد فرصت‌طلب که از هر فرصتی استفاده می‌کنند، خودشان را می‌اندازند در نهضت و آنچنان تندتر از دیگران شعار می‌دهند و داد و فریاد می‌کنند که صدای انقلابیون اول را تقریبا تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و اگر مراقبت نشود و جلو این فرصت‌طلب‌ها (اعم از افراد فرصت‌طلب یا گروههای فرصت‌طلب) گرفته نشود قهرا نهضت به خطر خواهد افتاد. همچنین در آنجا گفته‌ام که یک نهضت خدایی یعنی یک نهضت مذهبی ضرورتا باید در آن خلوص حکمفرما باشد و اگر نوعی ناخالصی، هوا، هوس، طمع، بالخصوص در رهبران نفوذ پیدا کند، نهضت مذهبی زود از بین خواهد رفت؛ یعنی نهضتهای مذهبی بالخصوص ـ همهٔ نهضتها اینچنین است ولی نهضتهای مذهبی بالخصوص ـ از نظر رخنه کردن هوا و هوس‌ها و مطامع، عجیب آسیب‌پذیر است. و در همان جزوه این آیه را ذکر کرده‌ام که قرآن می‌گوید: اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَروا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ[1]. قرآن به گونه‌ای تهدید می‌کند که بعد از این از من بترسید، یعنی از این که کاری بکنید که عقوبت الهی طبق سنت الهی شامل حال شما بشود و شما دیگر این لیاقت و استحقاق را از دست بدهید بترسید، که آنوقت طبق سنت الهی که اگر مردمی از نظر اخلاق و روحیه فاسد شدند خدای متعال هم وضع اجتماعی آنها را تغییر می‌دهد، خداوند وضع اجتماعی شما را تغییر خواهد داد. همچنین عوامل دیگری در آنجا ذکر کرده‌ام از قبیل کوتاهی کردن در عرضه کردن ایدئولوژی اسلامی به طور کامل و جامع و کوتاهی کردن در پاسخگویی به معترضها و در مقابله کردن با ایدئولوژیها، که زیاد باید جنبید و زیاد باید در این زمینه کار کرد والّا اگر در این جهت کوتاهی شود باز نهضت رخنه پیدا می‌کند. چیزهای دیگری هم گفته‌ام که در آن کتاب هست.

---

۱. مائده / ۳.

بنابراین آنچه که من در آن سخنرانیها گفتم قسمتی از شرطهای لازم بوده نه همه شرطها.

- استاد! در حال حاضر به نظر می‌رسد که نسل جوان نیاز مبرمی به دانستن و فرا گرفتن اسلام دارد و استقبال بی‌نظیری هم می‌کند. آیا به نظر شما برای اقناع این نسل از نظر فلسفه احکام و دستورات اسلامی صرفا مجالس سخنرانی در محافل و مساجد کافی است و یا بایستی برای این کار مرکزی به همین منظور تأسیس شود؟

استاد: ابدا سخنرانی و مقاله و امثال اینها کافی نیست، بلکه همین طور که توجه دارید مراکزی برای این منظور لازم است. دانشکده‌ها و احیانا وجود یک دانشگاه که در آن به سبک کلاسیک تدریس شود لازم است؛ دانشگاهی که در آن علوم و معارف اسلامی تدریس شود و علوم دیگر هم تا آنجا که مربوط به علوم و معارف اسلامی می‌شود مثل مسائل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مکاتب فلسفی و بالخصوص فلسفه مادی در آن آخرین حد و آخرین نظریه‌اش تدریس شود و اسلام باید به صورت فنی و علمی و کلاسیک رسما تدریس شود والّا سخنرانی که یک کار آزاد و متفرقه است هرگز کافی نخواهد بود.

- وزارت امر به معروف و نهی از منکر که امام هم راجع به آن اشاره‌ای فرمودند چه خواهد بود و یا چه باید باشد؟ آیا با این دانشگاههایی که شما فرمودید ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟

استاد: آنچه ایشان فرمودند وزارت امر به معروف نیست (اگر اسمش را وزارت بخواهیم بگذاریم، معنایش این است که دستگاهی وابسته به دولت باشد و از بودجه دولت استفاده کند و قهرا تحت مقررات و ضوابط دولتی باشد و زیر نظر نخست‌وزیر وقت و وزیری که از ناحیه نخست‌وزیر تعیین می‌شود)، بلکه مقصودشان یک مؤسسه مستقل و وابسته به روحانیت است و این نظریه بر اساس نظریه دیگری است که ایشان درباره روحانیت دارند که روحانیت باید مستقل بماند همچنان که

در گذشته مستقل بوده است، و نهضتهایی که روحانیت کرده به دلیل مستقل بودنش بوده. این که روحانیت شیعه توفیق پیدا کرده که چندین نهضت و انقلاب را در صد ساله اخیر رهبری کند به دلیل استقلالش از دستگاههای حاکمه وقت بوده. حالا هم که حکومت، حکومت اسلامی می‌شود، با این که حکومت اسلامی است، ایشان معتقدند که روحانیت باید مستقل و به صورت مردمی مانند همیشه باقی بماند و روحانیت آمیخته با دولت نشود. ایشان با این امر که روحانیت به طور کلی وابسته به دولت شود ـ آنچنان که روحانیت اهل تسنن هست ـ به شدت مخالفند ولو در دوره حکومت اسلامی، و نیز با این امر که روحانیین بیایند جزء دولت شوند و پستهای دولتی را رسما اشغال کنند مخالفند. این کارهایی که بالفعل کمیته‌ها[1] دارند که در رأس کمیته‌ها غالبا روحانیین قرار گرفته‌اند، یک امر اضطراری و اجباری است؛ یعنی در شرایطی که قوای انتظامی از هم پاشیده شد و تنها قوّه و قدرت‌ها در مساجد باقی ماند و افراد مسلمان سلاحها را در دست گرفتند، چون این افراد جز از روحانیین محل از کس دیگر معمولا اطاعت نمی‌کردند، خود به خود بدون این که طرحی برایش ریخته شده باشد به جای مراکز انتظامی و کلانتریها و... کمیته‌ها به‌وجود آمد و از اول هم این مطلب عنوان شد و همیشه گفته شده، امروز هم گفته می‌شود که وجود کمیته‌ها موقت است و باید هرچه زودتر و هرچه بهتر باز دستگاههای انتظامی دولتی بیایند مشغول کارشان بشوند و کمیته‌ها پستها را تحویل آنها بدهند.

به هر حال روحانیت نه به طور مجموعه و دستگاه روحانیت باید وابسته به دولت شود و نه افرادی از روحانیین بیایند پستهای دولتی را به جای دیگران اشغال کنند، بلکه روحانیت باید همان پست خودش را که ارشاد و هدایت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومتها و دولتهاست حفظ کند. در آینده هم همین پست را باید حفظ کند. البته این به معنی تحریم نیست، به معنی پیشنهاد است. ممکن است زمانی ضرورت ایجاب کند که یک فرد روحانی معینی چون کس دیگری نیست، یک پست دولتی را اشغال کند، دیگر نمی‌گوییم چون بر روحانیین تحریم شده نباید

---

۱. [کمیته‌های انقلاب اسلامی که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی برای برقراری نظم با به‌کارگیری نیروهای مردمی تأسیس شد.]

چنین بشود. مثلا پست وزارت آموزش و پرورش را در نظر می‌گیریم. اگر در شرایطی قرار بگیریم که اتفاقا یک فرد غیر روحانی صالحی برای تصدی این پست نباشد ولی افراد صالح روحانی که ضمنا تجربه در کار آموزش و پرورش هم زیاد دارند و بهتر از دیگران می‌توانند انجام دهند وجود داشته باشند، دیگر نباید گفت که اینها به دلیل این که روحانی‌اند نباید متصدی این پست شوند، بر اینها تحریم شده، بلکه معنای مطلب این است که در شرایطی که روحانی و غیر روحانی هر دو وجود دارند و غیر روحانی در شرایطی مساوی با روحانی وجود دارد تا چه رسد که در شرایط بهتر وجود داشته باشد، اولویت با غیر روحانی است.

مؤسسه امر به معروف و نهی از منکر یعنی همان کاری که روحانیین باید انجام دهند ولی با تشکیلات. تا حالا هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند ولی به وسیله منابر و سخنرانیها و مقاله‌ها که یک کار ناقصی بود. این کار می‌خواهد به صورت یک تشکیلات منظم در بیاید که تمام مملکت را بپوشاند؛ اصلا امر به معروف کلاس داشته باشد، افرادی آموزش ببینند، هر کسی که چهار تا منبر یاد گرفت به خودش حق ندهد که برود امر به معروف و نهی از منکر کند. آن کسی که می‌خواهد امر به معروف و نهی از منکر کند باید کلاس ببیند و یاد بگیرد و برای این کار مجاز باشد، و محدود باشد به طوری که آن کسی که در یک رشته می‌تواند امر به معروف و نهی از منکر کند و نه در رشته دیگری، از حد خودش تجاوز نکند. بعلاوه همه مراکز امر به معروف و نهی از منکر ــ که باید تمام کشور را بپوشاند ــ با یکدیگر در ارتباط باشند و از یک مرکز دستور بگیرند و یک نوع هماهنگی و در حقیقت یک نوع پرورش دینی و مذهبی هماهنگ وجود داشته باشد.

ــ آیا قدرت اجرایی هم می‌توانند داشته باشند؟

استاد: البته خود امر به معروف و نهی از منکر به حسب اصل قانون می‌تواند قدرت اجرایی هم داشته باشد ولی فعلا جزء این طرح نیست، چون قرار است طرح دیگری ــ که این را هم لابد شنیده‌اید ــ اجرا شود و آن این است که یک ارتش ملی اسلامی به وجود بیاید ــ و هسته‌اش شکل گرفته ــ به نام پاسداران انقلاب که آنها باید تربیت اسلامی و نظامی پیدا کنند و از نظر ایدئولوژیک تعلیمات ببینند. این در کنار امر به

معروف و نهی از منکر خواهد بود. احیانا یک رابطه‌ای هم میان اینها عنداللزوم برقرار شود مانعی ندارد ولی فعلا جزء طرح نیست، یعنی فعلا آنهایی که قدرت اجرایی دارند به صورت یک دستگاه مستقل ـ که الآن شروع به کار هم کرده‌اند ـ وجود دارند.

جمهوری اسلامی ـ انتقادها*

مصطفی رحیمی (آیندگان، شمارهٔ ۳۲۶۴ مورخهٔ ۲۵ دی ماه ۵۷)

۱. می‌گوید:

> مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران شما (امام خمینی) مسئله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم ایـن مـملکت مـطرح کردند.

اولا این مسئله را برخی طرفداران مطرح نکردند، خود ایشان مـطرح کـردند. روزی که ایشان درسهای حکومت اسلامی را ایراد کردند و روزهایی که ایشان در همان سالها با کمال صراحت در اعلامیه‌های خود نوشته‌اند ملوکیت اسلامی نیست، رژیم سلطنت یعنی حاکمیت موروثی اسلامی نیست، این مسئله مطرح شد.

* مطالبی که تحت این عنوان آمده است از یادداشتهای آن شهید است که به دلیل تناسب با مصاحبه‌های تلویزیونی استاد درباره «جمهوری اسلامی» قبل از این مصاحبه‌ها قرار داده شد. در این یادداشت، استاد انتقاداتی را درباره جمهوری اسلامی از مقاله آقای مصطفی رحیمی که فردی سوسیال‌دموکرات بود استخراج نموده و به آنها پاسخ داده‌اند. کل یادداشتهای استاد شهید در این موضوع در جلد دهم یادداشتهای استاد مطهری درج شده است.

۲. سالهاست به این نتیجه رسیده‌ام که راه رهایی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم که هر دو ظاهرا از غرب آمده‌اند اما معناً همه ملتها، همه فرهنگها در تکوین آندو سهم داشته‌اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه‌داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است.

ظاهر چنین می‌نماید که در سرمایه‌داری آسیبی به سوسیالیسم و در کمونیسم به دموکراسی نرسیده است و حال آنکه در غرب از سوسیالیسم خبری نیست و در شرق از دموکراسی. مقصود نویسنده این است که در غرب دموکراسی هست ولی ناقص و در کمونیسم سوسیالیسم هست اما فاسد. پس نتیجه می‌گیریم که در غرب و شرق دموکراسی و سوسیالیسم، به عبارت دیگر سوسیالیسم دموکراتیک و یا دموکراسی سوسیالیستی به تباهی کشیده شده است.

۳. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و ملتهاست.

نه تنها تلفیق آنها کار آسانی نیست، تحقق هر یک به تنهایی نیز کار آسانی نیست و ریشه مطلب را باید به دست آورد. اشکال تلفیق در این است که دموکراسی مبتنی بر ملاحظات فردی و اصالت فرد است و سوسیالیسم بر اصالت جمع.

۴. تا کنون در همه نهضتها، افراد به طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها معاف شده‌اند و ریشه بسیاری از مصائب در همین است. از دموکراسی بسیار سخن گفته‌اند اما عده معدود، از سوسیالسیم بسیار سخن گفته‌اند اما عده معدود، از دین و مذهب هم بسیار سخن گفته‌اند اما عده معدود، همیشه مردم خرده‌پا کنار بوده‌اند، البته به میدان کشیده شده‌اند اما هیچ گاه طرف گفتگو نبوده‌اند.

این قاعده در مورد دین و مذهب صحیح نیست.

۵. باز اندیشیده‌ایم که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضایی از اخـلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیبشان ترکیبی انسانی نخواهد بود.

نکته‌ای اساسی اینجاست. این فضای اخلاقی و معنوی چگونه فضایی است، چه تضمینی دارد؟ آیا این فضا مانند فضای سبز در یک شهر است که با پول و کارگر می‌توان به وجود آورد یا فضایی از ایمان و اعتقاد، گرایش و بینش است؟ اولا آن چه نوع بینش و گرایش است؟ ثانیا چگونه می‌توان آن را به وجود آورد؟

۶. شما تنها کسی هستید که اگر به جای «جمهوری اسلامی» اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده‌ای از مردم حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب عظیمی ایجاد کرده‌ایـد، بلکه در قرن مادیگرای ما (نه به معنای فـلسفی، بـلکه بـه مـعنای نـفی معنویت) به روحانیت و معنویت بعد عظیمی بخشیده‌اید... قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار «جمهوری اسلامی» طـرفداری کـنید، آن تـز مشـهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده‌اید که اعلام می‌دارد تاریخ مدوّن تاریخ جنگهای طبقاتی است، و اگر گفته شود آیت‌الله خمینی می‌خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند چه جوابی خواهید داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

عجبا! می‌گوید جمهوری اسلامی مفهوم طبقاتی دارد، یعنی حکومت عده‌ای از مردم (روحانیون) و این تقویت فلسفه مادی طبقاتی است، ولی اگر جمهوری مطلق بگویید انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید. مقصود این است که اگر جـمهوری مطلق بگویید بی‌طرفی خود و جناح خود و طبقه خـود را اعـلام کـرده‌ایـد، پس معنویت عظیمی ایجاد کرده‌اید.

اولا نویسنده هم حکومت اسلامی را با حکومت روحانیون اشتباه کرده است! معلوم نیست از کجای کلمه «اسلامی» مفهوم حکومت روحانیون استفاده می‌شود.

آیا اسلام دین طبقه روحانیت است؟ آیا اسلام ایدئولوژی روحانیون است یا ایدئولوژی انسان بما هو انسان؟ پس معلوم می‌شود نویسنده اسلام را ایدئولوژی طبقه روحانیون می‌داند.

ثانیا آیا اگر به قول شما جمهوری مطلق عنوان شود و هیچ مفهوم طبقاتی نداشته باشد و به اصطلاح انسانی و مردمی باشد، کافی است در این که انقلاب عظیم معنوی صورت گیرد؟ این آقایان می‌پندارند همین قدر که شعاری عمومی و انسانی شد و گرایشی به اصطلاح به اومانیسم داشت کافی است در معنویت، و حال آن که معنویت و انسانیت صرفا یک امر منفی نیست، متساوی بودن انسانها یک امر مثبت است متشکل از اندیشه و اخلاق و عمل. تجربه نشان داده که شعارهای اومانیستی تا کجا توخالی از آب درآمده است. گرایش اسرائیلی ژان پل سارتر بهترین دلیل است که در صدر مقاله به آن اشاره شده است.

ثالثا طبق قاعده بالا هر جا جمهوری مقید شود تضاد پیدا می‌شود. پس جمهوری سوسیالیستی نیز به همین دلیل که مقید است نه مطلق، مفهوم طبقاتی دارد، جمهوری کمونیستی نیز همین طور.

البته این طور نیست. عمده این است که بدانیم آن قید، مثلا اسلام یا سوسیالیسم یا کمونیسم در ذات خود چه محتوایی دارد: محتوای طبقاتی یا غیر طبقاتی؟

پس هر قیدی جمهوریت را طبقاتی نمی‌کند. مثلا جمهوری سرمایه‌داری، جمهوری کارگری، جمهوری سفیدپوستان چنین است، اما جمهوری اسلامی با توجه به محتوای انسانی اسلام هرگز جمهوری را طبقاتی نمی‌کند.

رابعا شکست گاندی از آن جهت بود که مکتبی نداشت و وابسته به یک مکتب توحیدی نبود.

اقبال می‌گوید:

> بشریت امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحانی از جهان، آزادی روحانی فرد (دموکراسی) و اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند (یعنی ایدئولوژی

جامع و درست)[۱].

اقبال به سخن خود چنین ادامه می‌دهد:

... مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات نیامده و نتیجه آن «من» سرگردانی است که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار آنها منحصرا بهره‌کشی از درویشان به سود توانگران است... از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌هایی مطلق مبنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می‌دهد. برای فرد مسلمان، شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند[۲].

این که حضرات اعتراف دارند که پیوند دموکراسی و سوسیالیسم جز در فضایی معنوی و روحانی پیوند انسانی نخواهد بود، باید بدانند که فضای معنوی جز با تعبیری معنوی و روحانی از کل جهان میسر نیست. این که پنداشته‌اند با شعارهای انسانگرایانه معنویت پدید می‌آید اشتباه محض است و از آن ناشی می‌شود که معنویت را امر منفی می‌دانند.

خامسا آیا واقعا روشنفکران ما آنگاه که می‌شنوند جمهوری اسلامی، تصورشان جمهوری اسلامی به اصطلاح آخوندی است که فرقش با جمهوریهای دیگر در این است که طبقه روحانیون متصدی مشاغل و شاغل پستها می‌شوند؟ اگر نمی‌دانند جای تعجب و اگر می‌دانند و نعل وارونه می‌زنند جای هزار تأسف است.

امروز هر بچه دبستانی این قدر می‌داند که جمهوری اسلامی یعنی جامعه‌ای اسلامی با رژیم جمهوری، و می‌داند که جامعه اسلامی یعنی جامعه توحیدی و جامعه توحیدی یعنی جامعه‌ای بر اساس جهان‌بینی توحیدی ـ که جهان ماهیت از

---

۱. [کلمات داخل پرانتزها از استاد شهید است.]

۲. احیای فکر دینی، ص ۲۰۳.

اویی و به سوی اویی دارد ـ و دارای ایدئولوژی توحیدی است که از آن به توحید عملی یاد می‌شود، یعنی رسیدن انسان به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی، که هر دوی اینها در آیه کریمه معروف که رسول الله در صدر نامه‌هایش به شخصیتهای جهان آن را ثبت می‌کرد: (قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلّاَ اللهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دونِ اللهِ) [ذکر شده است.]

جمله تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ توحید نظری را و جملهٔ اَلّا نَعْبُدَ اِلّاَ اللهَ توحید عملی فردی را و جمله وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً... توحید عملی اجتماعی را که مساوی است با آزادی و دموکراسی [بیان می‌کند.]

۷. اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تا کنون تقریبا در همه قیامهای خود بالمآل شکست خوردند، پس از قرنها می‌توانند نفسی راحت بکشند و در فردای پیروزی جشن دوگانه‌ای (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) بر پا سازند.

عجبا! چگونه است که خواسته خود مردم یعنی «جمهوری اسلامی» حاکمیت مردم را نقض می‌کند. اگر خواسته مردم حاکمیت آنها را نقض کند باید بگوییم دموکراسی امر محال است زیرا همیشه وجودش مستلزم عدمش است. چه کسی می‌خواهد اسلامی بودن جمهوری را بر مردم تحمیل کند؟ آیا پیشنهاد کردن تحمیل است؟ پس همه احزاب دنیا که از مردم تقاضای رأی می‌کنند، بر مردم تحمیل می‌کنند؟

بعلاوه، این نهضت از آن روز اوج گرفت و شورانگیز شد که جمهوری اسلامی اعلام شد. جمهوری اسلامی یعنی یک نفی و یک اثبات. اما نفی، نفی رژیم حاکم ۲۵۰۰ ساله، چون جنبه دائمی و زوری و تحمیلی سلطنت را که بزنیم می‌شود جمهوری. اما اثبات یعنی محتوای اسلامی و توحیدی.

۸. چند قرن است که غربیان می‌گویند که ملتهای مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی‌قید و شرط را ندارند و همیشه باید در پای علم خودکامه‌ای سینه بزنند. باید به این یاوه‌ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این

ادعا را ثابت کردند اما نوبت ایران نرسیده است.

جواب این قسمت، از آنچه در پاسخ قسمت پیشتر گفته شد روشن است.

۹. به همهٔ این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنتهای گرانبهای اسلامی در حضرت شما می‌گسترم و می‌گویم که به چه دلایلی با جمهوری اسلامی مخالفم:

۱. هر انقلابی دو رکن دارد: اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم در قسمت اعظم متعلق به شماست. ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ چرا باید در ساختن ایران آینده رأی آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا می‌توان ادعا کرد همه شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بودند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی یا زندگی خود مبارزه را ادامه می‌دهند یکپارچه طرفدار چنین نظری هستند؟... حماسه‌ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه این است که فقط مُهر ملت ایران باشد و بس و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی می‌کند.

در حقیقت در اینجا چند سؤال است:

الف. چرا رأی آزادانه مردم را نمی‌پرسید؟

ب. آیا همه شهیدان و زندانیان، جمهوری اسلامی می‌خواسته‌اند؟

ج. چرا فقط مهر ملت ایران نباشد؟

د. چرا امری عمومی را اختصاصی می‌کنید؟

پاسخ پرسش اول این است که اولاً مردم ایران به این پرسش پیشاپیش پاسخ

داده‌اند، در راهپیمایی‌هاشان، در شعار الله اکبرشان، در شعارهای دیواری‌شان، در قبول رهبری امام. گفته شد که رهبر لحظه مناسب را تشخیص می‌دهد و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب، انقلاب را هدایت می‌کند. اتفاقا جان مطلب همین جاست که رهبر با اعلام شعار «جمهوری اسلامی» و «به پیش به سوی حکومت اسلام» به انقلاب روح داد، زیرا با زبان دل مردم و خواسته‌های درونی عموم مردم [سخن گفت] هر چند گروهی معدود از روشنفکران که در عالم هپروت زندگی می‌کنند و از متن زندگی مردم بدورند دلخور شدند. ندای امام ندای برخاسته از متن فرهنگ و تاریخ مردم بود.

ثانیا رفراندوم تأکید بر همین پرسش است که دقیقا درصد خواهندگان جمهوری اسلامی که در رفراندوم شرکت می‌کنند روشن شود.

پاسخ پرسش دوم این است که نه، همهٔ کشته‌شدگان و زندانیان طرفدار جمهوری اسلامی نبوده‌اند ولی اکثریت قاطع طرفدار بوده‌اند. آیا دموکراسی چه ایجاب می‌کند، ترجیح نظر اقلیت را یا اکثریت را؟ فرضا ما بخواهیم آراء آنها را دخالت دهیم، باز [نظر] اکثریت قاطع جمهوری اسلامی بوده است. از دهها هزار شهید شاید صد کشته غیر اسلامی هم نداشته باشیم.

ثانیا باید دید ملت ایران به دنبال کدام کشته‌شدگان راه افتادند؟ به دنبال آنان که آنها را مدافع عقیده و فرهنگ خود می‌دانستند و از خود می‌دانستند و یا آنان که از شنیدن افکار و عقاید آنها درباره جهان، انسان، خانواده، عفاف، پاکی، مو بر تن این ملت راست می‌شد و همیشه با خود می‌گفت نکند سقوط رژیم منجر به روی کار آمدن این اقلیت بشود.

اما پاسخ پرسش سوم این است که مُهر اسلامیت را اکثریت قاطع ملت ایران زده است. مبارزه ملت ایران، انقلاب ملت ایران تنها یک انقلاب سیاسی علیه ظلم و ستم نبوده است، تنها ضد استعمار سیاسی نبود و نیست، انقلاب ایدئولوژیک [بوده] علیه ایدئولوژیهای غربی استعمارگر که زیر پوشش الفاظ فریبنده آزادی، دموکراسی، سوسیالیسم، تمدن، تجدد، پیشرفت، تمدن بزرگ و امثال اینها عنوان می‌شد. ملت ایران آن روز که گفت جمهوری اسلامی، خواست مُهر خودش را یعنی مهر فرهنگ خودش را به آن بزند، و در حقیقت می‌دانیم که هویت یک ملت آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیده است. هویت ملی این مردم اسلام است.

بریدگان از اسلام اگرچه در داخل این ملت و تحت حمایت این ملتند اما در حقیقت از این ملت بریده‌اند، زیرا از فرهنگ این ملت و از جان این ملت و از روح این ملت خود را جدا کرده‌اند.

انقلاب اسلامی ایران تنها قیام علیه استبداد سیاسی یا استعمار سیاسی یا اقتصادی نبود؛ قیام علیه فرهنگ غرب، ایدئولوژی غربی، دنباله روی از تفکر غربی بود، بازگشت به هویت اسلامی و خود واقعی و روح جمعی این مردم بود یعنی قرآن. این قیام نوعی سرخوردگی از راه و روش‌ها و راه حل‌های غربی و بازیابی خود جمعی و ملی اسلامی ـ ایرانی بود و لهذا سایر کشورهای اسلامی را دارد تحت تأثیر قرار می‌دهد.

اما پاسخ پرسش چهارم این است که اولا جمهوری اسلامی در ایران امری عمومی است نه اختصاصی، جمهوری منهای اسلام اختصاصی و غیر عمومی است. ثانیا فرضا این را اختصاصی بدانیم، یعنی اختصاصی شدن یک امر عمومی تلقی کنیم، این ملت ایران است که آن را اختصاصی کرده نه یک فرد و نه یک گروه.

۱۰. جمهوری اسلامی یعنی این که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که در انقلاب مشروطیت به دست آورد که قوای مملکت ناشی از ملت است و این راهی است از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی برگشت ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی‌تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به شخص یا اشخاصی واگذارد. دلیل این امر را باید در نوشته‌های دو قرن پیش روسو جست. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث «ولایت شاه» و «ولایت فقیه» پایان داده است.

خلاصهٔ استدلال این است که مردم ایران در انقلاب مشروطیت حق حاکمیت ملی ـ یعنی این که قوای مقننه، مجریه، قضائیه ناشی از ملت است ـ به دست آورده است و معقول نیست که این حق را به شخص یا اشخاصی تفویض کند، هرچند معقول هست که قانون اساسی مترقی‌تری تدوین نماید؛ و جمهوری اسلامی یعنی

حق حاکمیت فقیه و یا استبداد فقیه (ولایت فقیه) که بر ضد حاکمیت ملی است و ارتجاعی است و انقلاب مشروطیت به آن مانند ولایت شاه و استبداد شاه پایان داده است.

پاسخ این است که در انقلاب مشروطیت، مردم حاکمیت ملی به دست آوردند. حاکمیت ملی یعنی قوه قانونگذاری (در کادر قانون اساسی) و قوه مجریه و قوه قضائیه ناشی از ملت است. ملت ایران هرگز حق حاکمیت ملی را منافی با قبول اسلام به عنوان یک مکتب و یک قانون اصلی و اساسی که قوانین مملکت باید با رعایت موازین آن صورت گیرد ندانست و لهذا در متن قانون اساسی ضرورت انطباق با قانون اسلام آمده است و اصل دوم متمم قانون اساسی مبنی بر ضرورت [نظارت] پنج نفر فقیه طراز اول برای همین نکته است؛ همچنان که تصور مردم امروز از ولایت فقیه این نبوده که فقها حکومت کنند و دولت را به دست گیرند، بلکه در طول اعصار تصور مردم از ولایت فقیه این بوده است که به موجب این که مردم مسلمانند و وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیت هر حاکمی از نظر این که قابلیت مجری بودن قوانین ملی اسلامی را داشته باشد باید مورد تأیید و تصویب فقیه قرار گیرد.

لهذا امام در فرمان خود به نخست وزیر دولت موقت می‌نویسد: به موجب حق شرعی (ولایت فقیه) و به موجب رأی اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت نسبت به من ابراز شده است، من رئیس دولت تعیین می‌کنم.

حق شرعی امام از وابستگی قاطع مردم به اسلام به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی ناشی می‌شود که او یک مقام صلاحیتدار است که می‌تواند قابلیت شخصی را از این جهت تشخیص دهد و در حقیقت حق شرعی و ولایت شرعی یعنی مُهر ایدئولوژی مردم که او رهبر آن مردم است و حق عرفی همان حق حاکمیت ملی مردم است که آنها باید فرد مورد تأیید را انتخاب کنند.

حق حاکمیت ملی به مفهومی که نویسنده می‌گوید، همان دموکراسی به مفهوم مبتذل قرن هجدهم است که انسان و حقوق انسان در مسائل مربوط به معیشت و خوراک، مسکن، پوشاک و آزادی در انتخاب راه معیشت مادی خلاصه می‌شود. اما این که مکتب و عقیده و ایمان و وابستگی به یک ایده هم جزء حقوق انسان است و اوج انسانیت در وارستگی از غریزه و از تبعیت از محیط طبیعی و اجتماعی و

وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان حیاتی و اجتماعی است و این عالیترین خواسته انسان است و انسان در این زمینه هم حقوق و وظایفی دارد، بکلی به فراموشی سپرده شده است.

این اشتباه، معکوس اشتباه خوارج است. آنها به [موجب] مفهوم اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّٰهِ که به معنی این است حاکمیت قانون و تشریع از ناحیه خداست، فکر می‌کردند حاکمیت به معنی حکومت هم از خداست، که علی علیه السلام جواب داد: کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الْباطِلُ... و اینها [یعنی این روشنفکران] اصل حاکمیت و امارت ملی را با اصل تشریع و تدوین مکتب اشتباه کرده‌اند و لابد اصل ... و ... متمم قانون اساسی را که هیچ قانونی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد قانونی نمی‌داند، برخلاف روح مشروطیت و حاکمیت ملی پنداشته‌اند.

۱۱. اگر کشور، اسلامی باشد دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیستها خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت دموکراسی کمونیستی را به کار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده‌ای را علم کردند که باز هم همان عیب را دارد.

این ایراد نیز ناشی از این است که حق حاکمیت ملی را مساوی با نداشتن مسلک و ایدئولوژی و عدم التزام به یک سلسله اصول فکری درباره جهان و اصول عملی درباره زندگی دانسته‌اند، که اگر کسی به حزبی، به مسلکی، به مرامی، به دینی ملتزم و متعهد شد و خواهان اجرای آن شد، آزاد نیست، دموکرات نیست، پس اگر کشورْ اسلامی شد یعنی مردم مؤمن و معتقد به اصول اسلامی هستند و اصول اسلامی را بی‌چون و چرا می‌دانند، و اگر اصول اسلامی یا هر اصول دیگری را بی‌چون و چرا دانستند دموکراسی به خطر افتاده است.

از اینها باید پرسید آیا اعتقاد به یک سلسله اصول علمی یا منطقی یا فلسفی و بی‌چون و چرا دانستن آن اصول برخلاف اصول دموکراسی است یا آنچه برخلاف اصول دموکراسی است این است که آدمی به اصولی اعتقاد نداشته باشد و آنها را

قابل چون و چرا بداند ولی به دیگری اجازه چون و چرا ندهد.

برای اکثریت قاطع ملت ایران ایمان و اعتقاد راسخ به اصول اسلام و بی‌چون و چرا دانستن اصول اسلامی نه گناه است و نه عیب. آنچه می‌تواند گناه و عیب باشد این است که به اقلیت بی‌اعتقاد اجازه چون و چرا ندهد، که می‌دهد و داده است و دلیلش همین مقاله است که در «آیندگان» چاپ شده و صدها مقاله دیگر از همین اقلیت.

برای کمونیستها کمونیست بودن، بی‌چون و چرا دانستن اصول کمونیستی بر خلاف اصول دموکراسی نیست، آنچه بر خلاف اصول دموکراسی است ممانعت از چون وچرای دیگران و اظهار عقیده و از تفکر و از معاشرت با غیر کمونیستها و دیوار آهنین کشیدن به دور کشور و حق اظهار نظر ندادن به مفکران و اندیشمندان است.

۱۲. مسائل معیشتی و بالنتیجه مسائل سیاسی در تحول مدام است. می‌پرسم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادیهای سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلما جواب شخص شما این است که بر اساس تحول زمان. اما همه سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می‌خواهد این مسائل را صرفا با قواعد و ضوابط قرنها پیش حل کند تکلیف چیست؟

پاسخ این است که نه پاسخ امام این است که بر اساس تحول زمان و نه جواب جانشین آن خواهد بود که بر اساس قواعد و ضوابط قرنها پیش. پاسخ آن را ما در مقالهٔ «اسلام و تجدد زندگی» در کتاب **نظام حقوق زن در اسلام** داده‌ایم.

۱۳. قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی) برای حل بحرانهای امروز کافی نیست. این نظر موجب نمی‌شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاگریهای اجتماعی دارند انکار کنم. ملت همه اینها را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای انسانی و جهان‌شمول دموکراسی

و سوسیالیسم چه باید کرد؟

نویسنده فرض را بر این گرفته که قواعد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی اسلام را می‌شناسد و برای حل بحرانها کافی نمی‌داند. در عین حال برای روحانیون رسالتی در ماوراء قواعد معیشتی قائل است و تنها بنیادهای جهان‌شمول دموکراسی و سوسیالیسم را بنیادهای اصیل می‌داند.

اولاً اسلامی که محتوایش از او گرفته شود، قواعد معیشتی نه از خود او بلکه از غرب گرفته شده باشد، اسلام نیست و رسالتی ندارد و نمی‌تواند رسالت داشته باشد.

و اما جهان‌شمولی؛ ما در کتاب مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی آنجا که راجع به آگاهیهای انسان بحث کرده‌ایم، مفهوم واقعی جهان‌شمولی را بیان کرده‌ایم.

◽

۱ مصاحبه تلویزیونی درباره جمهوری اسلامی*

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: آقای مطهری! این روزها با نزدیک شدن زمان برگزاری رفراندوم، مسائل عقیدتی و ایدئولوژیک بسیاری بخصوص در میان روشنفکرها مطرح شده. مناسب دیدیم از شما دعوت کنیم تشریف بیاورید اینجا و پاره‌ای از این سؤالها را با شما در میان بگذاریم. به عنوان اولین سؤال، من مفهوم «جمهوری اسلامی» را مطرح می‌کنم که به زعم بسیاری مفهومی است گنگ و مبهم. می‌خواستم بپرسم شما چه تعریفی از «جمهوری اسلامی» ارائه می‌دهید؟

استاد: احتیاج زیادی به تعریف ندارد. «جمهوری اسلامی» از دو کلمه مرکب شده: کلمه «جمهوری» و کلمه «اسلامی». کلمه جمهوری شکل حکومت پیشنهاد شده را مشخص می‌کند. می‌دانیم که حکومتهای دنیا، چه در گذشته و چه در حاضر، شکلهای مختلفی داشته‌اند از قبیل حکومت فردی موروثی که نامش سلطنت و پادشاهی است؛ حکومت متخصصان، حکیمان، فیلسوفان، خبرگان، که در قدیم

* این مصاحبه در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۱۰ در آستانه رفراندوم جمهوری اسلامی انجام شده است.

اریستوکراسی می‌نامیدند؛ حکومت متنفذان، سرمایه‌داران، مالیات دهندگان. یکی از آنها هم حکومت عامه مردم است، یعنی حکومتی که حق انتخاب حاکم با همه مردم است قطع نظر از این که مرد هستند یا زن، سفید هستند یا سیاه و دارای هر فکر و هر عقیده‌ای هستند، فقط شرط بلوغ سنی و رشد عقلی در آن معتبر است و نه چیز دیگر، و به علاوه این حکومت حکومت موقت است یعنی هر چند سال یک بار باید تجدید شود یعنی مردم حق تجدید نظر دارند که بخواهند آن حاکم را برای بار دوم و احیانا برای بار سوم یا چهارم (اگر قانون اساسی شان اجازه بدهد) انتخاب کنند یا شخص دیگری را که از او بهتر می‌دانند.

و اما کلمه «اسلامی» محتوای این حکومت را بیان می‌کند، یعنی پیشنهاد می‌شود که این حکومت با اصول و مقررات اسلامی اداره شود و در مدار اصول اسلامی حرکت کند، چون می‌دانیم که اسلام به عنوان یک دین در عین حال یک مکتب و ایدئولوژی است و طرحی است برای همه شئون زندگی بشر.

بنابراین «جمهوری اسلامی» یعنی حکومتی که شکل آن انتخاب حاکم است از طرف عامه مردم برای مدت موقت و نه شکل موروثی، و محتوای آن اسلامی است یعنی بر اساس معیارها و موازین اسلامی است.

ـ شما در توضیحتان اشاره کردید که حکومت جمهوری به معنی اقامه حاکمیت همه مردم است. به نظر می‌رسد که این حق حاکمیت ملی که حتی در انقلاب مشروطیت هم آن را تأکید کردیم و تثبیت شد و این نکته که قوای سه گانه ناشی و منبعث از ملت است، «جمهوری اسلامی» با طرح مفاهیمی مثل ولایت فقیه و به‌علاوه با بیان این مسئله که متکی به یک سلسله قواعد و ضوابط از پیش ساخته است و در عین حال با تکیه بر این نکته که حکومت طبقه روحانی است این توهم را پیش می‌آورد که مفهوم «جمهوری اسلامی» با مفهوم «جمهوری» به معنای عامش در تعارض باشد. فکر می‌کنید این تعارض به نحوی حل شدنی است؟

استاد: به هیچ وجه تعارضی نیست. مسئله «جمهوری» مربوط به شکل حکومت است که البته مستلزم نوعی دموکراسی است یعنی مردم حق حاکمیت دارند. حق

حاکمیت به معنی این است که مردم حق دارند که سرنوشت خودشان را خودشان در دست بگیرند و این ملازم با این نیست که مردم خودشان را از گرایش به یک مکتب و ایدئولوژی و از التزام و تعهد به یک مکتب معاف بشمارند. من از این سؤال تعجب می‌کنم. آیا معنی دموکراسی این است که هر فردی برای خودش مکتبی داشته باشد؟ و یا این که هیچ فردی هیچ مکتبی نداشته باشد و به هیچ مکتبی گرایش پیدا نکرده و ملتزم و متعهد نباشد و اصول هیچ مکتبی را نپذیرد؟ چنین چیزی نیست. وقتی که می‌گوییم «اسلامی» معنایش این نیست که روحانیین را به عنوان طبقه حاکمه می‌خواهیم بپذیریم. مثل این که در این بیان شما میان حکومت اسلامی و حکومت طبقه روحانی اشتباه شده است.

- توهمی که از جمهوری اسلامی در ذهن بسیاری پیش آمده درست همین است که جمهوری اسلامی به معنی حکومت طبقه روحانی است.

استاد: اگر چنین اشتباهی هم پیش آمده باید این اشتباه رفع شود. اولا عملا در همین حکومت موقت اسلامی می‌بینید که روحانیین به پستها و مشاغل گماشته نشدند، در صورتی که اگر هم گماشته می‌شدند مثل سایر افراد بود و اتفاقا خود روحانیین بزرگ نه به این دلیل که اگر روحانیین پستها را اشغال کنند حکومت حکومت روحانیین می‌شود بلکه به دلایل دیگری که حالا نیازی به توضیح آنها نیست موافق نیستند که روحانیین پستهای دولتی را اشغال کنند کما این که در دولت موقت اشغال نکردند و فکر می‌کنم که در دولت بعد هم اشغال نکنند. ولی به هر حال حکومت اسلامی و جنبه اسلامی بودن حکومت به حاکمیت عملی یک طبقه ارتباط ندارد، به حاکمیت یک ایدئولوژی ارتباط دارد، ایدئولوژیی که اکثریت قاطع مردم در گذشته ابراز کرده‌اند که به این ایدئولوژی مؤمن و معتقدند و گرایش دارند و خواهان آن‌اند و می‌خواهند در کادر آن حرکت کنند و نه یک ایدئولوژی دیگر. بنابراین، این مسئله که ما فکر کنیم همین قدر که گفته می‌شود «جمهوری اسلامی» حق حاکمیت مردم را نقض می‌کند به هیچ وجه درست نیست. حق حاکمیت مردم به معنی این است که مردم حق قانونگذاری دارند کما این که در دوره مشروطیت هم

قانون اساسی بر مبنای دین اسلام بود و خود قانون اساسی و متمم قانون اساسی در کمال صراحت می‌گوید هر قانونی که بر ضد قوانین اسلام باشد قانونیت نخواهد داشت و مجلس حق وضع چنین قانونی را ندارد، یا اصل دوم متمم قانون اساسی پنج نفر از فقهای طراز اول را به عنوان ناظر بر این قوانین [معرفی می‌کند] که بر خلاف اصول و ضوابط اسلامی نباشد. اینها در قانون اساسی و متمم قانون اساسی آمد؛ هیچ وقت کسانی که انقلاب مشروطیت را بپا کردند اینها را بر ضد دموکراسی و روح مشروطیت و حتی جعل قانون و تقنین ندانستند زیرا قوانین را در کادر اصول کلی اسلامی وضع می‌کردند و عمده در مسئله دموکراسی همین است که در مرحله اجرا این مردم خودشان باید باشند که مجری قانون باشند، حال یا مجری قانونی که خود وضع کرده‌اند یا مجری قانونی که فرضا به وسیله یک فیلسوف وضع شده است و این مردم مکتب آن فیلسوف را پذیرفته‌اند و یا مجری قانونی که به وسیله وحی الهی وضع شده است.

بنابراین جمهوری اسلامی و اسلامی بودن این جمهوری به هیچ وجه بر ضد حاکمیت ملی ـ که به دوره مشروطیت اشاره کردید ـ نیست و به طور کلی با دموکراسی به هیچ وجه منافات ندارد و هیچ وقت اصول دموکراسی ایجاب نمی‌کند که هیچ مکتبی بر یک جامعه حاکم نباشد. احزاب معمولا خود را وابسته به یک ایدئولوژی معین می‌دانند و افتخار هم می‌کنند ولی این را هرگز بر ضد اصول دموکراسی نمی‌شمارند که اگر بناست در کشور ما دموکراسی باشد من چرا قبلا خودم را به یک مکتب متعهد و ملتزم کرده‌ام و چرا می‌خواهم اصول آن مکتب و به تعبیر شما اصول ازپیش‌ساخته و اصولی را که قبلا به وسیله یک فیلسوف یا فیلسوفانی یا در این جمهوری اسلامی به وسیله وحی وجود داشته [در جامعه پیاده کنم و] هیچ وقت کسی این طور فکر نمی‌کند که این بر خلاف حق حاکمیت ملی است.

مسئله ولایت فقیه هم که مطرح کردید از همین قبیل است. مسئله ولایت فقیه این نیست که فقیه خودش در رأس دولت قرار می‌گیرد، خودش می‌خواهد عملا حکومت کند و مجری باشد. نقش فقیه در یک کشور اسلامی که ملتزم و متعهد به اسلام است و اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته است نقش یک ایدئولوگ

است نه نقش یک حاکم. وقتی که مردم آن ایدئولوژی را پذیرفته‌اند قهرا برای ایدئولوگ هم نقشی قائل هستند یعنی اوست که نظارت می‌کند بر این که این ایدئولوژی درست اجرا می‌شود یا نه، آیا این شخص که می‌خواهد رئیس دولت بشود و به عنوان مجری قانون در کادر اصول این ایدئولوژی حرکت کند صلاحیت چنین کاری را از نظر آن ایدئولوژی دارد یا ندارد؟ ولایت فقیه ولایت ایدئولوژیک است و اساسا خود فقیه را مردم انتخاب می‌کنند. این خودش عین دموکراسی است. اگر ولایت فقیه یک امر انتصابی می‌بود، مثلا هر فقیهی به وسیله فقیه قبل از خودش به طور خاص تعیین شده بود ممکن بود بگوییم که این بر خلاف اصول دموکراسی و نظیر سلطنت موروثی است. ولی، فقیه را بر خلاف سلطان و شاه خود مردم انتخاب می‌کنند، رهبر را خود مردم انتخاب کردند و خود مردم انتخاب می‌کنند، مرجع را خود مردم به عنوان یک صاحب نظر در این مکتب انتخاب می‌کنند و بنابراین، این چه منافاتی دارد با اصول دموکراسی و چه تناقضی هست میان جمهوری بودن و اسلامی بودن؟ آیا این که شکل حکومت موقت باشد و محتوا اسلامی باشد تناقض است؟ یعنی اگر شکل حکومت دائمی و موروثی بود دیگر با اسلامی بودن تناقض نداشت؟ چه رابطه‌ای میان این دو است؟

- «جمهوری» را که ما طرح کردیم منظورمان اعمال اراده ملت بود برای به دست گرفتن حاکمیت، یعنی این که خود ملت بر خودش حکومت کند. اما حتی با قبول ضوابط اسلامی که شما از آن اسم بردید و توضیح دادید که به هر حال هر حکومتی ناگزیر از پذیرش یک سلسله قواعد ایدئولوژیک و ضوابط است این اشکال مطرح می‌شود که ضوابط از پیش ساخته اسلامی، هزار و چهارصد سال پیش تدوین و تنظیم شدند و با توجه به‌این که زمانه به شتاب در گذر است و هر روز مسائل تازه‌تر و نوتری مطرح می‌شود این تردید وجود دارد که آن ضوابطِ متعلق به گذشته نتواند پاسخگوی نیاز حال ما باشد.

استاد: این مسئله دیگری است و پاسخ دیگری دارد. مسئله تحولات زمان و ثابت

بودن ضوابط و قواعد اسلامی مسئله‌ای است که این شبهه را همیشه پیش آورده که چگونه می‌توان این ثابت را با آن متغیر مربوط کرد. ولی باید توجه داشته باشید که این مسئله زمان و تغییر و تحول، مسئله درست و صحیحی است اما یک ظرافتی در آن هست که اغلب آن ظرافت را توجه ندارند. انسان به عنوان یک فرد و همچنین انسان به عنوان یک جامعه (یعنی جامعه انسان) حکم قافله‌ای را دارد که دائما در حرکت است، منزل به منزل طی می‌کند، ثابت و یکنواخت نیست. بنابراین اگر ما بخواهیم انگشت روی منازل بگذاریم و جامعه بشر را در یکی از منازلی که در آن منزل برای یک مدت موقت فرود آمده متوقف کنیم این بدون شک بر خلاف ناموس طبیعت است. ولی فرق است میان منزل و راه. منزل تغییر می‌کند، آیا راه هم لزوما تغییر می‌کند؟ آیا مسیر جامعه انسانی هم ـ که همه قبول دارند که یک مسیر تکاملی است ـ تغییر می‌کند و عوض می‌شود، یعنی راه هم در راه است؟ یعنی بشر و جامعه بشری هر روزی در یک جهت و در هر مرحله‌ای از مراحل در یک راه و مسیر و به سوی یک هدف حرکت می‌کند؟ امروز از این طرف می‌رود فردا از آن طرف؟ یا نه، خط سیر تکاملی بشر به عنوان یک راه، یک خط ثابت است، مثل مدار ستارگان یا مدار ذرات اتمی است. ستارگان دائما در حرکتند ولی آیا مدار ستارگان هم دائما در تغییر است؟ چون ستارگان خودشان در یک مدار «حرکت» می‌کنند، مدار حرکتشان هم ضرورت دارد که تغییر کند و اگر تغییر نکند آن ستاره در یک نقطه میخکوب می‌شود؟ نه، لازمه حرکت ستاره این نیست که مدار ستاره هم قطعا و ضرورتا و لزوما تغییر کند.

حال این مسئله برای انسان مطرح است که آیا انسانیت، کمال انسانی و ارزشهای انسانی واقعیتهای متغیر و متبدلی هستند؟ یعنی واقعا همین طوری که لوازم زندگی و مظاهر تمدن روز به روز فرق می‌کند معیارهای انسانیت هم روز به روز فرق و تغییر می‌کند؟ یک چیزی که یک روز معیار انسانیت و قابل ستایش و تمجید بود روز دیگر از ارزش می‌افتد و دیگر انسانیت نیست، نقطه مقابلش می‌شود انسانیت؟ مثلا ما در تاریخ هزار و چهارصد سال پیش ابوذری داریم و معاویه‌ای. می‌دانیم که ابوذر در معیارهای اخلاقی و اجتماعی خودش در یک مدار خاص حرکت می‌کرد. معاویه در معیارهای فردیِ اخلاقی و اجتماعی خودش در

مدار دیگری درست بر ضد حرکت ابوذر حرکت می‌کرد. حال واقعاً آیا معیار ابوذر بودن و معاویه بودن، آن چیزی که ابوذر را ابوذر کرده و معاویه را معاویه، آن چیزی که فرضاً لومومبا را لومومبا کرده است که در دنیا قابل ستایش است و موسی چُمبه را موسی چمبه که مورد نکوهش است، آیا این معیارها در دنیا عوض می‌شود؟ روزی در آینده خواهد بود که چمبه بودن و معاویه بودن انسانیت خواهد بود و ابوذر بودن و لومومبا بودن ضد انسانیت؟ یا این که نه، انسانیت تکامل پیدا می‌کند اما چنین نیست که ابوذر بودن از مدار انسانیت برای همیشه خارج شود. انسان به حکم این‌که مدارش ثابت است نه خودش، یک سلسله معیارها دارد که آن معیارها به منزله نشانه‌های راه‌اند یعنی آنها همیشه راه را نشان می‌دهند، مثل این که در یک بیابان برّی که حتی کوهی، درختی و هیچ علامتی وجود ندارد نشانه هایی می‌گذارند، مثلاً استوانه‌هایی در دو طرف نصب می‌کنند که معنایش این است که اگر می‌خواهی به مقصد برسی از میان این دو نشانه حرکت کن. این نشانه‌ها و معیارها همیشه نشانه و معیارند و ضرورتی ندارد که تغییر کنند.

من در کتابی که به نام نظام حقوق زن در اسلام منتشر شده است بحثی راجع به «اسلام و تجدد زندگی» کرده‌ام. در آنجا این مسئله را روشن کردم که اسلام با مقتضیات متفاوت مکانها و مقتضیات متغیر زمانها چگونه برخورد می‌کند؛ و ذکر کردم که خود اسلام متوجه این نکته هست و اساساً مسئله چگونگی برخورد اسلام با مقتضیات زمان بر خلاف آنچه تصور می‌شود مسئله تازه‌ای نیست که جدیداً مطرح شده باشد. مثلاً بوعلی سینا در هزار سال پیش در آخر شفا این مسئله را مطرح کرده است که اسلام ضوابط کلی ثابتی دارد ولی مسائلی که برای بشر پیش می‌آید، مسائل جزئی و متغیر و مختلف، بی نهایت است، پس چگونه اسلام تکلیف این همه مسائل را روشن می‌کند؟ آنوقت این مطلب را توضیح داده است که چگونه ممکن است یک مکتب، اصول و ضوابطی کلی مبنی بر شناخت انسان و شناخت جامعه انسان [داشته باشد[1] و پاسخ مسائل جزئی و متغیر را بدهد.] می گوید وقتی

۱. البته چنین شناختی جز در صلاحیت وحی نیست و به همین دلیل باید قبول کنیم که انسان یا فاقد ایدئولوژی است و برای همیشه باید در میان ایدئولوژیهای ناقص و کور سر در گم بماند و یا اگر ایدئولوژی دارد این ایدئولوژی باید از وحی و نبوت گرفته شده باشد.

که اصول را واضع و شارع با آن دید تیزبین خودش آنچنان وضع کند که به تعبیر قرآن «صراط مستقیم» را نشان بدهد آنوقت اجتهاد است که نقش خودش را ایفا می‌کند. اجتهاد این است که فقیه بدون آن که از آن اصول منحرف شود مسائل جزئی متغیر و مختلف و متفاوت زمان را با توجه به آن اصول بررسی می‌کند و احیانا آنها خود به خود تغییر می‌کنند، یعنی وقتی که اصولْ ثابت بود فروع خود به خود تغییر می‌کند؛ و ما برای این جهت در همان کتاب مثالهایی از متن خود اسلام ذکر کردیم که چگونه اصول ثابت است و فروع متغیر، و اگر مایل باشید لااقل یکی از آن مثالها را برایتان عرض می‌کنم.

ـ اگر اجازه بدهید نکته‌ای را خدمتتان بگویم. اشاره کردید به این که تعیین آن ضوابط فقط از عهده وحی برمی‌آید، در حالی که این مسئله الآن به شدت مطرح است که دوتا از دستاوردهای بزرگ فکر بشر دموکراسی و سوسیالیسم است و گروهی بر این عقیده‌اند که اگر بشود تلفیق آگاهانه‌ای از این دو طرز تفکر ایجاد کرد، به خصوص منِ شرقی اگر بتوانم چهارچوب معنوی اسلام را هم به کمک بگیرم صراط مستقیمی پیدا خواهم کرد که از وحی بی نیازم می‌کند.

استاد: دموکراسی و سوسیالیسم میان خودشان نوعی ناسازگاری وجود دارد (یا لااقل توهم می‌شود) که هنوز در جهان حل نشده است. دموکراسی بر اساس اصالت فرد و حقوق فرد و آزادی فرد است. برعکس، سوسیالیسم بر اساس اصالت جمع و تقدم حق جمع بر حق فرد است یعنی خواه ناخواه آزادی و دموکراسی را محدود می‌کند. بگذریم از این که قسمت مهمی از دنیا از دموکراسی دم می‌زند و دم از سوسیالیسم نمی‌زند و قسمت مهم دیگری از سوسیالیسم دم می‌زند و چندان دم از دموکراسی نمی‌زند، و صاحب نظران اعتراف دارند که هم دنیای به اصطلاح آزاد و لیبرال یا دنیای سرمایه‌داری دموکراسی‌اش دموکراسی واقعی نیست و صوری است و هم قطب دیگری از دنیا که دم از سوسیالیسم می‌زند سوسیالیسم‌اش سوسیالیسم نیست؛ گذشته از این، این مشکل باید از طریق فلسفی و علمی حل شود که آیا واقعا

از نظر فلسفی و حقوقی به کدام یک از این دو قطب باید گرایش پیدا کرد، دموکراسی یا سوسیالیسم؟ یا این دو در آنِ واحد قابل جمعند همین طور که مکتبهایی در دنیا هستند که به دموکراسی و سوسیالیسم هردو گرایش دارند و می‌خواهند این دو را با یکدیگر تلفیق کنند. ولی تلفیق اینها مبتنی بر همان مسئله بسیار دقیق فلسفی یعنی اصالت جمع یا اصالت فرد است که آیا آنچه عینیت دارد فرد است و جمع یک وجود عرَضی و بلکه یک وجود اعتباری دارد یا برعکس؟ اگر آنچه تحقق دارد فرد است و جامعه یک وجود اعتباری است دموکراسی بر سوسیالیسم اولویت دارد و اما اگر نظریه دیگر را بپذیریم که جامعه‌شناسی انسان بر روانشناسی او تقدم دارد و فرد اصالتی ندارد، فرد و روح فرد و خواست و اراده فرد و احساس فرد و فکر فرد و همه چیز او توابع و انعکاساتی از یک روح جمعی حاکم هستند و آنچه واقعا وجود دارد جامعه است نه فرد، دراین صورت اولویت با سوسیالیسم است. و یا این که شقّ سومی در کار است و آن این که نه فرد[1] مستهلک در جمع است به طوری که یک وجود اعتباری باشد و به عبارت دیگر نه شخصیت فرد آنچنان مستهلک در جمع است و در نتیجه فرد مجبور است[2] و نه جمع آنچنان وجود اعتباری دارد؛ یعنی ترکیب فرد و جامعه نوعی ترکیب است که فرد اصالت و شخصیت دارد در عین این که جمع اصالت و شخصیت دارد: تحقق فرد، عینیت فرد، شخصیت فرد در [عین] شخصیت جامعه، و شخصیت جامعه در [عین]شخصیت فرد، شبیه آنچه که فلاسفه ما در باب «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» می‌گفتند که جای بحث آن اینجا نیست.

و اما مسئله معنویت. همه فهمیده‌اند که فرضا بتوانند این مشکل را حل کنند و میان دموکراسی و سوسیالیسم تلفیق کنند، نیازی به کادری از معنویت است. می‌بینیم الآن در کشور ما هم گرایشی به عرفان هست، آنهم به قول خودشان به جنبه‌های انسانی و اخلاقی عرفان، جنبه‌های انسان گرایی عرفان. می‌خواهند از اسلام و مذهب در این حدود استفاده کنند یعنی معنویتی در حدود توصیه‌های

---

۱. مقصود شخص فرد نیست، شخصیت فرد است.

۲. اینجا هم مسئله جبر و اختیار به میان می‌آید. کسانی که به اصالت جمع معتقدند برای فرد هیچ گونه اختیاری قائل نیستند.

اخلاقی و گرایشهای به اصطلاح انسانی، در حالی که جهان بینی و محتوای ایدئولوژیک آن را از آن گرفته‌اند. اینچنین معنویتی فرضا به وسیله مذهب دیگری قابل پیاده شدن باشد به وسیله اسلام قابل پیاده شدن نیست. این به معنی مثله کردن اسلام و بریدن اعضای رئیسه اسلام است و در واقع به معنی ذبح اسلام و استفاده کردن از بعضی اعضای آن است. اسلامی که حیات نداشته باشد و واقعا در همه شئون زندگی حضور نداشته باشد این اسلام دیگر اسلام نیست. به تعبیر دیگر جهان امروز به سه چیز احتیاج دارد: یکی همان آزادی فردی که شما از آن به دموکراسی تعبیر می‌کنید، دیگر یک مکتب که بتواند راه و رسم زندگی را در یک خط سیر تکاملی مشخص کند و سوم جهان بینی، یعنی تفسیری صحیح و توأم با معنویت از جهان و به تعبیری که من از قرآن گرفته‌ام شناخت جهان به این که ماهیتِ از اویی و به سوی اویی دارد. وقتی که همه اینها به یکدیگر ضمیمه شود می‌توان به آینده جامعه بشری امیدوار بود.

۲ مصاحبه تلویزیونی درباره جمهوری اسلامی

سؤال: به عنوان اولین سؤال خواهش می‌کنم توضیحی را که در جلسه قبل ناتمام ماند مجددا بیان کنید. اگر خاطرتان باشد یک سؤال اساسی این بود که زمانه در تحول است و هر روز مسائل و مشکلات تازه‌ای برای جوامع بشری مطرح می‌شود و شما فرمودید که اسلام یک سلسله اصول و ضوابط ثابت دارد و بنده عرض کردم این ضوابط در گذشتهٔ دور تدوین شده و نیازهای امروز جوامع را نمی‌تواند جوابگو باشد. شما در توضیحش بیان کردید که زندگی بر یک سلسله اصول ثابت و فروع متغیر استوار است و اسلام به این هر دو عنایت دارد. من خواهش می‌کنم در این مورد توضیح بیشتری لطف بفرمایید.

استاد: بسم الله الرحمن الرحیم. این مسئله که آیا زندگی اصول ثابت و لایتغیری دارد یا ندارد بر اساس یک اصل مهم فلسفی بنا شده است و آن اصل این است: شک ندارد که از روزی که انسان در روی زمین آمده است نوعیت انسان از آن جهت که انسان یک حیوان است تغییر نکرده است یعنی انسان تبدیل به نوع دیگر نشده است، از نظر جسمی و ارگانیسم بدنی همان نوعی است که فرضا در یک میلیون سال پیش به وجود آمده. ولی گویی در قانون خلقت وظیفه تکامل تغییر موضع داده، از مرحله جسم و اندام و ارگانیسم بدنی به مرحله روحی و روانی و اجتماعی. انسان درجا

نزده است و نمی‌زند و از این نظر یک مسیر تکاملی را طی می‌کند. آنوقت بحث این است که انسان از نظر معنوی و روحی و در واقع از نظر انسانی [تغییر نوعیت می‌دهد یا خیر؟] این که انسان فرضا در یک میلیون سال پیش، از نظر اندام به شکلی موجود شده و تغییر نکرده است، آن در حقیقت حیوانیت انسان است ولی از نظر آنچه که ما انسان را به [سبب] آن انسان می‌گوییم آیا انسان، لااقل در مراحل تاریخی، در این دوره‌های نزدیک، از وقتی که انسان به صورت یک موجود متمدن یا نیمه متمدن در آمده است و از وقتی که دوره‌های اجتماعی مختلف و متفاوتی را طی کرده و می‌کند تبدل انواع پیدا می‌کند؟ آیا انسان در هر دوره‌ای غیر از انسان در دوره دیگر است، تبدیل به نوع دیگر می‌شود؟ و قهرا اگر تبدیل به نوع دیگر بشود همه قوانین حاکم بر آن الّا بعضی از قوانینی که مثلا با حیوان مشترک است عوض می‌شود؛ مثل آبی می‌شود که تبدیل به بخار می‌شود که تا آب بود قوانین مایعات بر آن حاکم بود، وقتی که بخار شد دیگر قوانین مایعات بر آن حاکم نیست قوانین گازها بر آن حاکم است؟ و یا این طور نیست، انسان نوعیتش تغییر نکرده، چه از ماقبل فجر تاریخ و چه از دوره تاریخ تا عصر امروز. این طور نیست که انسانِ عصر بردگی از نظر روحی، معنوی، اجتماعی، فرهنگی یک نوع انسان است و انسان عصر ما نوع دیگری است.

از این نظر ـ که نمی‌خواهم این مطلب را زیاد بشکافم ـ نظریه درست و صحیح همین است که انسان با حفظ نوعیتش در یک مسیر تکاملی گام بر می‌دارد نه این که نوعیتش تغییر می‌کند، و چون نوعیت انسان تغییر نمی‌کند، یک سلسله اصول ثابت که مربوط به انسان و کمال انسان است ـ و همان طور که در گفت و گوی پیشین عرض کردم مدار انسانیت را مشخص می‌کند ـ بر زندگی انسان حاکم است ولی به دلیل این که انسان در یک مدار حرکت می‌کند و نه این که در یک منزل توقف می‌کند ناچار احکام منازلش تغییر می‌کند، در هر منزلی یک جور باید زندگی کند. اسلام از نظر وضع قوانین، خصوصیات و جهاتی دارد که در متن تشریع الهی اسلام منظور شده است که قوانین آن به گونه‌ای تشریع شده است که «منزلی» وضع نشده، مداری وضع شده است. در عین این که برای منازل هم فکر کرده است ولی به این شکل نیست که بشر را در یک منزل متوقف کند. مسئله اصول ثابت اسلام و قوانین متغیر اسلام که برای نیازهای ثابت اصول ثابتی وضع شده و برای نیازهای متغیر

وضع متغیری در نظر گرفته است مبنی بر یک سلسله راز و رمزهاست که به طور خلاصه و اجمال در کتاب نظام حقوق زن در اسلام، فصل «اسلام و تجدد زندگی» گفته شده است ولی من برای مثال مطلبی را ذکر می‌کنم.

یک سلسله اصول در اسلام است که واقعا اصولی ثابت و لایتغیر است، الآن هم که یکی از این اصول را بر شما عرضه بدارند می‌بینید که در زمان ما همان مقدار نو است که در چهارده قرن پیش نو بوده است. ولی یک مسئله دیگر که مربوط به همین اصل است برای شما عرض می‌کنم، بعد می‌بینید این مسئله مثل این که به قرن ما تعلق ندارد، به قرنهای گذشته تعلق دارد.

اصل ثابتی که به عنوان مثال ذکر می‌کنم یک اصل اجتماعی است که اسلام در رابطه جامعه اسلامی با جامعه‌های دیگر توصیه کرده به قدرتمند بودن، قدرت دفاعی داشتن در حدی که هرگز دشمن خیال حمله را هم در مخیّله خودش راه ندهد. این اصل در این آیه معروف بیان شده است: وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّكُمْ[1]. تا حد توانایی نیرومند باشید، برای چه فلسفه‌ای؟ برای این که دشمنان خدا که همان دشمنان شما هستند از شما حساب ببرند، خیال حملهٔ به شما را در دماغ خودشان راه ندهند. از طرف دیگر می‌بینیم که در سنت پیغمبر اکرم ـ سنت قولی (توصیه‌های پیغمبر) و سنت عملی (سیره و رفتار و روش پیغمبر) ـ به چیزی توصیه شده است که در فقه اسلامی آن را «سَبق و رِمایه» می‌گویند، شرکت در مسابقات اسب‌دوانی، مسابقات تیراندازی، تمرین کردن و مهارت یافتن در فنون جنگی آن روز که به وسیله تیر و نیزه و شمشیر و اسب و این چیزها انجام می‌شد. می‌دانیم که خود پیغمبر اکرم عملا در مراسم اسب دوانی شرکت می‌کرد و خودش هم سوار می‌شد. با این که اسلام هر نوع گرو بندی را حرام می‌داند ولی گرو بندی در این زمینه‌ها را چون زمینه تمرین سربازی دارد مجاز و مشروع می‌شمارد و رسول اکرم اصحابش را به این کار تشویق می‌کرد.

حال ما اگر به اصل «اَعِدّوا لَهُمْ مَااسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» توجه کنیم می‌بینیم یک اصل نوِ دائم است، در زمان خودش نو و زنده بوده، امروز هم زنده است، تا ابد هم هست. تا وقتی که جامعه اسلامی باشد و در مقابل، جامعهٔ غیر

---

۱. انفال / ۶۰.

اسلامی وجود داشته باشد این اصل هست. حتی اگر روزی تمام دنیا مسلمان شود و جامعه غیر اسلامی نداشته باشیم باز این اصل نمرده است، موضوعش منتفی شده، چنان که خیلی چیزها موضوعش که منتفی شد دیگر حکم آن ضرورت ندارد. ولی سبق و رمایه این طور نیست. امروز دیگر هیچ ضرورتی ندارد که کسی برود در مسابقات اسبدوانی به آن منظور شرکت کند یا در مسابقه تیراندازی تیر و کمان بردارد و شرکت کند، چرا؟ برای این که سبق و رمایه اصالت ندارد، اصالت مال «اَعِدّوا لَهُمْ مَااسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» است، سبق و رمایه صورت و شکل اجرایی اوست؛ یعنی اگر توصیه شده است، به عنوان فرعی از اوست و از او ناشی شده. امروز آیا سبق و رمایه نسخ شده؟ نسخ نشده، موضوعش منتفی شده. حکم اصلی، اَعِدّوا لَهُمْ مَااسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ است که باقی است و در مظهر و شکل دیگری باید اجرا شود. و از این مثالها الی ماشاء الله داریم و تازه آن پیچ و لولاهایی که به اسلام انعطاف می‌دهد، انعطافی بدون آن که از اصول تخلف شده باشد، منحصر به این نیست، این را به عنوان مثال ذکر کردم. فقها بابی دارند به نام باب «تزاحم» یا باب «اهم و مهم» و بابهای دیگر، که در اینجا شاید بیش از این ضرورتی ندارد که من در اطراف اینها بحث کنم.

مثال دیگر: اصلی ما در قرآن داریم راجع به مبادلات و کیفیت گردش ثروت در میان مردم که در خود قرآن کریم با این تعبیر بیان شده است: لا تَأْكُلوا اَموالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ[1] یعنی نقل و انتقال ثروت و مملوک نباید به صورت بیهوده انجام بگیرد یعنی اگر شما مال و ثروت مشروعی به دست آورده‌اید و می‌خواهید آن را به دیگری منتقل کنید نباید بیهوده منتقل شده باشد بلکه باید به صورتی باشد که از نظر اجتماعی شکل مفیدی داشته باشد، یکی از نیازهای اصیل زندگی بشر را رفع کند ولو یک نیاز معقول روحی باشد، مثل هدیه کردن به یک دوست. انسانی را در نظر بگیرید که یک ماه رفته کار کرده، زحمت کشیده و هزار تومان به دست آورده. فرض کنید کسی به او می‌گوید من یک گونی مورچه مرده دارم، او می‌گوید بیا من هزار تومان می‌دهم اینها را می‌خرم، در حالی که به دردش نمی‌خورد و باید دور بریزد. این معامله از اساس باطل است. ولی ممکن است زمانی پیش بیاید که علم

۱.بقره / ۱۸۸.

پیشروی کند و بتواند از این مورچه مرده استفاده‌های صحیحی برای زندگی بشر بکند. در این صورت همین معامله که تا دیروز باطل و مصداق «لا تَأْکُلوا اَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ» بود صحیح می‌شود؛ مجتهد و فقیه واقعی تشخیص می‌دهد که تا دیروز این معامله شرعا باطل بود، از امروز صحیح است. چطور تا دیروز وقتی که از فقیه سؤال می‌کردند آیا من می‌توانم هزار تومان پول بدهم مورچه مرده بخرم، می‌گفت: خیر، این پول هدر دادن است، معامله باطل است، ولی امروز می‌گوید معامله صحیح است؟ چگونه است که معامله‌ای که تا دیروز شرعا باطل بود امروز صحیح شد؟ فقیه می‌گوید معیار من یک معیار درست انسانی است: لا تَأْکُلوا اَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ. تا دیروز آن طور بود امروز این طور است. مثل خرید و فروش خون انسان است. در گذشته از خون استفاده‌ای نمی‌شد، احیانا بعضی افراد از خون مثل گوشت استفاده می‌کردند و آن را می‌خوردند. فقیه می‌گفت خرید و فروش خون حرام و معامله‌اش باطل است چون اکل مال به باطل است. ولی امروز در اثر پیشرفت علم و صنعت، خون خودش یک مایه حیات است از یک انسان برای انسان دیگر، یعنی می‌شود با خون یک انسان انسان دیگری را از مرگ نجات داد. حالا دیگر نمی‌شود گفت که معامله خون مصداق اکل مال به باطل است؛ یعنی این حکم عوض شده ولی این عوض شدن نسخ شدن نیست، بلکه به این شکل تغییر کرده. مثالهای زیادی در این زمینه هست.

- به این ترتیب شما توضیح دادید که انسان با حفظ نوعش حرکت تکاملی‌اش را ادامه می‌دهد و آن اصول ثابتی که در اسلام وضع شده شبیه آن مداری است که برای گردش یک سیّاره مشخص شده و تذکر دادید که احکام منازل و مقتضیات منازل را مجتهد است که با تکیه به آن اصول ثابت مشخص می‌کند.

سؤال دیگری که مطرح می‌شود و این روزها به شدت مطرح است این است که امام در یکی از سخنرانیهایشان فرمودند که من به جمهوری اسلامی رأی می‌دهم نه یک کلمه بیش نه یک کلمه کم. آنجا که فرمودند «نه یک کلمه کم» به نظر می‌رسد پسوند اسلامی‌اش مورد نظرشان بوده. شما تذکر دادید که امام بر این نکته تأکید دارند که نه تنها فرم حکومت را

مشخص کنند بلکه محتوای ایدئولوژیک آن را هم کاملا تبیین و تعریف کنند. و اما آنجایی که فرمودند هیچ کلمه‌ای اضافه نشود، به نظر می‌رسد که کلمه «دموکراتیک» مورد نظرشان بوده چرا که ما شاهد بودیم بعضی‌ها عبارت «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را به کار می‌بردند. به نظر می‌رسد آنجا که امام بر عدم کلمه «دموکراتیک» تأکید می‌کنند نظرشان به اختلافی است که بین دموکراسی غربی و آزادیهایی که در اسلام مطرح است وجود دارد. سؤالم این است که تفاوت این دو واژه را روشن کنید.

استاد: بنده نمی‌توانم ادعا کنم که تمام نقطه نظرهای امام را می‌توانم در اینجا توضیح بدهم ولی بعضی از آن نقطه نظرها را که به نظر خودم می‌رسد و نظر امام هم هست برایتان توضیح می‌دهم. یکی این که ـ همین طور که خودتان توجه دارید ـ در مفهوم «اسلامی» و در خود اسلام آزادی فردی و حقوق فردی و دموکراسی که یک اصل اجتماعی مبتنی بر آزادی فرد و حقوق فرد است وجود دارد، به همین بیانی که عرض می‌کنم. در اسلام آزادی فرد و حقوق فرد هست با تفاوتی که میان بینش اسلامی و بینش غربی هست ـ که بعدا توضیح می‌دهیم ـ و قهرا در اسلام دموکراسیِ مبتنی بر آن نوع آزادی فرد و حقوق فردی هم وجود دارد. بنابراین در «جمهوری دموکراتیک اسلامی» اضافهٔ کلمهٔ «دموکراتیک» یک حشو زائد است. به علاوه ممکن است در آینده وقتی که مردم در دولت جمهوری اسلامی آزادیها و دموکراسیهایی را خواهند دید و خشنود خواهند شد بعضی پیش خودشان این طور تفسیر کنند که آزادیها و دموکراسیهایی که وجود دارد نه به دلیل اسلامی بودن این جمهوری است بلکه به دلیل دموکراتیک بودن آن است یعنی این جمهوری بنیادهای دموکراتیک دارد و بنیادهای اسلامی، دو مبنا دارد، آنچه که به آزادی و حقوق فردی و دموکراسی مربوط است، به بنیاد دموکراتیک این جمهوری بسته است و یک سلسله مسائل دیگر مثل قواعد عبادات و معاملات به جنبه اسلامی این حکومت بسته است. ما می‌خواهیم بگوییم این طور نیست، «چون که صد آمد نود هم پیش ماست». «جمهوری اسلامی» که گفتیم، آزادی و حقوق فرد و دموکراسی هم در بطن آن هست.

ثانیا اصلا آزادی به آن معنایی که فلسفه‌های اجتماعی غرب معتقدند با آزادی

به آن معنا که در اسلام هست ـ و قهرا دموکراسی که یک مفهوم اجتماعی بر مبنای آزادی فرد است ـ تفاوتهایی دارد که ما که می‌خواهیم کشوری و ملتی بر اساس بنیادهای اسلامی از نو بنا کنیم و بسازیم نمی‌توانیم این ریزه کاری‌ها و ظرافت‌کاری‌ها را نادیده بگیریم. ریشه و منشأ آزادی و حقوق چیست؟ می‌گویند انسان آزاد آفریده شده و باید آزاد باشد، انسان دارای حقوقی است و باید حقوقش محفوظ بماند، چرا؟ ریشه قضیه چیست؟ چرا در باره گوسفند یا اسب چنین حرفی گفته نمی‌شود؟ منشأ آزادی انسان چیست؟ در غرب ریشه و منشأ آزادی را ـ که باز آزادی منشأ دموکراسی است ـ تمایلات انسان می‌دانند و اگر می‌گویند اراده انسان، آنها فرقی میان اراده و تمایلات (میلها) قائل نیستند. از نظر آنها انسان موجودی است که به این دنیا آمده و یک سلسله میلها و خواسته‌ها دارد، دلش می‌خواهد این جور زندگی کند، میلش این است که اینچنین باشد یا آنچنان باشد. از نظر فلسفه غرب، اصل در میلها و خواسته‌ها و اراده‌های انسانها آزادی است و ریشه آزادی همان میلهاست و آزادی را فقط آزادی دیگران یعنی میلهای دیگران و برخورد با اراده دیگران محدود می‌کند، چیز دیگر نمی‌تواند خواست و اراده و میل انسان را محدود کند.

آزادی به این معنا ـ که عرض کردم مبنای دموکراسی غرب قرار گرفته است ـ در حقیقت حیوانیتِ رها شده است. انسان به موجب این که میل و خواست و اراده دارد باید آزاد باشد. این آزادی جز همان حیوانیتِ رها شده چیز دیگری نیست و حال آن که مسئله در موضوع انسان این است که انسان در عین این که انسان است حیوان است و در عین این که حیوان است انسان است. انسان یک سلسله استعدادهای مترقی و عالی دارد که ملاک انسانیت اوست، یعنی تفکر منطقی انسان (نه هر چه که نامش تفکر است که اغلب یک سلسله تخیلات است) و تمایلات عالی انسان: تمایل به حقیقت جویی، تمایل به خیر اخلاقی، تمایل به جمال و زیبایی و بالخصوص جمالهای معنوی که از مختصات انسان است، تمایل به پرستش حق. انسان به حکم آن که در سرشت خود دو قطبی آفریده شده است یعنی در ذات خود یک موجود متضاد است که به تعبیر قدما مرکّب از عقل و نفس یا جان[1] و تن است، نمی‌شود این دو قسمت (قسمت بالای ساختمان وجودی انسان و

۱. جان عِلوی.

قسمت سافل وجود انسان) رها باشند. رهایی هر یک تا حدی مساوی است با محدود بودن دیگری.

اگر ما تمایلات انسان را منشأ و ریشه آزادی و دموکراسی بدانیم همان چیزی به وجود می‌آید که امروز در مهد آزادیهای غربی در دنیا می‌بینیم. در مهد آزادیها و دموکراسی غربی، مثلا در انگلستان، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریت، دلیلی بالاتر از این وجود ندارد. دموکراسی غربی و حیوانیتِ رها شده همان است که ما می‌بینیم در چند سال پیش در انگلستان رسما همجنس بازی بر مبنای دموکراسی و آزادی و به حکم این که دموکراسی باید وجود داشته باشد قانونی می‌شود. چرا قانونی می‌شود؟ می‌گویند لازمه دموکراسی است. چرا لازمه دموکراسی است؟ می‌گویند ملت ما عملا این را پذیرفته است. اگر از اینها بپرسیم آیا انسان و تکامل انسان صراط مستقیم و راهی دارد که باید مراقب بود از این راه برود؟ می‌گویند هر طور بخواهد، همان راه است، نه این که راهی هست و انسان باید آن راه را تشخیص بدهد، انتخاب کند و برود. آنچه که اکثریت رفت راه همان است.

این مطلب تئوری معروف ملانصرالدینِ خود ما را به یاد می‌آورد. ملا سوار قاطر بود و می‌رفت. گفتند کجا می‌روی؟ گفت هر جا که میل قاطر باشد. این جامعه دموکراتیک کجا می‌رود؟ آنجا که در نهایت امر میلها و خواستهای اکثریت ایجاب کند، معیاری وجود ندارد. حتی شنیدم اخیرا در یکی از کشورهای معروف غربی که مهد آزادی و دموکراسی است، به عنوان آزادی و دموکراسی به مجازاتهایی که اخیرا در ایران در مورد همجنس‌بازان صورت گرفته اعتراض شده و این مجازاتها بر ضد دموکراسی و اصول آزادی تلقی شده است. از نظر اسلام اینها آزادی نیست، سقوط است نه آزادی، رهایی حیوانیت و زندانی شدن انسانیت است. به تعبیر قرآن اینها خود را فراموش کرده‌اند. اینها خود را چیزی جز همین شهوات و تمایلات نمی‌دانند [و خیال می‌کنند] «من» یعنی همینها، منِ واقعی خودشان را گم کرده‌اند، انسان را در خودشان گم کرده‌اند. چرا انسان را گم کرده‌اند؟ چرا خود را گم کرده‌اند؟ قرآن می‌گوید چون خدا را فراموش کرده‌اند. از نظر قرآن انسان آنچنان موجودی است که با یافتن خدا خود را می‌یابد و با از دست دادن خدا خود را از دست می‌دهد. وَ لاتَکونوا کَالَّذینَ نَسُوا اللهَ فَاَنْسیٰهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقونَ[1]. ریشه فسقها (این گونه

۱. حشر/ ۱۹.

کارها) را چه می‌داند؟ می‌گوید انسان خودش را فراموش کرده. چون خود را فراموش کرده‌اند در این ورطه‌های کثیف می‌افتند. چرا خود را فراموش کرده‌اند؟ چون خدای خود را فراموش کرده‌اند.

بنابراین دموکراسی اسلامی بر اساس آزادی انسان است اما آزادی انسان در آزادی شهوات خلاصه نمی‌شود. البته اسلام دین ریاضت نیست، دین مبارزه با شهوات به معنای کشتن شهوات نیست ـ و این مطلب واضح‌تر از آن است که من بخواهم در اطرافش توضیح بیشتری بدهم ـ ولی دین اداره کردن و تدبیر کردن و مسلط بودن بر شهوات هست. کمال انسان در انسانیت اوست، در عواطف عالی اوست، در احساسات بلند اوست، در احساس حقیقت جویی اوست، در حق‌گویی و حق‌طلبی اوست و در امثال این امور است.

پس ما که می‌گوییم دموکراسی در اسلام هست، به معنی این است که می‌خواهیم آزادی واقعی به انسان بدهیم. حال من دو مثال برایتان عرض می‌کنم، ببینید این آزادی است یا آن آزادی است؟

در تاریخ می‌نویسند که کوروش وقتی که وارد بابِل شد با این که خودش دین دیگری داشت (مدعی‌اند که حتی خدا پرست هم بود) ولی مردم را در دینشان آزاد گذاشت یعنی بت پرست‌ها را در بت پرستی، فرضا چوب پرستها را در چوب پرستی و حیوان پرست‌ها را در حیوان پرستی آزاد گذاشت و گفت هر که هر کار می‌خواهد بکند، من کاری به او ندارم. در معیار غربی کوروش یک مرد آزادیخواه است، همچنان که می‌گویند یکی از ملکه‌های انگلستان (شاید ملکه ویکتوریا) وقتی که به هند رفت و می‌خواست به یکی از بتخانه‌ها وارد شود، به احترام آن بتخانه اگر دیگران جلوِ صحن آن بتخانه کفشها را در می‌آوردند او از سر کوچه کفشها را در آورد که من می‌خواهم به عقیده انسانها احترام بگزارم. ولی ابراهیم خلیل چه کرد؟ آیا ابراهیم خلیل به این عقیده، که اینها عقیده نیست زنجیر است، به این زنجیرهایی که عادات سخیف بشر به دست و پای او بسته است احترام گزارد؟ خیر، بلکه رفت بتها را در خلوتی شکست، تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت، اول این فکر را در مردم القاء کرد ـ عملا یا قولا ـ که این بت بزرگتر کوچکترها را زده، کشته و خرد کرده است، و کاری کرد که همین امر منشأ تفکر در مردم بشود، به خود باز آیند، به تعبیر قرآن: فَرَجَعوا اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ یعنی به خود باز آمدند.ابراهیم آنها را به خودآگاهی

رساند، خودآگاه و خود شناسا شدند، فکر کردند.

با معیارهای غربی کار ابراهیم خلیل بر ضد اصول آزادی و دموکراسی بوده، چرا؟ زیرا می‌گویند تو چکار داری، هر کار دلشان بخواهد انجام می‌دهند. اما با منطق واقع و حقیقت، ابراهیم به این وسیله غل و زنجیرها را از گردن یک ملت باز کرد و رهایشان کرد.

همین طور رسول اکرم. آیا رسول اکرم وقتی که وارد مکه شد همان کاری را کرد که کوروش کرد که من چه کار دارم، هر کسی هر کار می‌خواهد بکند؟ آیا در باره مردمی که قرنها در زنجیر این بتها قرار گرفته‌اند گفت چون عقیده دارند و عقیده آزاد است، چون خودشان انتخاب کرده‌اند، میل خودشان بوده و به میل خود به این بتخانه‌ها می‌روند پس اینها آزادند؟! یا نه، این بتها را خرد کرد و دور ریخت و با این وسیله این مردم را آزاد کرد یعنی فکر اسیر و انسانیتِ اسیر حیوانیت اینها را آزاد کرد و رهایی داد.

بنابراین آزادی و دموکراسی بر اساس آنچه که تکامل انسانی انسان ایجاب می‌کند حق انسان بما هو انسان است، حقِ ناشی از استعدادهای انسانی انسان است نه حق ناشی از میل و تمایل افراد. یک نوجوان را در نظر بگیرید که مریض است. سلامت و رشد آینده این نوجوان یک چیز اقتضا می‌کند: خوردن دواهایی، رعایت کردن رژیمی، محروم شدن از برخی خوراکها. ولی میل او ممکن است بر ضد این باشد. آیا آنچه که مبنای رشد بدنی این نوجوان است میل اوست یا استعداد واقعی بدنی او؟

پس مفهوم آزادی و دموکراسی در اسلام و در غرب متفاوت است. دموکراسی در اسلام یعنی انسانیتِ رها شده و دموکراسی در غرب یعنی حیوانیتِ رها شده. بنابراین ما چندان میل هم نداریم که این کلمه «دموکراسی» را به کار ببریم ولی چاره‌ای نیست، همین کلمه را به کار می‌بریم اما توضیح می‌دهیم که آزادی و دموکراسی در قاموس اسلام تفاوتهایی با آزادی و دموکراسی در قاموس غرب دارد. آزادی و دموکراسی در قاموس اسلام جنبه انسانی دارد و در غرب جنبه حیوانی.

۳ مصاحبه تلویزیونی درباره جمهوری اسلامی*

دکتر سروش: **بسم الله الرحمن الرحیم.** باز هم در باره جمهوری اسلامی و مسائلی در اطراف اوست که بحث امشب را می‌گشاییم. به نام خداوند. در اطراف جمهوری اسلامی سؤالات گوناگون و بسیاری بود که در اذهان پدید آمده است و در مطبوعات هم درج شده و رواج بسیار دارد که ضمن گفت و گوهایی که با جناب آقای مطهری انجام شده سعی شد که به بعضی از این سؤالات پاسخ داده شود. یکی از مهم‌ترین سؤالاتی که در این گفت و گوها به آنها پاسخ داده شد این بود که آیا جمهوری اسلامی داشتن با دموکراسی منافات دارد یا ندارد و آیا قیدی بر جمهوری زدن او را از دموکراتیک بودن باز نمی‌دارد؟ این سؤالی بود که در نوبت گذشته به تفصیل به پاسخ آن پرداختیم.

سؤال دیگری که به همین درجه از اهمیت بود و درباره‌اش گفت وگو انجام شد این بود که آیا صحیح است که در رفراندوم عمومی بپرسیم که آیا به جمهوری اسلامی رأی می‌دهید یا نه، مردم را مخیّر کنیم بین آری یا نه، و یا این که باید در مقابل آنها انتخابهای متعدد و متنوعی از انواع حکومتهایی که وجود دارد بگذاریم تا هر کس هر کدام را که می‌پسندد به

---

* این مصاحبه توسط آقای دکتر سروش انجام شده است.

آن رأی بدهد؟

این بار به سؤال سومی می‌خواهیم بپردازیم و آن سؤال این است که صرف نظر از دموکراتیک بودن جمهوری اسلامی و صرف نظر از این که صحیح است که سؤال از آری یا نه بکنیم، چرا آری یا نه را در باره جمهوری اسلامی می‌کنیم، چرا مردم را مخیّر نمی‌کنیم که به جمهوری مطلق رأی آری یا نه بدهند، چرا نمی‌پرسیم که آیا با جمهوری در برابر سایر روشهای حکومتی موافقید یا خیر؟ این سؤالی است که من الآن می‌خواهم با جناب آقای مطهری مطرح کنم و به بحث بگذاریم: جناب آقای مطهری! خواهش می‌کنم که نظرتان را در این باب ذکر بفرمایید که چرا سؤال از جمهوری اسلامی است که مردم می‌خواهند یا نمی‌خواهند و چرا سؤال از خود جمهوری به تنهایی نیست؟

استاد: بله، این را من هم شنیده‌ام و گاهی این [نحو نظر خواهی] را نوعی پیشداوری تلقی می‌کنند. بنده فکر می‌کنم که بهتر است مطلب را از یک نقطه دیگر شروع کنیم تا به اینجا برسیم و آن این است که ببینیم آیا مردم ایران انقلاب کرده‌اند یا انقلاب اسلامی کرده‌اند. اگر مردم ایران انقلاب کرده‌اند، انقلاب مطلق، بعد از انقلاب آنچه هم که مردم ایران می‌خواهند جمهوری مطلق است و اما اگر واقعا مردم ایران انقلاب اسلامی کرده‌اند یعنی انقلابشان صبغه اسلامی دارد[1] [آنچه می‌خواهند جمهوری اسلامی است بنابراین باید ببینیم] اکثریت قاطع و قریب به اتفاق مردم که در این انقلاب شرکت داشتند آیا انقلابشان صبغهٔ اسلامی داشته یا نداشته است؟ با اجازه شما اول به طور مختصر تعریف ساده‌ای از انقلاب می‌کنیم، بعد به نظریاتی که به طور کلی از جنبه فلسفه تاریخ در باره انقلاب می‌شود داد اشاره‌ای می‌کنیم، آنوقت به تحلیل انقلاب ایران می‌پردازیم.

ـ ببخشید، می‌توانم بپرسم که این نظر شما در مورد هر انقلابی صادق است؟

۱.البته نباید بگوییم صد در صد؛ ضرورتی ندارد که یک انقلاب صد در صد یک صبغه خاص داشته باشد.

یعنی اگر در جایی انقلابی رخ داد که نام دیگری غیر از انقلاب اسلامی می‌شد بر او گذاشت، به نظر شما انقلابگرانِ آنجا این حق را داشتند که در رفراندومی (اگر احیانا ضرورت داشت پس از انقلاب صورت بدهند) چنین سؤالی طرح کنند؟

استاد: مسلّم اینچنین است. فرق نمی‌کند. در انقلاب دیگری هم که اکثریت قاطع مردم در آن شرکت دارند و آن انقلاب رنگ مخصوصی دارد، مردم در همه پرسی که می‌خواهند انجام بدهند ـ که در حقیقت جواب این همه‌پرسی را خودشان قبلا داده‌اند ـ حق دارند بگویند در این انقلابِ «چنینیِ» ما جمهوری «چنینی» آری یا نه؟ این اختصاص به اسلامی بودن ندارد.

چنین فکر می‌کنم که انقلاب عبارت است از یک عصیان و طغیان در جامعه علیه یک نظم حاکم مسلّط بر جامعه. وقتی که اقلیتی چنین کند «کودتا» نامیده می‌شود، مثل اقلیت‌هایی که با زور حکومت را به دست می‌گیرند. اما اگر لااقل اکثریت مردمی علیه نظم حاکم و مسلّطی طغیان کنند این انقلاب است.

ـ منظور نظم سیاسی است؟

استاد: هر طغیانی علیه نظم موجود انقلاب است و اختصاص به نظم سیاسی ندارد. ممکن است انقلابی ادبی باشد یعنی نویسندگان و شعرا علیه نظم حاکم موجودی عصیان کنند و آن نظم را در هم بریزند و سبک و روش و متد دیگری در نثر یا نظم به وجود آورند. این هم انقلاب است. به قول آن شاعر معروف که به انقلاب ادبی صدر مشروطیت اعتراض دارد:

انقلاب ادبی بر پا شد ادبیات شَلَم شوربا شد

ممکن است انقلابی هنری باشد. ممکن است انقلابی صنعتی باشد. ممکن است انقلابی علمی باشد. رنسانس یک انقلاب فکری، علمی و فرهنگی است. ممکن است انقلابی مذهبی باشد. البته انقلاب مذهبی اگر ما فقط به مفهوم «مذهبی»اش تکیه کنیم معنایش می‌شود انقلابی علیه نظام مذهبی حاکم؛ مثلا مردم روشی در پرستشها و نیایشها و قربانی کردن‌ها و عبادت کردن ها دارند، بعد می‌آیند آن را

عوض می‌کنند، مذهبی را برمی‌دارند و مذهب دیگری را به جای آن می‌نشانند بدون آن که در سایر نهادهای اجتماعی تغییر و تبدیلی پیدا شود. ولی اگر ما در انقلاب مذهبی بخواهیم به اسلام و انقلاب صدر اسلام مثال بزنیم انقلاب اسلامی در همان حال که انقلاب مذهبی بود انقلاب سیاسی هم بود، انقلاب اقتصادی هم بود، انقلاب اجتماعی هم بود، انقلاب ادبی هم بود (اصلا خود قرآن مبدأ ادبیات جدیدی شد)، انقلاب فرهنگی هم بود (فرهنگ جدیدی به دنیا عرضه داشت یعنی مبدأ یک فرهنگ و تمدن جدید در دنیا شد) و این از خصلت همه‌جانبگی اسلام ناشی می‌شود. این، جمله معترضه‌ای بود که در بین گفته شد.

- یعنی به نظر شما امکان دارد که یک انقلاب مذهبی داشته باشیم که همراه با انقلاب در سایر جهات و ابعاد در جامعه نباشد؟

استاد: در مذهبِ به معنی اعم که جامعه شناس‌ها می‌گویند بله، اما در مذهبی که مذهب پیامبران راستین است که قرآن مسائل آنها را مطرح کرده نه، مگر انبیای قبل از نوح که به تعبیر قرآن هنوز شریعت و قانونی وضع نشده بوده و به اصطلاح امروز دورهٔ ماقبل تاریخ بوده، دوره‌ای بوده که هنوز بشر به حدی نرسیده بوده که یک نظام قانونی یا به تعبیر اسلامی شریعتی داشته باشد. ولی از نوح به بعد هر پیغمبری که آمده و نظم مذهبی موجود را در هم ریخته است به نظم اجتماعی هم کار داشته، بالخصوص که قرآن تصریح می‌کند: لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ[1]. یعنی بر هم زدن نظم فاسد و ظالمانهٔ موجود و برقرار کردن یک نظم عادلانه دیگر هدف همه رسالتها و نبوتها بوده است، منتها این در اسلامِ ختمیّه خیلی محرزتر و مشخص‌تر است.

- البته این سؤال، ما را اندکی از منظور دور می‌کند ولی من مایل بودم این را بپرسم که آنچه شما فرمودید معنی‌اش این است که خود مذهبی که می‌آید ناظر به این منظورها باشد و بخواهد در نظامات اقتصادی و غیره تأثیر

۱. حدید/ ۲۵.

بگذارد یا نه. سؤال من از ناحیه جامعه شناسانه بود، یعنی صرف نظر از این که آن مذهب خودش چنین منظوری را داشته باشد یا نه، آیا نفس وقوع یک انقلاب مذهبی خود به خود حاکی از انقلاب در سایر جهات نیست اعم از این که آن انقلاب خودش چنین هدفی داشته باشد یا نداشته باشد؟

استاد: یک مقدار عجله فرمودید. اگر سؤال هم نمی‌فرمودید من به این مطلب می‌رسیدم. حالا که سؤال کردید اجمالا عرض بکنم. سؤالتان مبنی بر این است که آیا نهادهای اجتماعی از یکدیگر استقلال دارند و رشدهای مستقل و تولدها و مرگ‌های مستقلی از یکدیگر دارند؟ یا نه، رشد مستقل ندارند یعنی رابطه‌ای با یکدیگر دارند، یکی دیگری را به دنبال خود می‌کشاند، حال یا به معنی این که همیشه یکی از اینها اصل است و باقی همه طفیلی و تابع‌اند یا نه. تفصیل بیشتری در باره‌اش عرض خواهم کرد.

□

پس انقلاب یعنی طغیان و عصیان علیه نظم حاکم موجود، که در ایرانِ ما چنین طغیان و عصیانی شده است. حال باید ببینیم که آیا این انقلاب صرفا ماهیت اقتصادی و مادی دارد یا فقط ماهیت سیاسی دارد یا صرفا ماهیت مذهبی به آن معنا دارد، آن مذهبی که در ذات خودش [از سایر نهادهای اجتماعی] جداست، و اگر سایر نهادها را به دنبال خود بکشاند به اصطلاح تبعی و طفیلی و طرداً للباب است، و یا این انقلاب از ابتدا همه‌جانبگی دارد به این نحو که پیکری کامل و جامع دارد که روح این پیکر را اسلام تشکیل می‌دهد؛ یعنی انقلابی داریم سیاسی، انقلابی داریم اجتماعی، انقلابی داریم اخلاقی و معنوی، انقلابی داریم همه جانبه ولی روح انقلاب را اسلام تشکیل می‌دهد. بحث ما درباره این است.

حال اگر خیلی عجله نفرمایید و اجازه بدهید، من یک مطلب دیگر را هم عرض بکنم که جای بحث و سؤال در آنجا زیاد است ولی باز هم مقدمه برای مطلب اصلی ماست و آن این که درباره انقلابها به عنوان یک پدیده اجتماعی نظریات مختلفی هست. به طور کلی ریشه و منشأ انقلابها چیست؟ چطور می‌شود که در جامعه‌ای انقلابی رخ می‌دهد؟ چون انقلاب اجتماعی و هر پدیده اجتماعی مانند هر پدیده دیگر از قانون علت و معلول مستثنیٰ نیست یعنی آن هم با قانونی و به تعبیر قرآن با

سنتی به وجود می‌آید. نظریه معروفی در دنیاست که مربوط به فلسفه تاریخ است و تاریخ را به طور مادی تفسیر می‌کند به نام «ماتریالیسم تاریخی». ماتریالیسم تاریخی را اینچنین تعریف می‌کنند: «برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد» و من در تعریف ماتریالیسم تاریخی عبارتی اضافه می‌کنم و می‌گویم: «برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد و برداشتی تاریخی اقتصادی از انسان بدون برداشتی انسانی از اقتصاد و یا از تاریخ».

این فلسفه می‌گوید که ریشه انقلابها دو قطبی شدن جامعه هاست از نظر معیشت و زندگی، از نظر این که مردم در جامعه تقسیم می‌شوند به دو قطب: قطب برخوردار و مرفّه و قطب محروم و بی نصیب. خود این دو قطبی شدن ریشه‌ای در کار اجتماعی، کار مادی، کار تجسم یافته بشر یعنی ابزار تولید دارد. فکر می‌کنند آنچه که بالذات متکامل است ابزار تولید است و ابزار تولید در هر درجه‌ای از تکامل که باشد روابط حقوقی خاصی را ایجاب می‌کند و این روابط حقوقی به دنبال خودش مسائل دیگری اخلاقی، فلسفی، علمی، هنری، مذهبی به وجود می‌آورد و در دوره‌ای میان این روابط تولید و ابزار تولید هماهنگی است ولی تدریجا که باز ابزار تولید تکامل پیدا می‌کند این هماهنگی ازبین می‌رود، باید آن روابط به‌هم بخورد، و در خلال این برهم خوردگی‌هاست که مردم دو قسمت می‌شوند: گروهی که از وضع و نظامات سابق استفاده می‌کردند و گروهی که محروم بودند و خود محرومیت به آنها نوعی روشن بینی و روشن فکری می‌دهد و طرفدار وضع جدید می‌شوند. وقتی که جامعه دو قطبی شد ودوقطب متضاد در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، قطب ناراضی از وضع موجود، به دلیل محرومیت و نه به دلیل دیگر، به دلیل این که دستش از همه جا کوتاه‌است ـ و به قول معروف « به دلیل این که دستش به دم گاوی نمی‌رسد» که اگر دستش به دم گاوی رسیده بود او هم جزو آن طبقه بود ـ انقلابی می‌شود، همان نفس محرومیت او را انقلابی و وادار به طغیان و عصیان می‌کند و این طبقه چون نو است فعال است برخلاف طبقه گذشته که رفاه او را سست و تنبل کرده است، و بالاخره در نهایت امر نو بر کهنه پیروز می‌شود و به این شکل انقلاب صورت می‌گیرد.

بنابراین علی رغم اختلاف شکلی که در انقلابهای دنیا وجود دارد که یکی انقلاب علمی است (رنسانس)، یکی انقلاب مذهبی است (اسلام)، یکی انقلاب

سیاسی و آزادیخواهانه است (انقلاب فرانسه)، یکی انقلاب کارگری است (انقلاب اکتبر روسیه)، علی رغم اختلاف ظاهری و شکلی، همه اینها یک ریشه و به اصطلاح فلسفی یک ماهیت دارد؛ شکلها و مظهرها اختلاف دارد نه ماهیتها.

ـ و آن ماهیت عبارت است از؟

استاد: آن ماهیت در حقیقت همان کار تجسم یافته و تحول آن است.

پس چه کسی در درجه اول بار انقلاب را به دوش می‌کشد و به اصطلاح امروز پیشتاز انقلاب است؟ گرسنه‌ها، محرومها، عقب‌مانده‌ها از نظر زندگی مادی و اقتصادی. چه غایتی را تعقیب می‌کند، چه می‌خواهد؟ تأمین معیشت مادی، رفاه. گرسنه است. در مَثَلهایی که خودمان داریم، می‌گوییم شکم گرسنه چیزی سرش نمی‌شود، غیر از غذا چیز دیگری نمی‌خواهد. ریشه انقلاب تغییر وضع ابزارها و تقسیم شدن جامعه به دو قطب است.

اساس این تئوری این است که تمام خصلتهای روحی و معنوی انسان را جامعه به او داده؛ در سرشت انسان، در آنچه که الهیون آن را فطرت می‌گویند ـ که اولین کتابی که این مسئله را طرح کرده، تا آنجا که من می‌دانم، قرآن است ـ این خصلتها نیست، یعنی وجدان انسان را جامعه با عوامل بیرونی و مکانیکی خودش می‌سازد. انسان مثل یک نوار خالی است که در داخل یک دستگاه ضبط صوت در مقابل یک سلسله آوازها قرار گرفته. این نوار در ذات خودش حالت بی‌تفاوتی و بی‌طرفی دارد، مطلق است نسبت به آنچه که ضبط می‌کند، شما در آن قرآن بخوانید قرآن ضبط می‌کند، موسیقی بنوازید موسیقی ضبط می‌کند، تعارف کنید تعارف ضبط می‌کند، فحش بدهید فحش ضبط می‌کند. از نظر او علی‌السویّه است. این است که وجدان انسان هیچ اصالتی ندارد، تابع عوامل بیرونی است. بنابراین باید حق داد و قبول کرد که استثمارگر یک نوع وجدان دارد، یک نوع قضاوت دارد، یک نوع فکر دارد، یک نوع منطق دارد، یک نوع معیارها دارد؛ استثمار شده نوع دیگری وجدان دارد، نوع دیگری فکر دارد، نوع دیگری قضاوت دارد، معیارها و اصول دیگری دارد. اصلا این برای خودش یک ماهیت دارد او ماهیت دیگر، و حتی تا این حد پیش رفته‌اند که می‌گویند ماهیت انسان در طبقه‌اش مشخص می‌شود، یعنی

برخلاف آنچه که فیلسوفان انسان را یک «نوع» می‌دانند، انسان یک مفهوم انتزاعی است. و لهذا اومانیسم در این مکتب معنی ندارد. علی رغم این که پیروان این مکتب دم از اومانیسم می‌زنند، اومانیسم برخلاف اصول این مکتب است چون اومانیسم بدون قبول نوعیت انسان و فطرت انسان و اصالت وجدان انسان معنی ندارد. می‌گویند اصلا انسان در طبقه‌اش مشخص می‌شود و تعین پیدا می‌کند، نوعیت انسان در طبقه‌اش مشخص می‌شود.

- چطور است بگوییم که اومانیسم در این مکتب نظر به انسان اجتماعی دارد؟

استاد: انسانِ اجتماعی است ولی وقتی که اجتماع به دو شق و دو گروه متباین و مختلف‌الماهیه تقسیم شد قهرا انسانی که در آن طبقه است یک چیز است، انسانی که در این طبقه است چیز دیگری. همه چیزشان با یکدیگر مختلف و متفاوت است، فقط اندامشان مانند هم است. ملاک نوعیت در اینجا ابدا وجود ندارد. بگذارید بحثمان به حرفهای فلسفی کشیده نشود.

- این که می‌فرمایید [از نظر آنها] حتی افکار تابع نوع زندگی است، منظور کدام دسته از افکار است، حتی افکار علمی و فلسفی هم، یا فقط افکاری که راجع به روابط انسانها در اجتماع می‌شود؟

استاد: از نظر ما افکار اعتباری به دلیل این که اعتباری است تابع اجتماع است. یکی از مسائل بسیار اساسی که در فلسفه اسلامی شناخته شده است و از مفاخر این فلسفه است فرق گذاشتن میان ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری است و این که در ادراکات اعتباری استدلال منطقی، برهان و امثال اینها جاری نیست و ادراکات اعتباری از اصول دیگری تبعیت می‌کند. تعریف هم در آنجا معنی ندارد و این که کسانی در اروپا در مسئله «تعریف» دچار یک سلسله اشکالات شده‌اند، در مسائل قراردادی و اعتباری است و نه در مسائل حقیقی، که نمی‌خواهم وارد آن بشوم، ولی سؤالتان در مورد این مکتب است. لازمه این مکتب این است [که حتی افکار علمی

و فلسفی هم تابع نوع زندگی است] و سران این مکتب هم همین مطلب را حتی در مسائل ریاضی گفته‌اند گو این که اینقدر گوشه‌اش باز بوده که بعد افرادی از پیروان این مکتب و کسانی که اصلاحاتی در این مکتب کرده‌اند آمده‌اند فرق گذاشته‌اند میان علومی که ما آنها را علوم حقیقی می‌گوییم و علومی که علوم اعتباری می‌نامیم. پس این که این مکتب چه اقتضا می‌کند یک مطلب است و این که پیشروان این مکتب چه گفته‌اند، در تاریخ این مکتب در باره این مسئله چه نظری داده شده است مطلب دیگری است.

- سؤالی است که کمی دور کننده‌تر از مطلب است (چون نکته مهمی برای من بود). فرمودید که تفکیک ادراکات حقیقی از اعتباری از مفاخر فلسفه اسلامی است. ممکن است بپرسم این تفکیک کی یا توسط چه فیلسوفی صورت گرفته؟

استاد: این تفکیک، ولی بدون آن که خوب از یکدیگر شکافته شده باشند ـ تا آن جا که من اطلاع دارم ـ از زمان بوعلی است و من الآن به یاد ندارم که حتی فارابی این مسئله را مطرح کرده باشد؛ از زمانی است که مسئله عقل عملی و عقل نظری مطرح شده است و بعد وارد مسئله حسن و قبح عقلی و زیبایی‌ها و پسند و ناپسندهای عقلی شده‌اند و بعد این که این پسند و ناپسندها در میان ملل، مختلف است و در باره آنها یک جور قضاوت نمی‌شود و اینها نباید ملاک قضاوتها در مسائل فلسفی واقع شود. البته ممکن است ـ ونفی نمی‌کنم ـ که ریشه‌ای هم در دوره‌های ماقبل اسلام داشته باشد ولی بیشتر معلول تضاد و برخورد آراء متکلمین و فلاسفه است، چون متکلمین در معیارهایی که در علوم الهی به کار می‌بردند مسائلی را که باید در علوم اجتماعی به کار برد (مانند حسن و قبح که بر خدا چه زیباست چه زیبا نیست، چه واجب است چه واجب نیست) در علوم الهی به کار می‌بردند. این امر سبب شد که این مسئله از همان دوره‌ها مطرح شود که این مسائل در سطح ربوبی و نیز در سطح طبیعی نباید مطرح شود. ولی البته در دنیای اسلام آن که این مسائل را بیش از

همه شکافت یکی از اساتید بزرگ ما بوده‌اند[۱].

□

گفتیم یک نوع فلسفه تاریخ این طور می‌گوید. بنا بر این فلسفه و این گونه توجیه از انقلابها همه انقلابها با همه اختلاف در شکلها ماهیت مادی و طبقاتی دارد. کسانی که این گونه فکر می‌کنند اصلا نمی‌توانند تصور کنند که انقلابی رخ بدهد و ریشه طبقاتی مادی اقتصادی نداشته باشد. (حالا که شما پرانتز باز می‌کنید یک پرانتز هم خودم باز کنم.) عجیب این است که بعضی از کسانی که آشنایی زیاد با مسائل اسلامی ندارند جهت‌گیری اسلام به سود مستضعفان و محرومان را با این برداشت غلط که اسلام هم عامل محرک تاریخ را مستضعفان می‌داند اشتباه کرده‌اند؛ خیال کرده‌اند این که در قرآن این همه به حمایت محرومان و مستضعفان برخاسته شده است به معنی این است که اسلام هم همیشه پرچم حرکتها و انقلابها را به دوش مستضعفین به تنهایی می‌بیند، اسلام هم به جامعه دو قطبی قائل است و معتقد است که همیشه جامعه‌ها دو قطبی هستند و قطب به اصطلاح مرفّه بدون استثنا همان قطب کافر و بی دین و فاسق است، و برعکس، قطبی که عامل حرکت تاریخ است قطب مؤمن است و اسلام اساسا مخاطبش اینها هستند و وقتی که می‌گوید «ای مردم» اصلا مردمِ اسلام یعنی مردم محروم و به مردم مرفّه کار ندارد. همین طور که اگر اسلام می‌گوید «ای مردم» خطابش به انسانهاست و به حیوانها نیست، مخاطبش اسب و گوسفند و الاغ و قاطر نیست، همچنین مخاطب اسلام منحصرا مردم محروم هستند، عامل هر حرکت را هم فقط در اینها می‌آفریند و سرباز هم فقط و فقط از همینها می‌گیرد و بس.

خیر، دو مسئله است: جهت‌گیری اسلام به حمایت مستضعفین یک مسئله است، به سراغ چه اشخاصی برای هدایت می‌رود و احیانا هدایتش هم مؤثر واقع می‌شود، به عبارت دیگر مخاطبش چه افراد و گروههایی هستند مسئله دیگری است. البته بدون شک همیشه محرومان و مستضعفان آمادگی پذیرش اسلام را بیشتر دارند[۲]، چرا؟ چون اسلام، هم ندای دل و وجدان و عقلشان است و هم چون ندای عدالت

---

۱. [مرحوم علامه طباطبائی (ره)]

۲. طبیعت هم این را اقتضا می‌کند، تاریخ هم این را نشان می‌دهد.

است او به عدالت و رفاه می‌رسد، برای او اسلام هم فال است هم تماشا. اما کسی که در طبقه دیگری است او باید از زیر سنگلاخها بیرون بیاید، پا روی منافع خودش بگذارد و اسلام را بپذیرد. آنوقت مسئله این است: آیا اسلام چنین هنری دارد؟ البته هنر مال اسلام نیست، مال انسان است. آیا انسان چنین فطرت و چنین وجدانی دارد که احیانا از زیر این خروارها بار منافع برخیزد و به خود تکانی بدهد و بیاید در صف عدالت، که اسمش توبه است؟ بله.

- و لابد به این دلیل شما می‌خواهید بگویید که حتی محرومی هم که به اسلام رو می‌آورد نه به دلیل محرومیتش است.

استاد: نه این که تنها به دلیل محرومیت است. محرومی هم که به اسلام رو می‌آورد در درجه اول به دلیل آن فطرت صاف و زلالش است و لهذا محروم می‌آید خودش را فدا می‌کند. آن محروم هم باز عدالت را می‌خواهد و عدالت را به عنوان یک ارزش و یک آرمان انسانی می‌خواهد نه فقط برای شکم.

البته من نمی‌خواهم بگویم که جنگ طبقاتی در دنیا وجود ندارد. جنگ طبقاتی، جنگ محروم و مرفّه، جنگ استثمارگر و استثمار شده در دنیا وجود دارد ولی جنگی است که مقدس نیست چون محروم و استثمار شده همان ارزشی را که استثمارگر [بر اساس آن عمل می‌کند ملاک عمل خود قرار داده است.] او برای منافعش استثمار می‌کند این هم برای منافعش با استثمار مبارزه می‌کند، زیاد ارزش انسانی ندارد. جنگ سیاسی در دنیا زیاد است. ما منکر جنگی که ماهیت سیاسی داشته باشد نیستیم. بسیاری از لشکرکشی‌هایی که در دنیا بوده است ماهیت سیاسی دارد، یعنی مردمی روی انگیزه‌های جاه‌طلبانه، غرورهای فردی یا غرورهای ملی جنگها و نهضتهایی را در دنیا بپا کرده‌اند. حرکتها و نهضتهایی که صرفا علمی و فرهنگی است در دنیا وجود داشته است. جویندگی و حقیقت جویی خودش یک غریزه در بشر است. ولی نهضتهای مقدس که از نظر قرآن جنگ حق و باطل است آنجاست که حق از آن نظر که حق است نه از آن نظر که تأمین کننده منافع است [مورد حمایت قرار گیرد] و باطل از آن نظر که باطل و پوچ و مانع رشد و پیشرفت و تکامل انسان است نه از آن نظر که بر ضد منافع من است [دشمن داشته

شود.] البته رفتن دنبال حقِ خود به عنوان حق خود، کمال است یعنی یک کار در آنِ واحد دو شکل می‌تواند داشته باشد.

باز در پرانتز عرض بکنم: یادم هست که از وقتی بچه بودم گاهی می‌دیدم بعضی افراد برایشان یک شبهه پیدا می‌شود که چرا حضرت زهرا با آن مقام عصمت و قداست رفت در مسجد پیغمبر و از مسئله فدک دفاع کرد، در حالی که آنها کسانی بودند که: وَ یُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً. اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ[1]، یا علی خودش می‌گوید: وَ ما اَصْنَعُ بِفَدَکٍ وَ غَیْرِ فَدَکٍ و به قول شاعر فارسی:

آن که رست از جهان فدک چه کند آن که جست از جهت فلک چه کند

بعد من رسیدم به این جا که دو مسئله است: رفتن دنبال حق مغصوب برای نجات دادن حق یک مسئله است، یک ارزش بسیار عالی اسلامی و انسانی است، و رفتن برای این که گرسنه مانده‌ام، می‌خواهم شکمم را سیر کنم که صرفا انگیزه حیوانی داشته باشد مسئله دیگری است. اگر صرفا مسئله سیر شدن شکم باشد بله مسئله مهمی نیست. چنین انسانهایی که در حالی که گرسنه هستند آنچه دارند به دیگران می‌دهند آنجا هم می‌گفتند مال دیگران است. اما نه، یک وقت من مال و ثروت دارم، ایثار می‌کنم، حق خودم را خودم می‌دهم و به دیگری ایثار می‌کنم؛ ارزش این کار [محفوظ است.] یک وقت حق من را دیگری به زور می‌گیرد، این جا اگر حقم را نگیرم ضد ارزش است، اگر بگیرم ارزش است. دنبال حق رفتن ارزش است.

□

پس این نظریهٔ دیگر بر این اساس است که روان‌شناسی انسان را بر جامعه‌شناسی او مقدم می‌دارد یعنی انسان دو وجدان دارد: وجدان فطری و وجدان اکتسابی؛ قسمتی از وجدان خودش را از جامعه می‌گیرد ولی وجدان انسانی او و ریشه‌های انسانی وجدانش در سرشتش نهاده شده است که قرآن روی این موضوع خیلی تکیه می‌کند: وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی[2]. یعنی یک جنبهٔ ماورایی، خدایی، ارزشی، متعالی، قبل از آن که انسان از جامعهٔ خودش تأثر بپذیرد به طور بالقوه

---

۱. انسان / ۸ و ۹.
۲. حجر / ۲۹ و ص / ۷۲.

ـ مثل بذری که بالقوه در خود چیزی دارد که قابل رشد است ـ در نهاد انسان هست. انسان نوار خالی نیست که بخواهد از بیرون پُر شود، بذری است که برای رشدش نور و حرارت می‌خواهد، یعنی در ذاتش به طور بالقوه این استعداد هست و آن همان انسانیت انسان است. انسان در ذات خودش یک موجود دو قطبی است، هم حیوان است و هم انسان. کشمکش میان جنبه‌های انسانی و حیوانی در فرد پیدا می‌شود و یک فرد به مقام انسانی یعنی به مقام استقلال انسانیت می‌رسد. می‌دانید که از خواص تکامل این است که یک موجود متکامل به هر اندازه که کاملتر می‌شود نیازش از محیط کمتر می‌شود به این معنا که تسلط محیط بر او کمتر و تسلط او بر محیط بیشتر می‌شود. یک گیاه تسلطش بر محیط بیشتر است از یک جماد؛ جماد اساسا تسلط ندارد. یک حیوان بیش از یک گیاه بر محیط خودش مسلط است و کمتر از یک گیاه تحت تأثیر محیط خودش قرار می‌گیرد، و انسان از حیوان بیشتر و انسانِ تکامل یافته یعنی انسانِ به ایمان و عقیده و آرمان رسیده، انسان حق جو و حق طلب، انسانِ به ایدئولوژی رسیده، او دیگر برایش مبارزه شکل دیگری دارد.

ـ و این ایدئولوژی البته در تحلیل شما ضرورتا از روابط اجتماعی بر نمی‌خیزد که معلول مستقیم او باشد.

استاد: این طور نیست که صد در صد معلول او باشد، یعنی انسان معیارهایی دارد که همان معیارها ایدئولوژی او را هدایت می‌کند، که این هم یک بحث طولانی است. □

این همان مسئله‌ای است که در قرآن به عنوان «فی سبیل الله» مطرح است: قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فی سَبیلِ اللهِ[1] در راه خدا، در راه آرمان، در راه عقیده، در راه ایمان. آنوقت انسانِ به ایدئولوژی رسیده، انسان وابسته به عقیده و مسلک و ایدئولوژی و آرمان و قهرا وارسته از جبرهای محیط طبیعی و جبر محیط اجتماعی و جبر محیط درونی یعنی حیوانیت[2] خودش، در مقابلِ انسان حیوان صفت و

۱. آل عمران/ ۱۳.

۲. به تعبیر مذهب «هواهای نفس»، شکم‌پرستی و جاه‌طلبی.

سر در آخور و منفعت‌طلب و جاه‌طلب و خودخواه و خودپرست دو صف تشکیل می‌دهند. این جاست که آن دو قطبی بودن ذاتی انسان منجر به دو قطبی شدن جامعه هم می‌شود، یک قطبْ انسانهای به کمال رسیده و قطب دیگر انسانهای در حیوانیت فرو رفته و مانده، که اینجا همان جنگ حق و باطل رخ می‌دهد. انسان به این مرحله می‌رسد و پیغمبران برای همین آمده‌اند و خیلی هم در این جهت موفق شده‌اند و آینده بشریت همین است؛ تکامل تاریخ به سوی وابستگی به عقیده و آرمان و ایدئولوژی و وارستگی از محیطهای بیرونی و درونی و اجتماعی و طبیعی است اما معنای وارستگی این نیست که رابطه با او ندارد، اشتباه نشود.

- تبیین این رابطه چگونه است؟

استاد: یعنی تابع آن نیست، او را تابع خودش می‌کند. هر چه انسان کاملتر می‌شود این رابطهٔ متقابل به این سو می‌چربد یعنی حیوانیت تابع انسانیت می‌شود، تحت تدبیر انسانیت قرار می‌گیرد و به قول قدمای خودمان عقل حاکم بر نفس می‌شود نه نفس حاکم بر عقل؛ همین طور که انسان از نظر علم همیشه با طبیعت رابطه دارد، نمی‌تواند رابطه‌اش را با طبیعت قطع کند. انسان هر چه جاهل‌تر است طبیعت بر او مسلط‌تر است، هر چه که بیشتر به کمال علمی می‌رسد نه تنها رابطه‌اش با طبیعت قطع نمی‌شود بلکه بیشتر هم می‌شود ولی این رابطه بیشتر در این جهت است که انسان بر طبیعت مسلط می‌شود، طبیعت را تابع خودش می‌کند نه خودش تابع طبیعت بشود.

- من گمان می‌کنم که آنچه را که گفتید به این شکل می‌شود طرح کرد یا حداقل به نوعی به این شکل مطرح شده که آیا جامعه‌شناسی در برابر روان‌شناسی خودمختاری دارد یا روان‌شناسی در برابر جامعه‌شناسی؟ به تعبیر دیگر اگر بخواهیم کمی به زبان علمی سخن بگوییم آیا قوانین جامعه‌شناسی و روابطی که در جامعه بین مردم حاکم است به قوانین روان‌شناسی تحویل پذیرند یا بالعکس، آنچه که از روان انسانها بر می‌آید به قوانین جامعه‌شناسی تحویل‌پذیر است؟

استاد: من متأسفم که اگر بخواهم به این سؤال شما جواب بدهم از خودِ مسئله‌ای که مطرح است که آیا این انقلاب ما انقلاب اسلامی بوده یا نه، بکلی می‌مانیم. اگر چنین سؤالی دارید من حاضرم و موافقم در جلسه دیگری این سؤال را بفرمایید تا من به تفصیل در باره این مسئله بحث کنم.

ـ فکر نمی‌کنید سرنوشت بحث ما یعنی آنچه تا الآن توضیح دادید به این متکی باشد؟

استاد: نه، زیاد متکی نیست، اگر واقعا متکی بود بعد بحث می‌کنم. من می‌ترسم انتظار دیگران بر آورده نشود و این ناراحتی ایجاد کند.

□

بیاییم سر بحث انقلاب ایران. خود انقلاب ایران می‌تواند اساسا معیاری برای این بحث باشد یعنی ما نمی‌خواهیم که انقلاب اسلامی ایران را بر اساس آن نظریه‌ها توجیه کنیم، می‌خواهیم صحت و سقم آن نظریه‌ها را بر اساس این انقلاب موجود در ایران محک بزنیم و به دست بیاوریم.

ـ حقیقتا روش علمی هم همین است، ابتدا آن فرضیه را در این مورد تست می‌کنند.

استاد: در ایران انقلابی رخ داده که قوانین جامعه‌شناسی را که همیشه قوانینی محتمل است نه علمی به مفهوم دقیق آن، به‌هم ریخته است. کسی باور نمی‌کرد انقلابی رخ بدهد که از مسجدها شروع شود در حالی که هیچ تشکیلاتی در میان مردم وجود نداشته باشد، هیچ تمرین حزبی و هیچ تمرین انقلابی در کار نباشد. ما می‌بینیم غربی‌ها و غرب مآب‌ها این را پدیده نو ظهوری می‌بینند و از وجود و واقعیت چنین پدیده‌ای ناراحتند.

ـ فکر نمی‌کنید به این دلیل باشد که چون رژیم سابق همه درها را به روی مردم بسته بود آنها ناگزیر بودند که از طریق مسجد حرفشان‌را بزنند و

اقدام کنند؟

استاد: از طریق مسجد حرفشان را بزنند اما چه حرفی زدند؟ ما می‌رویم دنبال این که ببینیم چه حرفی برای گفتن داشتند. در اینجا اگربخواهیم این انقلاب را تحلیل کنیم یکی از این راه است که ببینیم پرچم این انقلاب را چه کسانی به دوش گرفته‌اند، آیا یک طبقه به دوش گرفت یا همه مردم؟ آیا این انقلاب گسترده بود یا به یک طبقه اختصاص داشت؟ و اگر فرض کنیم یک گروه پیشتاز در این انقلاب وجود داشت که سایر گروهها را به دنبال خود می‌کشید این گروه پیشتاز کدام گروه بود؟ خیال می‌کنم تردیدی در این جهت نیست که این انقلاب یک انقلاب گسترده، فراگیر و شامل همه گروهها و طبقات بود، آتشی بود که از نقطه‌ای روشن شد و این آتش نظام‌سوز تدریجا در همه نهادهای اجتماعی اثر گذاشت حتی در گروهی که عامل اصلی طبقه حاکمه نبودند ولی در خدمت طبقه حاکمه بودند از قبیل طبقات پایین ارتش، که وقتی به آنجا سرایت کرد، یک مقام عالی ارتش، یک سپهبد یا ارتشبد، وقتی با ده نفر مستحفظ در اتاق خودش می‌رفت باز هم در را به روی خودش قفل می‌کرد، از آن گماشته خودش هم وحشت داشت، از آن کسی که او را بالا آورده بود و خدمت مادی به او کرده بود.

گستردگی این انقلاب به ما اجازه نمی‌دهد که بگوییم فقط یگ گروه خاص در آن شرکت داشتند. حتی گروهِ به اصطلاح مستضعف و محروم که شرکت می‌کرد اصرار داشت که بگوید اعتصاب و تظاهر من به خاطر حقوق و کمی مزد و به خاطر رفاه نیست. معلمان که خودشان نسبتا جزء طبقه محروم جامعه هستند و حتی کارگرها مکرر ابا داشتند و این را یک ننگ و عار برای خودشان می‌دانستند که بگویند قیام و انقلاب ما جنبه رفاهی و مادی دارد و فقط برای این است که شکممان سیر شود. می‌گفتند ما برای عدالت [قیام کرده‌ایم،] البته در سایه عدالت شکم همه سیر می‌شود، شکم ما هم سیر می‌شود.

مسئله دیگر ریشه‌هاست. ما باید تاریخ را بالخصوص تاریخ پنجاه و پنج ساله بلکه صد ساله اخیر را تحلیل کنیم، ببینیم این انقلاب چه ریشه‌هایی دارد. برخی از آنها عبارتند از: استبداد خشنی که وجود داشت (البته این فی حد ذاته و به تنهایی یک ریشه مذهبی نیست). استعمار نو، مرئی و نامرئی‌اش که اخیرا به صورت نامرئی

درآمده بود ولی البته چشمهای بینا می‌دیدند. علی‌رغم یک سلسله اصلاحات ادعایی، روز به روز شکافهای طبقاتی زیادتر می‌شد. ولی در کنار اینها آنچه که ما در عمل دیدیم که همه اینها را در برگرفت و آن بود که توانست همه طبقات را هماهنگ در یک مسیر منقلب کند، جریحه دار شدن عواطف اسلامی این مردم بود؛ می‌دیدند مقررات اسلامی چگونه دارد نقض می‌شود؛ به صورت قانونی به یک شکل نقض می‌شود، عملا به شکل دیگری نقض می‌شود. می‌دیدند به نام مبارزه با لغتهای بیگانه، با ادبیات فارسی به دلیل این که اسلامی است مبارزه می‌شود. مسئله تغییر تاریخ [اسلامی به تاریخ شاهنشاهی عواطف مذهبی مردم را جریحه‌دار کرد.][1]

۱. [چند ثانیه‌ای از آخر بیانات استاد ضبط نشده است.]

بخش ششم: ضمیمه

آزادی عقیده

این بخش از دو سخنرانی تشکیل شده است که در سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است. نظر به این که این دو گفتار با مباحث این کتاب تناسب داشت، خصوصا که مکمل فصل دوم به شمار می رود، به صورت فصل «ضمیمه» درج گردید.

فرق فکر و عقیده و اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله رب العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصّلوة و السّلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیّه سیدنا و نبیّنا و مولانا ابی القاسم محمد و علی آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم.

لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ لَا انْفِصامَ لَها وَ اللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ[1].

یکی از انواع آزادیها که از انواع آزادی اجتماعی شمرده می‌شود، به اصطلاحِ امروز آزادی عقیده و تفکر است. انسان در جمیع شئون حیاتی خود باید آزاد باشد، یعنی مانعی و سدی برای پیشروی و جولان او وجود نداشته باشد، سدی برای پرورش هیچ یک از استعدادهای او در کار نباشد. یکی از مقدس‌ترین استعدادهایی که در بشر هست و شدیدا نیازمند به آزادی است تفکر است ـ و فعلا عرض می‌کنیم فکر و عقیده که بعد میان ایندو تفکیک خواهیم کرد ـ بلکه مهمترین قسمتی از انسان که

۱. بقره / ۲۵۶.

لازم است پرورش پیدا کند تفکر است و قهرا چون این پرورش نیازمند به آزادی یعنی نبودن سد و مانع در جلو تفکر است، بنابراین انسان نیازمند به آزادی در تفکر است. امروز هم می‌بینیم مسئله‌ای بسیار مهم و قابل توجه به نام آزادی عقیده در جهان مطرح است، خصوصا بعد از انتشار اعلامیه‌های حقوق بشر. در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر «ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان عقیده، آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند» به عنوان بالاترین آرمان بشری اعلام شده است.

در اینجا عقیده اعم است از عقیده اجتماعی و سیاسی و عقیده مذهبی. پس در واقع بزرگترین آرزوی بشری این است که جهانی آزاد به وجود بیاید که در آن بیان عقیده هر کسی آزاد باشد، هر کسی حق داشته باشد هر عقیده‌ای را می‌خواهد انتخاب کند و نیز در اظهار و بیان عقیده‌اش آزاد باشد. در آن دنیا ترس و فقر هم نباشد، امنیت کامل برقرار باشد، رفاه اقتصادی کامل در کار باشد. چنین دنیایی به عنوان آرمان بشری اعلام شده است. در ماده نوزدهم این اعلامیه چنین می‌خوانیم:

> هر کسی حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد، در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

فرق فکر و عقیده

ما می‌خواهیم این مسئله را از نظر اسلامی بررسی کنیم که از نظر اسلام آیا آزادی فکر و عقیده صحیح است، یعنی اسلام طرفدار آزادی فکر و عقیده است یا طرفدار آن نیست؟ اینجاست که ما باید میان فکر و آنچه که امروز غالبا عقیده نامیده می‌شود فرق بگذاریم. فرق است میان فکر و تفکر و میان عقیده. تفکر قوه‌ای است در انسان ناشی از عقل داشتن. انسان چون موجود عاقلی است، موجود متفکری است و قدرت دارد در مسائل تفکر کند. به واسطه تفکری که در مسائل می‌کند حقایق را تا حدودی که برایش مقدور است کشف می‌کند، حال هر نوع تفکری باشد: تفکر به اصطلاح استدلالی و استنتاجی و عقلی یا تفکر تجربی. خداوند تبارک و تعالی به انسان چنین نیرویی داده است، به انسان عقل داده است که با آن

فکر کند یعنی مجهولات را کشف کند. انسان، جاهل به دنیا می‌آید. در آن آیهٔ شریفه می‌فرماید: خداوند شما را خلق کرد [در حالی که چیزی نمی‌دانستید:] اَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطونِ اُمَّهاتِکُمْ لاتَعْلَمونَ شَیْئاً[۱]. انسان، جاهل به دنیا می‌آید و وظیفه دارد که عالم شود. چگونه عالم شود؟ با فکر و درس خواندن. تفکر یعنی انسان در هر مسئله‌ای تا حدودی که استعداد آن را دارد باید فکر کند و از طریق علمی آن مسئله را به دست آورد.

آیا اسلام یا هر نیروی دیگری می‌تواند بگوید بشر حق تفکر ندارد؟ نه، این عملی است لازم و واجب و لازمه بشریت است. اسلام در مسئله تفکر نه تنها آزادی تفکر داده است بلکه یکی از واجبات و یکی از عبادتها در اسلام تفکر است.

تفکر از نظر قرآن و حدیث

ما چون فقط قرآن خودمان را مطالعه می‌کنیم و کتابهای دیگر را مطالعه نمی‌کنیم، کمتر به ارزش این همه تکیه کردن قرآن به تفکر پی می‌بریم. شما هیچ کتابی (نه مذهبی و نه غیر مذهبی) پیدا نمی‌کنید که تا این اندازه بشر را به تفکر سوق داده باشد؛ همواره می‌گوید فکر کنید؛ در همهٔ مسائل: تاریخ، خلقت، خدا، انبیا و نبوت، معاد، تذکرات و تعلیمات انبیا و مسائل دیگر.

تفکر حتی عبادت شمرده می‌شود. مکرر شنیده‌اید احادیث زیادی را که به این عبارت است: تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَةً، تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً، تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً. یک ساعت فکر کردن از یک سال عبادت کردن افضل است، از شصت سال عبادت کردن افضل است، از هفتاد سال عبادت کردن افضل است. این تغییر تعبیرات ـ همان طور که بسیاری از علما گفته‌اند ـ به واسطه این است که نوع و موضوع تفکرها فرق می‌کند: یک تفکر است که انسان را به اندازه یک سال عبادت جلو می‌برد، یک تفکر است که او را به اندازه شصت سال عبادت جلو می‌برد، یک تفکر است که او را به اندازه هفتاد سال عبادت جلو می‌برد. در احادیث ما وارد شده است: کانَ اَکْثَرُ عِبادَةِ اَبی ذَرٍّ اَلتَّفَکُّرَ اکثر عبادت ابی‌ذر فکر کردن بود. یعنی ابی‌ذری که شما او را تالی سلمان می‌شمارید و بلکه شاید بشود او را

---

۱. نحل / ۷۸.

همردیف سلمان شمرد (یعنی تقریبا می‌توان گفت بعد از معصومین، مردی نظیر اینها در درجهٔ ایمان نیامده است) خیلی خدا را عبادت می‌کرده است ولی بیشترین عبادت ابوذر فکر کردن بود.

تفاوت اسلام و مسیحیت

گذشته از اینها، در اسلام اصلی است راجع به اصول دین که وجه امتیاز ما و هر مذهب دیگری ـ مخصوصا مسیحیت ـ همین است. اسلام می‌گوید اصول عقاید را جز از طریق تفکر و اجتهاد فکری نمی‌پذیرم. یعنی جنابعالی باید موحد باشی، خداشناس باشی؛ اما چرا خداشناس باشم، به چه دلیل؟ می‌گوید دلیلش را خودت باید بفهمی، این یک مسئله علمی است، یک مسئله فکری و عقلی است. همین طور که به یک دانش‌آموز می‌گویند این مسئله حساب را خودت باید بروی حل کنی، من حل کنم به دردت نمی‌خورد، آنوقت به دردت می‌خورد که این مسئله را خودت حل کنی، اسلام صریح می‌گوید: لا اِلٰهَ اِلَّا الله یک مسئله است، این مسئله را تو باید با فکر خودت حل کنی؛ این که من به لا اِلٰهَ اِلَّا الله اعتقاد داشته باشم و آن را درک کنم برای تو کافی نیست، خودت باید این مسئله را طرح کنی و خودت هم باید آن را حل کنی.

رکن دوم اسلام چیست؟ مُحَمَّدٌ رَسولُ الله. اسلام می‌گوید این هم مسئله دیگری است که باز تو باید مثل یک دانش‌آموز حلش کنی، یعنی فکر کنی و آن را حل نمایی. معاد چطور؟ معاد را هم تو باید مثل یک مسئله حل کنی، باید فکر کنی، باید معتقد باشی؛ و همچنین سایر مسائل. گو این که حل کردن این دو مسئله [یعنی توحید و نبوت] به حل سایر مسائل کمک می‌کند ولی به هر حال از نظر اسلام اصول عقاید، اجتهادی است نه تقلیدی، یعنی هر کسی با فکر خودش باید آن را حل کند.

پس این ادلّ دلیل بر این است که از نظر اسلام نه تنها فکر کردن در اصول دین جایز و آزاد است یعنی مانعی ندارد، بلکه اصلا فکر کردن در اصول دین در حدود معینی که لااقل بفهمی خدایی داری و آن خدا یکی است، پیغمبرانی داری، قرآن از جانب خدا نازل شده است، پیغمبر از جانب خداست، عقلاً بر تو واجب است؛ اگر فکر نکرده اینها را بگویی من از تو نمی‌پذیرم.

از همین جا تفاوت اسلام و مسیحیت بالخصوص و حتی سایر ادیان روشن

می‌شود. در مسیحیت، درست مطلب برعکس است؛ یعنی اصول دین مسیحی، ماورای عقل و فکر شناخته شده است. اصطلاحی هم خودشان وضع کردند که «اینجا قلمرو ایمان است نه قلمرو عقل» یعنی برای ایمان یک منطقه قائل شدند و برای عقل و فکر منطقه دیگری. گفتند: حساب عقل و فکر کردن یک حساب است، حساب ایمان و تسلیم شدن حساب دیگری است؛ تو می‌خواهی فکر کنی، در قلمرو ایمان حق فکر کردن نداری، قلمرو ایمان فقط قلمرو تسلیم است، در این جا حق فکر کردن نیست. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ یکی اصول دین خودش را منطقه ممنوعه برای عقل و فکر اعلام می‌کند و دیگری نه تنها منطقهٔ ممنوعه اعلام نمی‌کند، بلکه منطقه لازم‌الورود اعلام می‌کند که عقل باید در این منطقه وارد شود، اگر وارد نشود من چیزی را نمی‌پذیرم. این، معنی آزادی تفکر است.

بنابراین اگر کسی واقعا در این مسائل فکر کند، آیا از نظر اسلام حق دارد؟ مسلّم حق دارد، بلکه لازم است فکر کند. آیا اگر کسی واقعا به فکرش از نظر منطقی یک چیزی می‌رسد در باب خدا، در باب قیامت، در باب نبوت، فکر می‌کند و یک اشکال به ذهنش می‌رسد، حق دارد این اشکال را به دیگران بگوید که برای من در این مسئله شبهه‌ای پیدا شده است، بیایید این شبهه را برای من حل کنید؟ البته آزاد است. اشکالش باید حل شود. سؤال کردن در مسائل اصول دین، امر واجب و لازمی است. از پیغمبر اکرم سؤال می‌کردند، از علی علیه‌السلام سؤال می‌کردند، از سایر ائمه اطهار سؤال می‌کردند، زیاد هم سؤال می‌کردند و آنها هم جواب می‌دادند. این کتابهای احتجاجاتی که ما داریم (و غیر آنها) نشان می‌دهد در زمینه اصول دین در اسلام چقدر حق آزادی بیان و حق آزادی سؤال داده شده است. تا وقتی که انسان روحش روح تحقیق و کاوش است و انگیزه‌اش واقعا تحقیق و کاوش و فکر کردن است، اسلام می‌گوید بیا فکر کن، هر چه بیشتر فکر و سؤال کنی، هر چه بیشتر برایت شک پیدا شود، در نهایت امر بیشتر به حقیقت می‌رسی، بیشتر به واقعیت می‌رسی. این مسئله را ما مسئله فکر می‌نامیم.

دو گونه عقیده:

۱. عقیده بر مبنای تفکر

اما عقیده چطور؟ عقیده البته در اصل لغت، «اعتقاد» است. اعتقاد از ماده عقد و انعقاد و... است، بستن است، منعقد شدن است، بعضی گفته‌اند حکم گرهی را دارد. دل بستن انسان به یک چیز دو گونه است؛ ممکن است مبنای اعتقاد و دل بستن و انعقاد روح انسان همان تفکر باشد. در این صورت عقیده‌اش بر مبنای تفکر است.

۲. عقیده به معنی دلبستگی

ولی گاهی انسان به چیزی اعتقاد پیدا می‌کند و این اعتقاد بیشتر کار دل و احساسات است نه کار عقل. به یک چیز دلبستگی بسیار شدید پیدا می‌کند، روحش به او منعقد و بسته می‌شود، ولی وقتی که شما پایه‌اش را دقت می‌کنید که این عقیده او از کجا پیدا شده است، مبنای این اعتقاد و دلبستگی چیست، آیا یک تفکر آزاد این آدم را به این عقیده و دلبستگی رسانده است یا علت دیگری مثلا تقلید از پدر و مادر یا تأثر از محیط و حتی علایق شخصی و یا منافع فردی و شخصی در کار است، می‌بینید به صورت دوم است؛ و اکثر عقایدی که مردم روی زمین پیدا می‌کنند عقایدی است که دلبستگی است نه تفکر.

آیا بشر از نظر دلبستگیها باید آزاد باشد؟ این دلبستگیهاست که در انسان تعصب و جمود و خمود و سکون به وجود می‌آورد و اساسا اغلب، عقیده دست و پای فکر را می‌بندد. عقیده که پیدا شد، اولین اثرش این است که جلو فعالیت فکر و آزادی تفکر انسان را می‌گیرد چون به آن دل بسته است. **حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمی وَ یُصِمُّ** چیزی که انسان به آن دل بست، چشم بصیرت را کور می‌کند، گوش بصیرت را کر می‌کند، دیگر انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند و بشنود.

مثلا بت‌پرست‌هایی بتها را پرستش می‌کردند و می‌کنند. آیا این را ما باید برای آنها تفکر حساب کنیم و عقیده و اعتقاد آنها را یک اعتقاد زاییده از فکر و عقل آزاد تلقی کنیم، یا یک دلبستگی و یک جمود و یک خمودی که ناشی از یک سلسله تعصبات و تقلیدهایی است که طبقه به طبقه به اینها رسیده است؟ شما هیچ می‌توانید باور کنید که یک بشر با فکر و عقل آزاد خودش به اینجا برسد که بت را باید پرستش کرد، هُبَل را باید پرستش کرد؟! آیا شما هیچ می‌توانید احتمال این

قضیه را بدهید که یک بشر، از فکر آزاد و منطقی (یعنی فکر مدرسه‌ای، همان فکری که اسلام در اصول عقاید خواسته است) به اینجا برسد که گاو را باید پرستش کرد (همان‌طور که الآن میلیونها نفر در هندوستان گاو را پرستش می‌کنند)؟! آیا ممکن است یک عده از افراد بشر از روی فکر آزاد و باز و بلامانع و منطقی و تفکر درسی حتی به اینجا برسند که اعضای تناسلی را باید پرستش کرد، که هنوز در ژاپن میلیونها نفر با این عقیده وجود دارند؟! نه، هیچ‌وقت عقل و فکر بشر ولو ابتدایی‌ترین عقل و فکر بشر باشد، او را به اینجا نمی‌رساند. اینها ریشه‌هایی غیر از عقل و فکر دارد. مثلا در ابتدا افرادی سودجو و استثمارگر پیدا می‌شوند که می‌خواهند افراد دیگر را به زنجیر بکشند و رژیمی به وجود آورند، و این در دنیا زیاد بوده و هست. این رژیم یک تکیه گاه اعتقادی می‌خواهد، بدون تکیه گاه اعتقادی امکان‌پذیر نیست. آن کسی که اول [آن اعتقاد را] تأسیس می‌کند، خودش می‌فهمد که چه می‌کند، دانسته کاری را انجام می‌دهد، یعنی دانسته خیانت می‌کند؛ موضوعی را ـ بتی، گاوی، اژدهایی را ـ به شکلی در میان مردمی رایج می‌کند. این مردم اغفال می‌شوند. اول هم خیلی به آن دلبستگی ندارند ولی چند سالی می‌گذرد، بچه‌های اینها به دنیا می‌آیند، بچه‌ها می‌بینند پدر و مادرها چنین می‌کنند، همان کار پدر و مادرها را تعقیب می‌کنند. نسل به نسل که می‌گذرد و سابقه تاریخی پیدا می‌کند، جزء سنن و مآثر ملی می‌شود، جزء تradیسیون‌ها[1] می‌شود، جزء غرور و افتخارات ملی می‌شود و دیگر نمی‌شود آن را از افراد بشر گرفت. درست مثل گچی که در ابتدا که با آب مخلوط می‌شود مادهٔ شُلی است، آن را به هر شکلی که بخواهید در می‌آورید، ولی وقتی که بالأخره به یک شکلی درآمد تدریجا خشک می‌شود و هر چه خشکتر می‌گردد، سفت‌تر می‌شود. بعد به حالتی می‌رسد که با کلنگ هم نمی‌شود آن را خرد کرد.

مغالطه دنیای امروز

آیا با این عقاید باید مبارزه کرد یا نباید مبارزه کرد؟ یعنی آیا آزادی فکر ـ که می‌گوییم بشر فکرش باید آزاد باشد ـ شامل عقیدهٔ به این معنا می‌شود؟ مغالطه‌ای

---

۱. [«تradیسیون» واژه‌ای فرانسوی و به معنای «سنت» است.]

که در دنیای امروز وجود دارد در همین جاست. از یک طرف می‌گویند فکر و عقل بشر باید آزاد باشد، و از طرف دیگر می‌گویند عقیده هم باید آزاد باشد؛ بت‌پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، گاو پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، اژدها پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد؛ هر کسی هر چه را که می‌پرستد، هر چیزی را به عنوان عقیده برای خودش انتخاب کرده باید آزاد باشد، و حال آن که این گونه عقاید ضد آزادی فکر است. همین عقاید است که دست و پای فکر را می‌بندد. آنوقت می‌آیند تعریف می‌کنند که بله انگلستان یک کشور صد در صد آزاد است، تمام ملل در آنجا آزادی دارند، بت پرست بخواهد بت پرستی کند دولت به او آزادی می‌دهد، گاو پرست هم بخواهد گاوپرستی کند چون آنجا مرکز آزادی است به او آزادی می‌دهند، حتی وسیله برایش فراهم می‌کنند، معابد و معبودهای آنها را محترم می‌شمارند و می‌گویند بله، بشر عقیده‌ای دارد باید آزاد باشد!

اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر

خود اعلامیه حقوق بشر همین اشتباه را کرده است. اساس فکر را این قرار داده است که حیثیت انسانی محترم است، بشر از آن جهت که بشر است محترم است (ما هم قبول داریم) و چون بشر محترم است، پس هر چه را خودش برای خودش انتخاب کرده، هر عقیده‌ای که خودش برای خودش انتخاب کرده محترم است!

عجبا! ممکن است بشر خودش برای خودش زنجیر انتخاب کند و به دست و پای خود ببندد، ما چون بشر را محترم می‌شماریم [او را در این کار آزاد بگذاریم؟!] لازمه محترم شمردن بشر چیست؟ آیا این است که ما بشر را در راه ترقی و تکامل هدایت کنیم؟ یا این است که به او بگوییم چون تو بشر و انسان هستی و هر انسانی احترام دارد، تو اختیار داری، هر چه را که خودت برای خودت بپسندی من هم برای تو می‌پسندم و برایش احترام قائلم ولو آن را قبول ندارم و می‌دانم که دروغ و خرافه است و هزار عوارض بد دارد، اما چون تو خودت برای خودت انتخاب کرده‌ای من آن را قبول دارم؟! آن چیزی که خودش برای خودش انتخاب کرده زنجیر است. او برای دست و پای فکر خودش زنجیر انتخاب کرده، تو چطور این زنجیر را محترم می‌شماری؟! این محترم شمردن تو این زنجیر را، بی‌احترامی به استعداد انسانی و

حیثیت انسانی اوست که فکر کردن باشد. تو بیا این زنجیر را از دست و پایش باز کن تا فکرش آزاد باشد.

دو نمونه از برخورد نادرست با آزادی عقیده

ملکه انگلستان در سفر به هندوستان به همهٔ معابد رفت، در همه جا احترام گزارد. وقتی می‌خواست به فلان بتخانه وارد شود، قبل از آن که به کفش‌کَن معروف برسد از بیرون کفشهایش را درآورد و گفت اینجا معبد است، محترم است. با این که می‌گفت من خودم مسیحی هستم و بت‌پرست نیستم اما [در آنجا گفت] از باب این که یک عده انسانها این بتها را محترم می‌شمارند، من باید آنها را محترم بشمارم، عقیده آزاد است!

یا عده‌ای می‌گویند ببینید ما چه ملتی هستیم! ما در دو هزار و پانصد سال پیش اعلامیه حقوق بشر را امضا کردیم. کوروش وقتی که وارد بابِل شد، با این که خودش بت پرست نبود و تابع مثلا دین زردشت بود، مع‌ذلک گفت تمام معابد بت‌پرستی که در اینجا هست محترم است. پس ما ملتی هستیم طرفدار آزادی عقیده. این بزرگترین اشتباه است. از نظر سیاسی هر چه می‌خواهید تمجید کنید، زیرا اگر کسی بخواهد ملتی را به زنجیر بکشد باید تکیه‌گاه اعتقادی او را هم محترم بشمارد، اما از نظر انسانی این کار صد در صد خلاف است.

سه نمونه از برخورد درست با آزادی عقیده

کار صحیح کار ابراهیم علیه‌السلام است که خودش [در جامعه‌اش] تنها کسی است که یک فکر آزاد دارد و تمام مردم را در زنجیر عقاید سخیف و تقلیدی که کوچکترین مایه‌ای از فکر ندارد گرفتار می‌بیند. مردم به عنوان روز عید از شهر خارج می‌شوند و او بیماری را بهانه می‌کند و خارج نمی‌شود. بعد که شهر خلوت می‌شود وارد بتخانه بزرگ می‌شود، یک تبر برمی‌دارد، تمام بتها را خرد می‌کند و بعد تبر را به گردن بت بزرگ می‌آویزد و بیرون می‌آید. عمدا این کار را کرد برای این که ـ به نصّ قرآن کریم ـ بتواند فکر مردم را آزاد کند. شب، وقتی که مردم بر می‌گردند و به معبد می‌روند می‌بینند اوضاع واژگونه است، مثل این است که این بتها خودشان با همدیگر دعوا کرده باشند و همدیگر را کشته باشند. تنها بتی که باقی مانده است بت

بزرگ است. چه کسی این کار را کرده است؟ به حکم فطرت می‌فهمیدند که این بتهای بی‌جان خودشان نمی‌توانند به جان همدیگر بیفتند، لابد کار یک موجود شاعر است. قالوا سَمِعْنا فَتیً یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ اِبْراهیمُ یک جوانی بود به نام ابراهیم که به اینها بدگویی می‌کرد، نکند کار او باشد! ابراهیم را احضار کنید تا از او بازپرسی کنیم. أأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذا بِاٰلِهَتِنا یا اِبْراهیمُ ابراهیم! آیا تو این کار را کردی قالَ بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ فَاسْئَلوهُمْ اِنْ کانوا یَنْطِقونَ نه، من نکردم. علامت جرم را شما دست کسی دیگر می‌بینید، می‌آیید یقه مرا می‌چسبید؟ علامت جرم که همراه بت بزرگ است، چرا به سراغ من آمده‌اید؟ از خودشان بپرسید تا جواب بدهند. فَرَجَعوا اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ[1] با خودشان فکر کردند که راست می‌گوید. با این عمل، رَجَعوا اِلیٰ اَنْفُسِهِمْ یعنی فکرشان را از زنجیر عقیده آزاد کرد. این را می‌گویند عمل انسانی.

عمل موسی بن عمران انسانی است که وقتی می‌بیند قومش گوساله سامری را به عنوان یک بت انتخاب کرده‌اند و دارند پرستش می‌کنند، می‌گوید: لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً[2] «به خدا آتشش می‌زنم، به خدا خاکسترش را هم بر باد می‌دهم» برای این که اگر آن گوساله می‌مانْد چه می‌کرد؟ غیر از این که مردمی را در زنجیر یک خرافه گرفتار می‌کرد مگر اثر دیگری داشت؟ واقعاً قوم موسی که آمدند گوساله را پرستش کردند، فکر آزادشان آنها را به آنجا کشاند؟ یا از دریا بیرون آمده بودند، چشمشان به مردمی افتاده بود که بتهایی دارند و آنها را سجده می‌کنند، و تا آن وقت بت سجده کردن را ندیده بودند، خوششان آمده بود. یا موسَی اجْعَلْ لَنا اِلٰهاً کَما لَهُمْ اٰلِهَةٌ[3] [گفتند بت‌پرستان] سرگرمیهای خوبی دارند، اینها خوب چیزهایی است، از اینها خوشمان می‌آید؛ موسی! همان‌طور که اینها چنین چیزهایی دارند، برای ما هم قرار بده. یک زمینهٔ خوشایند بشری [علت این درخواست آنها بود.]

عمل صحیح عمل خاتم‌الانبیاء است؛ سالهای متمادی با عقیده بت‌پرستی مبارزه کرد تا فکر مردم را آزاد کند. اگر عرب جاهلیت هزار سال دیگر هم می‌ماند همان بت را پرستش می‌کرد (همان‌طوری که حتی در ملتهای متمدن مثل ژاپن هنوز بت‌پرستی وجود دارد) و یک قدم به سوی ترقی و تکامل برنمی‌داشت. اما پیغمبر

---

۱. انبیاء / ۶۰ ـ ۶۴.

۲. طه / ۹۷.

۳. اعراف / ۱۳۸.

آمد این زنجیر اعتقادی را از دست و پای آنها باز کرد و فکرشان را آزاد نمود: وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَ الْاَغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ[1]. قرآن اسم آن چیزی را که اروپایی می‌گوید بشر را باید در آن آزاد گذاشت، زنجیر می‌گذارد؛ می‌گوید شکر این را بکنید که خدا به وسیله این پیغمبر این بارهای گران یعنی خرافه‌ها را از دوش شما برداشت، این زنجیرهایی را که خودتان به دست و پای خودتان بسته بودید برداشت.

در جنگ بدر اسرا را نزد پیغمبر آورده بودند. طبق معمول اسیر را برای این که فرار نکند می‌بندند. پیغمبر یک نگاهی به اینها کرد و بی‌اختیار تبسم نمود. آنها گفتند: ما از تو خیلی دور می‌دانستیم که به حال ما شماتت کنی. فرمود: شماتت نیست، من می‌بینم شما را به زور این زنجیرها باید به سوی بهشت ببرم، به زور باید این عقاید را از شما بگیرم.

بنابراین بسیار تفاوت است میان آزادی تفکر و آزادی عقیده. اگر اعتقادی بر مبنای تفکر باشد، عقیده‌ای داشته باشیم که ریشه آن تفکر است، اسلام چنین عقیده‌ای را می‌پذیرد، غیر از این عقیده را اساسا قبول ندارد. آزادی این عقیده آزادی فکر است. اما عقایدی که بر مبناهای وراثتی و تقلیدی و از روی جهالت، به خاطر فکر نکردن و تسلیم شدن در مقابل عوامل ضد فکر در انسان پیدا شده است، اینها را هرگز اسلام به نام آزادی عقیده نمی‌پذیرد.

ریشه طرح غلط آزادی عقیده در اروپا:

۱. محکمه تفتیش عقاید

آیا می‌دانید علت این که در دنیای اروپا آزادی دین و آزادی عقیده را این طور فرض کردند که عقیده بشر باید به طور کلی آزاد باشد (به همان معنایی که خودشان می‌گویند) چیست؟ این آزادی عقیده به این حد افراط که شما امروز در دنیای اروپا می‌بینید، بخشی از آن عکس‌العمل یک جریان بسیار شدید و سختی است که در دنیای اروپا بوده و آن محکمهٔ تفتیش عقاید است. اینها قرنها در چنگال تفتیش عقاید بودند. کلیسا می‌آمد تجسس و جست و جو می‌کرد ببیند آیا کسی در مسائلی که کلیسا درباره آن اظهار نظر کرده است ـ ولو راجع به فلکیّات باشد ـ اعتقادی بر

۱. اعراف / ۱۵۷.

خلاف نظر کلیسا دارد یا نه؟! آیا اگر کلیسا اظهار نظر کرده است که عناصر چهارتاست یا خورشید به دور زمین می‌چرخد، در این مسائل کسی فکری بر خلاف این دارد؟ ولو فکر او فکر علمی و فلسفی و منطقی بود. تا می‌دیدند فکری پیدا شده بر خلاف آنچه کلیسا عرضه داشته است، فورا آن را به عنوان یک جرم بزرگ تلقی می‌کردند، آن شخص را به محکمه می‌کشاندند و شدیدترین مجازاتها از نوع سوختن زنده زنده را در مورد او اعمال می‌کردند.

شما تاریخ اروپای قرون وسطی را بخوانید [و آن را با تاریخ مشرق زمین مقایسه کنید، آنگاه می‌بینید] در این جهت مشرق زمین نظیر ندارد. از نظر فجیع بودن جنایت، ما هر چه که مشرق زمین را توصیف کنیم و هر چه که منبریها در منابر راجع به بنی‌امیه و بنی‌العباس و حتی حجّاج بن یوسف ثقفی حتی مبالغه کنند، مشرق زمین هرگز به پای اروپاییهای قرون وسطی نمی‌رسد، به پای اروپایی امروز هم نمی‌رسد. مجازات زنده زنده آتش زدن به سادگی انجام می‌شد. تاریخ آلبرماله قسمت قرون وسطای آن را بخوانید. مثلا می‌نویسد: یک دسته زن را (با این که زن بیشتر مورد ترحم است) به یک جرم خیلی کوچک زنده زنده آتش زدند. چقدر دانشمندانی که به جرم اظهار نظر در مسائلی که کلیسا در باره آنها اظهار نظر علمی کرده است، آنهم مسائلی که مربوط به اصول دین نیست مثل این که عناصر چندتاست یا زمین می‌گردد که مسئلۀ مذهبی نیست، کشته شدند. می‌گفتند کلیسا در مسئله کلیات اظهار نظر کرده است، دیگر هیچ عالمی حق ندارد در این مسئله بر خلاف آنچه کلیسا اظهار نظر کرده است بگوید.

قهرا عکس‌العمل آن تشدیدها این خواهد بود که بگویند هر جا پای مذهب در کار بیاید، هر جا که نام دین و مذهب باشد، مردم آزادند هر عقیده‌ای را می‌خواهند داشته باشند ولو بخواهند گاو را پرستش کنند.

۲. دین امری مربوط به وجدان شخصی فرد است

جهت دیگر این است که از نظر طرز تفکر بعضی از فلاسفه اروپا، دین و مذهب هر چه می‌خواهد باشد ـ خواه به صورت بت‌پرستی، خواه به صورت گاوپرستی و خواه به صورت خداپرستی ـ امری است مربوط به وجدان شخصی هر فرد؛ یعنی هر فردی در وجدان خودش نیازمند است که یک سرگرمی به نام مذهب داشته باشد.

این مقدارش را قبول کرده‌اند که انسان نمی‌تواند بدون سرگرمی مذهبی باشد، همین طور که در مسئله هنر هم این حرف را می‌زنند: انسان نیازمند به یک سرگرمی هنری مثلا سرگرمی شعری است. مسائلی که مربوط به وجدان شخصی هر فرد است اصلا خوب و بد ندارد، راست و دروغ ندارد، حق و باطل ندارد؛ حق و باطل و راست و دروغش بستگی به پسند شما دارد، هر چه را که شما بپسندید آن خوب است. مثالی عرض می‌کنم:

اگر کسی از شما بپرسد: در میان رنگهای لباسها کدام رنگ بهتر است، جواب چیست؟ هرکس جواب مطلق بدهد، بگوید: بهترین رنگها که همه مردم بـاید آن رنگ را برای لباس خود انتخاب کنند فلان رنگ است، آدم جاهلی است. جواب این است که در مسئله رنگ، ذوقها و سلیقه‌ها مختلف است، هر کسی رنگ مخصوصی را برای لباس خود می‌پسندد. از من نپرس که بهترین رنگها برای همه مردم چیست؟ از من بپرس تو کدام رنگ را برای لباسهایت معمولا انتخاب می‌کنی؟ تا من بگویم فلان رنگ. یا در میان خورشها کدام‌یک از همه بهتر است؟ کسی نمی‌تواند جواب مطلق بدهد که فلان خورش بهترین خورش است، این خورش را باید انتخاب کرد و سایر خورشها را باید دور ریخت. نه، تو حق داری از ذوق و سلیقه خودت حرف بزنی. انسان احتیاج دارد یک خورشی را با برنج مصرف کند، هر کسی هر خورشی را می‌پسندد همان خوب است. اینها را ما می‌گوییم مسائل سلیقه‌ای و شخصی که خوب و بد مطلق ندارد، خوب و بدش بستگی به پسند انسان دارد، هر کسی هر چه را می‌پسندد همان خوب است.

در مسائل مذهبی و دینی چون آنها نمی‌خواهند به واقعیتی برای دین و نـبوت اعتراف کرده باشند و قبول کنند که واقعا پیغمبرانی از طرف خدا آمده‌اند و یک راه واقعی به بشر نشان داده‌اند و سعادت بشر در این است که آن راه واقعی را طی کند، می‌گویند ما نمی‌دانیم واقع و ریشه مذهب چیست ولی همین‌قدر می‌فهمیم که انسان بدون مذهب نمی‌تواند زندگی کند؛ یکی از شرایط زندگی انسان این است که انسان به یک موضوعی به عنوان مذهب سرگرمی داشته باشد و به عبارت دیگر یکی از سرگرمی‌های زندگی انسان مذهب است، خواه آن چیزی که به عنوان معبود گرفته خدای یگانه باشد یا انسانی به نام عیسای مسیح یا گاو یا فلز و یا چـوب، فـرق نمی‌کند، بنابراین نباید مزاحم افراد شد، هر کسی به ذوق و سلیقه خودش هر چه را

انتخاب می‌کند همان خوب است.

ایراد ما هم همین است. ما می‌گوییم طرز تفکر شما در باب دین غلط است. آن دینی که تو می‌گویی عقیده به آن دین آزاد است، اصلا من قبولش ندارم. من دین را به عنوان یک راه واقعی برای سعادت بشر معتقدم. در راه واقعی برای سعادت بشر نباید گفت عقیده یک انسان ولو آن عقیده بر مبنای تفکر نباشد آزاد است.

مثال دیگر: آیا شما در مسئله بهداشت و یا در مسئله فرهنگ هرگز می‌گویید که عقیده آزاد است؟ آیا شما هرگز این حرف را می‌زنید که اعتقاد هر مردمی راجع به بهداشت آزاد است؟! اگر مردم منطقه‌ای دلشان می‌خواهد که تراخم داشته باشند، نود درصد آنها تراخم دارند و خودشان تراخم را انتخاب کرده‌اند، شما می‌روید از آنها اجازه می‌گیرید که آیا به ما اجازه می‌دهید که تراخم شما را معالجه کنیم؟ یا از هر طریق ممکن که بتوانید ولو آنها را اغفال کنید و گولشان بزنید، ولو دست و پایشان را ببندید، تراخمشان را معالجه می‌کنید و می‌گویید من به اینها خدمت کردم، خودشان نمی‌فهمند.

مردمِ دیگر، فرهنگ را نمی‌خواهند. شما می‌روید برایشان مدرسه باز کنید، می‌آیند درِ مدرسه را می‌بندند و مبارزه می‌کنند. تعلیمات اجباری چه حکمی دارد؟ اعلامیه جهانی حقوق بشر چرا ضد تعلیمات اجباری قیام نمی‌کند؟ چرا نمی‌گوید بشر آزاد است و به همین جهت کسی حق ندارد تعلیمات را اجباری کند چون تعلیمات اجباری ضد آزادی بشر است؟ بر عکس، همین اعلامیه جهانی حقوق بشر در مادهٔ ۲۶، تعلیمات در حدود ابتدایی را اجباری می‌داند یعنی حق آزادی را از بشر در این قضیه سلب می‌کند، چرا؟ می‌گوید برای این که راه سعادت بشر است؛ غلط کرده آن که می‌گوید من می‌خواهم جهالت را انتخاب کنم، من نمی‌خواهم باسواد شوم، او نمی‌فهمد، به زور باید با سوادش کرد، به زور باید به او خدمت کرد.

اما در باب دین و مذهب این حرف را نمی‌زنند، برای این که چنین فرض کرده‌اند که بهداشت یا فرهنگ یک واقعیتی است و سعادت بشر در این واقعیت است اما دین یک سلیقه فردی و شخصی است، یک احتیاج درونی است، مثل یک عطشی است که انسان پیدا می‌کند که باید به وسیله‌ای تسکین پیدا کند. به قول آنها انسان نیاز به پرستش پیدا می‌کند، یک وقت در خودش احساس می‌کند که باید پرستش کند. این نیاز خودش را با یک پرستشی باید رفع کند، هر چه را پرستش کند فرق

نمی‌کند، یک تقدیس و پرستشی باید بکند، هر چه شد. اینجاست که می‌گویند عقیده محترم است و فرقی میان عقیده و تفکر نمی‌گذارند.

بنابراین در اینجا دو ایراد وارد است: یکی این که دین را نباید به عنوان یک مسئله سلیقه‌ای وجدانی شخصی از قبیل انتخاب رنگ لباس در نظر گرفت. ثانیا انتخاب دین با انتخاب رنگ لباس فرق می‌کند؛ اگر بشر یک عقیده ضد عقل انتخاب کند، آن عقیده دیگر به عقل و فکرش مجال فعالیت و پیشرفت نمی‌دهد.

خلاصه

خلاصه عرایض امشب ما این شد که در اسلام آزادی تفکر هست و آزادی عقیده‌ای که بر مبنای تفکر درست شده باشد هست، اما آزادی عقیده‌ای که مبنایش فکر نیست هرگز در اسلام وجود ندارد. آن آزادی معنایش آزادی بردگی است، آزادی اسارت است، آزادی زنجیر در دست و پا قرار دادن است. بنابراین حق با انبیا بوده است نه با روشی که دنیای امروز می‌پسندد. حق با انبیا بوده است که این گونه زنجیرها را از دست و پای بشر می‌گرفتند، پاره می‌کردند و در نتیجه می‌توانستند بشر را وادار به تفکر کنند. ما می‌بینیم که اسلام از یک طرف با بت‌پرستی‌ها به آن شدت مبارزه می‌کند و از طرف دیگر به همان بت‌پرست می‌گوید اگر می‌خواهی خدا را بپذیری، در حالی که بت را پذیرفته‌ای قبول ندارم؛ باید خدا را با عقل آزاد بپذیری. وَ فِی الْاَرضِ اٰیاتٌ لِلْموقِنینَ. وَ فی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرونَ[1]. خدا را می‌خواهی بپذیری؟ بدون تفکر قبول نیست. برو روی زمین مطالعه کن، روی مخلوقات زمین مطالعه کن، در گیاهها مطالعه کن، در خلقت حیوانات مطالعه کن، در خلقت خودت مطالعه کن، در بدن و روحت مطالعه کن، در آسمانها مطالعه کن. اینقدر می‌گوید راجع به توحید مطالعه کن که انسان باید عالم شود، خود به خود یک علمی به دست می‌آورد تا از مجرای علم به توحید برسد، به معاد و نبوت برسد:

اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْاَلْبابِ. اَلَّذینَ یَذْکُرونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعوداً وَ عَلیٰ جُنوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرونَ فی خَلْقِ

---

۱. ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ[۱].

همانا در خلقت این آسمانها و زمین نشانه‌هایی وجود دارد. بروید سراغ این نشانه‌های ما، بروید درباره این نشانه‌ها فکر کنید، اما به شرط این که لُب و مغز داشته باشید، روح داشته باشید، فکر داشته باشید. ببینید تا چه اندازه عقل و فکر انسان را آزاد می‌کند!

عقیده اسلامی اجبار بردار نیست

آیه دیگر قرآن می‌گوید: لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ[۲] دین و ایمان اجباری نیست، راهْ واضح است، من از شما فقط تفکر و دقت می‌خواهم. اساسا ایمانی که اسلام می‌خواهد قابل اجبار کردن نیست، امکان اجبار ندارد. مگر می‌شود کسی را آن طوری که اسلام از او ایمان می‌خواهد مجبور کرد؟ اگر ممکن باشد که بچه‌ای را به فلک ببندند، اینقدر چوب به او بزنند تا یک مسئله را حل کند، چنین چیزی نیز ممکن است. زیر چوب کسی نمی‌تواند مسئله حل کند. او را باید آزاد گذاشت، فکرش را باید آزاد گذاشت تا مسئله را حل کند. عقیده اسلامی یک چنین چیزی است.

شأن نزول آیه «لا اکراه فی‌الدین»

در شأن نزول آیهٔ «لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» نوشته‌اند عده‌ای از انصار (یعنی مردم مدینه از اوس و خزرج) قبل از این که پیغمبر اسلام به مدینه تشریف بیاورند، بچه‌هایشان را نزد یهودیها می‌فرستادند چون آنها نسبت به بت‌پرست‌های مدینه متمدن‌تر بودند و بعضی از ایشان (ده بیست نفر) سواد خواندن و نوشتن هم داشتند، برعکس اعراب بت‌پرست که سواد خواندن و نوشتن نداشتند. اغلب، بچه‌هایشان را پیش آنها می‌فرستادند که تربیت شوند و چیزهایی یاد بگیرند. این بچه‌ها وقتی که می‌رفتند پیش یهودیها می‌دیدند که ثقافت و فرهنگ آنها نسبت به

۱. آل عمران / ۱۹۰ و ۱۹۱.
۲. بقره / ۲۵۶.

پدر و مادر و قبیله خودشان خیلی بالاتر است، به آنها علاقه‌مند می‌شدند و احیانا به دین ایشان درمی‌آمدند.

وقتی که اسلام به مدینه آمد، بت‌پرست‌ها مسلمان شدند ولی اکثر یهودیها به دین خودشان باقی ماندند الّا عده کمی که آنها هم مسلمان شدند. در میان بچه‌هایی که تحت تربیت یهودیها بودند، عده‌ای به همان دین یهود باقی ماندند، تا قضیهٔ بنی‌النضیر پیش آمد. قرار شد که بنی‌النضیر در اثر خیانت و نقض عهد و پیمانی که کرده بودند، مهاجرت و جلای وطن کنند و از آنجا بروند. بچه‌های انصار که به اینها علاقه‌مند و با اینها محشور بودند و حتی دینشان را هم انتخاب کرده بودند، گفتند: اگر بناست اینها بروند ما هم با اینها می‌رویم. پدرها خواستند مانع آنها شوند، گفتند: شما حق ندارید بروید، شما باید بمانید و باید هم مسلمان شوید. آمدند پیش پیغمبر اکرم، فرمود: نه، «باید» ندارد، شما اسلام را بر آنها عرضه کنید؛ اگر پذیرفتند، پذیرفتند و اگر نپذیرفتند ما اسلام اجباری هرگز نمی‌خواهیم: لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ دیگر اکنون حقیقت آشکار شده است، راه هدایت از راه ضلالت آشکار است، اگر کسی راه هدایت را نگیرد جز بیماری چیز دیگری نیست.

اسلام با آن عقیده‌هایی که غالبا تکیه‌گاه برخی رژیمهای ظالمانه است مبارزه کرده. اسلام در همین ایران خودمان آمد چه کرد؟ تا آنجا که می‌خواست تکیه‌گاه یک رژیم فاسد را از بین ببرد مبارزه کرد، بعد خودِ اسلام را عرضه کرد، گفت اختیار با خودتان، می‌خواهید اسلام را بپذیرید می‌خواهید نپذیرید.

شما آن تهمت را نپذیرید، این متن تاریخ اسلام است، شرقی و غربی این تاریخ را پذیرفته است، هیچ دینی آزادی عقیده واقعی را به اندازه اسلام رعایت نکرده است. این مورخین غربی هستند که به این مطلب اعتراف دارند. ولهذا در صدر اسلام اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، زردشتی بودند. ایرانیها در زمانی مسلمان شدند که اتفاقا حکومتشان حکومت عرب نبود، حکومت ایرانی بود. ایرانیان در زمانی که حکومتشان حکومت ایرانی شد تدریجا مسلمان شدند والّا در زمان حکومت عرب مسلمان نبودند و مسلمان هم نشدند و اعراب هم آنها را مجبور به اسلام نکردند.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اسلام و آزادی تفکر

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث ما درباره آزادی عقیده بود. در جلسه گذشته بحثی شد درباره این که چگونه عقیده‌ای صحیح است آزاد باشد و چگونه عقیده‌ای صحیح نیست آزاد باشد و آزاد بودن بشر در آن بر خلاف حیثیت شرافتی انسان است. عرض کردیم معتقَدات بشر بر یکی از دو پایه می‌تواند باشد. گاهی پایه اعتقاد بشر یک تفکر آزاد است، انسان با یک عقل و فکر آزاد از روی تأمل و اندیشه واقعی عقیده‌ای را برای خود انتخاب می‌کند. ولی گاهی عقیده‌ای به بشر تحمیل می‌شود از هر راهی ولو از راه تقلید آباء و اجداد، و بعد انسان به آن عقیده خو می‌گیرد و آن عقیده بدون آن که با قوّه تفکر او کوچکترین ارتباطی داشته باشد در روح او مستقر می‌گردد. اولین خاصیت و اثر این گونه عقاید این است که جلو تفکر آزاد انسان را می‌گیرد و به صورت زنجیری برای عقل و فکر انسان در می‌آید. این گونه عقاید عبارت است از یک سلسله زنجیرهای اعتیادی و عرفی و تقلیدی که به دست و پای فکر و روح انسان بسته می‌شود، و همان طور که یک آدمِ به زنجیر کشیده و به غل بسته شده خودش قادر نیست آن زنجیر را از دست و پای خود باز کند، شخص دیگری لازم است تا با وسایلی که در اختیار دارد آن را از دست و پا و گردن او باز کند، ملتهایی هم که نه از روی تفکر بلکه از روی یک نوع عادت، تقلید، تلقین و... عقایدی را پذیرفته‌اند

چون فکر آنها را به زنجیر کشیده است نیروی دیگری لازم است که این زنجیرها را پاره کند؛ عرض نمی‌کنم که یک زنجیر دیگری به دست و پای او بنهد، و عرض نمی‌کنم که یک فکر و عقیده‌ای حتی یک عقیدهٔ مبتنی بر فکری را به او تحمیل کند، بلکه می‌گویم که او را از این زنجیرها آزاد کند تابتواند خودش آزادانه فکر کند و عقیده‌ای را بر مبنای تفکر انتخاب کند. این از بزرگترین خدمتهایی است که یک فرد می‌تواند به بشر بکند.

مبارزه انبیا با عقاید غیرناشی از فکر

یکی از کارهای انبیا همین بوده است که این گونه پایگاههای اعتقادی را خراب کنند تا فرد آزاد شده بتواند آزادانه درباره خود، سرنوشت و اعتقاد خود فکر کند. در این زمینه مثال زیاد است. برای این که اجمالا بدانید انسان در حالی که در زنجیر یک عادت گرفتار است اصلا نمی‌تواند درباره آن فکر کند، یک مثال کوچک عرض می‌کنم، قیاس بگیرید:

یکی از معاریف صحابه رسول خدا آمد در مقابل حضرت ایستاد و عرض کرد یا رسول الله! من هر چه فکر می‌کنم می‌بینم نعمتی که خدا به وسیله تو بر ما ارزانی داشت بیش از آن اندازه‌ای است که ما تصور می‌کنیم. ظاهرا این سخن را در وقتی گفت که پیغمبر اکرم به دخترشان یا به یک دختربچه دیگری مهربانی می‌کرد. بعد یک جریان قساوت‌آمیزی را از خودش نقل کرد که واقعا اسباب حیرت است و خود او آن وقت حیرت کرده بود که چگونه بوده است که چنین کاری را انجام می‌داده‌اند. می‌گوید: من از کسانی بودم که تحت تأثیر این عادت قرار گرفته بودم که دختر را نباید زنده نگه داشت، دختر مایه ننگ است و این مایه ننگ را باید از میان برد. بعد نقل می‌کند که زنش دختری می‌زاید و سپس دختر را مخفی می‌کند و به او می‌گوید: من دخترم را از میان بردم. دختر بزرگ می‌شود، شش هفت ساله می‌شود. یک روز این دختر را می‌آورد به این پدر نشان می‌دهد به اطمینان این که اگر ببیند یک چنین دختر شیرینی دارد دیگر کاری به کارش نخواهد داشت، و بعد همین مرد با چه وضع قساوت‌آمیزی این دختر را زنده به گور می‌کند. می‌گوید: حالا من می‌فهمم که ما چه جانورهایی بودیم و تو چطور ما را نجات دادی. ما آن وقتی که این کار را می‌کردیم، فکر می‌کردیم چه کار خوبی داریم می‌کنیم.

اموری که اجبار بردار نیست

بشر در چه چیزهایی باید آزاد باشد و در چه چیزهایی نمی‌تواند آزاد باشد و اصلا فکر آزادی درباره آنها غلط است؟ بعضی چیزهاست که اصلا اجبار بردار نیست یعنی نمی‌شود بشر را مجبور کرد که آن را داشته باشد، خودِ موضوعْ قابل اجبار نیست، اگر تمام قدرتهای مادی جهان جمع شوند و بخواهند با زور آن را اجرا کنند قابل اجرا نیست، مثل محبت و دوستی. اگر یک فرد فرد دیگر را دوست نداشته باشد، آیا با زور می‌شود او را دوستدار و عاشق وی کرد؟ چنین چیزی محال است. اگر تمام قدرتهای جهان جمع شوند و بخواهند یک فرد را که فرد دیگر را دوست ندارد، به زور دوستدار او کنند امکان ندارد، زیرا این قلمرو قلمرو زور نیست. برعکس، اگر کسی کسی را دوست دارد باز با زور نمی‌توان آن دوستی را از دل او بیرون آورد.

ایمان قابل اجبار نیست

یکی از چیزهایی که خودش طبعا زور بردار نیست و چون زور بردار نیست موضوع اجبار در آن منتفی است ایمان است. آنچه که اسلام از مردم می‌خواهد ایمان است نه تمکین مطلق اعم از آن که ایمان داشته باشند یا ایمان نداشته باشند، آن به درد نمی‌خورد، نمی‌تواند پایدار بماند، تا زور هست باقی است، زور که رفت آن هم منتفی می‌شود به انتفاء علت خودش.

قرآن کریم همیشه دم از ایمان می‌زند و حتی در موردی که عده‌ای از اعراب بادیه‌نشین آمدند ادعا کردند که ما هم ایمان آوردیم، می‌فرماید: به اینها بگو شما نگویید ما ایمان آوردیم؛ شما همین قدر می‌توانید بگویید ما اسلام آوردیم (یعنی یک اسلام ظاهری) اما نمی‌توانید بگویید ما ایمان آوردیم (قالَتِ الْاَعْرابُ اٰمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنوا وَ لٰكِنْ قولوا اَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْایمانُ فی قُلوبِكُمْ)[1]. پیغمبر از مردم ایمان می‌خواهد. اسلام آوردن، همین قدر که کسی اظهار اسلام کند، شهادتین را بگوید، اثرش فقط این است که مسلمین از جنبه اجتماعی می‌توانند او را در زمره خودشان حساب کنند و از نظر حقوق اجتماعی مساوی خودشان بدانند؛ یعنی اگر مرد است

---

۱. حجرات / ۱۴.

می‌توانند به او زن بدهند، اگر زن است در شرایطی می‌توانند با او ازدواج کنند و همچنین سایر احکام حقوقی که افراد مسلمان نسبت به یکدیگر دارند. اما آیا اسلام فقط آمده است که یک اجتماع اسلامی که از مقررات اسلامی تمکین کند ایجاد کند؟ نه، این یک مرحله است. اسلام آمده است ایمان، عشق، شور و محبت در دلها ایجاد کند. ایمان را که نمی‌شود به زور به کسی تحمیل کرد. آیهٔ «لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» شاید غیر از آن جهتی که در هفته پیش عرض کردم ناظر به این جهت است که تو از مردم ایمان می‌خواهی، مگر با اجبار هم می‌شود کسی را مؤمن کرد؟! این است که قرآن می‌فرماید مردم را با حکمت دعوت کن: اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ[1] مردم را با دلیل و منطق دعوت کن تا روح و قلب آنها را خاضع و عشق و محبت در دل آنها ایجاد کنی. در آیهٔ دیگر می‌فرماید: فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ. لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ[2] ای پیغمبر! وظیفه تو گفتن و ابلاغ و یادآوری است، تو که مسلط بر این مردم نیستی که بخواهی به زور آنها را مؤمن و مسلمان کنی.

پس بعضی از موضوعات است که خود آن موضوعات زور بردار و اجبار بردار نیست. طبعا در این گونه مسائل باید مردم آزاد باشند، یعنی امکانی غیر از آزادی وجود ندارد.

اموری که اجبار بردار است ولی کمال مطلوب با اجبار حاصل نمی‌شود

یک سلسله مسائل دیگر است که در آنها می‌شود مردم را اجبار کرد ولی آن کمالی که در آن کار می‌خواهند، به اجبار پیدا نمی‌شود. مثلا در اخلاقیات، مردم موظفند راستگو باشند، امین باشند، به یکدیگر خیانت نکنند، عادل باشند. می‌شود مردم را مجبور کرد که دروغ نگویند، امین باشند؛ اگر خیانت کردند، دزدی کردند دستشان هم بریده شود. ولی این از نظر مقررات اجتماعی است. در این گونه مسائل یک جنبه دیگری هم وجود دارد که جنبه اخلاقی مطلب است و آن این است که اخلاق از انسان می‌خواهد که راستگو باشد، امین باشد. آنچه که اخلاق می‌خواهد این نیست که انسان راست بگوید بلکه این است که انسان راستگو باشد، یعنی

۱. نحل / ۱۲۵.
۲. غاشیه / ۲۱ و ۲۲.

راستگویی ملکه روحی او باشد، تربیت او باشد، تقوا در روح او وجود داشته باشد که راستی و درستی و امانت و آن چیزهایی که فضایل اخلاقی گفته می‌شود به طبع ثانوی از روح او صادر شود؛ یعنی وقتی که راست می‌گوید نه به خاطر ترس از قانون باشد که اگر دروغ بگوید قانون مجازاتش می‌کند، یا امانت داشته باشد نه به خاطر این که اگر خیانت کند قانون مجازاتش می‌کند، بلکه امانت داشته باشد به دلیل این که امانت را برای خودش فضیلت و انسانیت می‌شمارد، راستگو باشد برای این که راستی را برای خودش شرف و کمال می‌داند و از دروغ تنفر دارد و آن را زشت می‌داند. پس راستی، درستی، امانت، آنوقت برای بشر فضیلت و کمال است که به صورت یک تربیت درآید نه صرف این که فقط عمل و اجرا شود. این گونه مسائل هم به این شکل قابل اجبار نیست.

رشد اجتماعی

یکی دیگر از مسائلی که بشر باید در آن آزاد باشد، نه از نظر این که اصلا قابل اجبار نیست بلکه از جنبه‌های دیگری، رشد بشر است. بشر اگر بخواهد رشد پیدا کند باید در کار خودش آزاد باشد، در انتخاب خودش آزاد باشد. شما بچه‌تان را تربیت می‌کنید، خیلی هم علاقه‌مند هستید که او آن طوری که دلتان می‌خواهد از آب در بیاید. ولی اگر همیشه از روی کمال علاقه‌ای که به او دارید در تمام کارها از او سرپرستی کنید، یعنی مرتب به او یاد بدهید، فرمان بدهید که این کار را بکن، از اینجا برو؛ اگر می‌خواهد چیزی بخرد همراهش بروید، همواره به او دستور بدهید که این را بخر، آن را نخر؛ محال است که این بچه شما یک آدم با شخصیت از آب دربیاید. در حدودی برای شما لازم است بچه‌تان را هدایت کنید و در حدودی هم لازم است او را آزاد بگذارید، یعنی هم هدایت و هم آزاد گذاشتن. وقتی ایندو با یکدیگر توأم شد، آنوقت بچه شما اگر یک استعدادی هم داشته باشد، ممکن است که یک بچهٔ با تربیت کاملی از آب درآید.

در یکی از کتابهای حیوان‌شناسی خواندم که بعضی از پرندگان [به روش خاصی پرواز را به بچه‌هایشان یاد می‌دهند.] گویا کرکس را مثال زده بود. نوشته بود این حیوان وقتی می‌خواهد پرواز را به بچه‌اش یاد بدهد بعد از این که این بچه پر درآورد یعنی جهازش از نظر جسمانی کامل شد ـ ولی چون هنوز پرواز نکرده پرواز

کردن را بلد نیست ـ او را با نوک خودش برمی‌دارد می‌اندازد روی بال خودش و پرواز می‌کند. یک مقدار که بالا رفت، یکدفعه این بچه را رها می‌کند. او به حکم اجبار شروع می‌کند به پر و بال زدن ولی پر و بال‌های نامنظم، گاهی بالا مـی‌رود گاهی پایین، گاهی افقی می‌رود گاهی عمودی. مادر هم مراقب و مواظب اوست تا وقتی که احساس می‌کند خسته شده که اگر او را نگیرد سقوط می‌کند، آنوقت او را می‌گیرد و دومرتبه روی بال خود می‌گذارد. باز مقداری او را می‌برد و ضمنا به او ارائه می‌دهد که این طور باید حرکت کرد و بال زد. همین که رفع خستگی‌اش شد دومرتبه آزادش می‌گذارد. باز مدتی پر و بال می‌زند، و هـمین طـور مـدتها بـچهٔ خودش را این طور تربیت می‌کند تا پرواز کردن را به او یاد بدهد، یعنی راهنمایی را با به خود واگذاشتن توأم می‌کند تا آن بچه پرواز کردن را یاد بگیرد.

بسیاری از مسائل اجتماعی است که اگر سرپرستهای اجـتماع افـراد بشـر را هدایت و سرپرستی نکنند گمراه می‌شوند، اگر هم بخواهند ولو با حسن نیت(تا چه رسد به این که سوء نیت داشته باشند) به بهانه این که مردم قابل و لایق نیستند و خودشان نمی‌فهمند و لیاقت ندارند آزادی را از آنها بگیرند این مردم تا ابد بی‌لیاقت باقی می‌مانند.

مثلا انتخابی مانند انتخاب وکیل مجلس می‌خواهد صورت بگیرد. ممکن است شما که در فوق این جمعیت قرار گرفته‌اید حسن نیت هم داشـته بـاشید و واقـعا تشخیص شما این باشد که خوب است این ملت فلان فرد را انتخاب کند، و فرض می‌کنیم واقعا هم آن فرد شایسته‌تر است. اما اگر شما بخواهید این را به مردم تحمیل کنید و بگویید شما نمی‌فهمید و باید حتما فلان شخص را انتخاب کنید، اینها تا دامنهٔ قیامت مردمی نخواهند شد که این رشد اجتماعی را پیدا کنند. باید آزادشان گذاشت تا فکر کنند، تلاش کنند، آن که می‌خواهد وکیل شود تبلیغات کند، آن کسی هم که می‌خواهد انتخاب کند مدتی مردّد باشد که او را انتخاب کنم یا دیگری را، او فلان خوبی را دارد، دیگری فلان بدی را دارد. یک دفعه انتخاب کند، به اشتباه خودش پی ببرد، باز دفعه دوم و سوم تا تجربیاتش کامل شود و بعد آن ملت به صورت ملتی در بیاید که رشد اجتماعی دارد. والّا اگر به بهانهٔ این که این ملت رشد ندارد و باید به او تحمیل کرد، آزادی را برای همیشه از او بگیرند، این ملت تا ابد غیر رشید باقی می‌ماند. رشدش به این است که آزادش بگذاریم ولو در آن آزادی ابتدا اشتباه هم

بکند. صد بار هم اگر اشتباه کند باز باید آزاد باشد.

مَثَلش مَثَل آدمی است که می‌خواهد به بچه‌اش شناگری یاد بدهد. بچه‌ای که می‌خواهد شناگری یاد بگیرد آیا با درس دادن و گفتن به او ممکن است شناگری را یاد بگیرد؟ اگر شما انسانی را ده سال هم ببرید سر کلاس، پیوسته به او بگویید اگر می‌خواهی شناگری را یاد بگیری اول که می‌خواهی خودت را در آب بیندازی به این شکل بینداز، دستهایت را این طور بگیر پاهایت را این طور، بعد دستهایت را این طور حرکت بده پاهایت را این طور، امکان ندارد که او شناگری را یاد بگیرد. باید ضمن این که قانون شناگری را به او یاد می‌دهید، رهایش کنید برود داخل آب، و قهرا در ابتدا چند دفعه می‌رود زیر آب، مقداری آب هم در حلقش خواهد رفت، ناراحت هم خواهد شد ولی دستور را که می‌گیرد ضمن عملْ شناگری را یاد می‌گیرد والّا با دستورِ فقط بدون عمل، آنهم عمل آزاد، ممکن نیست شناگری را یاد بگیرد؛ یعنی حتی اگر او را ببرید در آب ولی آزادش نگذارید و همواره روی دست خودتان بگیرید، او هرگز شناگر نمی‌شود.

اینها هم یک سلسله مسائل است که اصلا بشر را باید در این مسائل آزاد گذاشت تا به حد رشد و بلوغ اجتماعی لازم برسد.

رشد فکری

از جمله اموری که باید بشر را در آنها آزاد گذاشت رشد فکری است. همین طور که برای شناگری باید مردم را آزاد گذاشت، از نظر رشد فکری هم باید آنها را آزاد گذاشت. اگر به مردم در مسائلی که باید در آنها فکر کنند از ترس این که مبادا اشتباه کنند، به هر طریقی آزادی فکری ندهیم یا روحشان را بترسانیم که در فلان موضوع دینی و مذهبی مبادا فکر کنی که اگر فکر کنی و یک وسوسهٔ کوچک به ذهن تو بیاید به سر در آتش جهنم فرو می‌روی، این مردم هرگز فکرشان در مسائل دینی رشد نمی‌کند و پیش نمی‌رود. دینی که از مردم در اصول خود تحقیق می‌خواهد (و تحقیق یعنی به دست آوردن مطلب از راه تفکر و تعقل) خواه ناخواه برای مردم آزادی فکری قائل است. می‌گوید اصلا من از تو «لا اِلٰهَ اِلَّا الله»ی را که در آن فکر نکرده‌ای و منطقت را به کار نینداخته‌ای نمی‌پذیرم، نبوت و معادی را که تو از راه رشد فکری انتخاب نکرده‌ای و به آن نرسیده‌ای من از تو نمی‌پذیرم. پس ناچار به

مردم آزادی تفکر می‌دهد. مردم را از راه روحشان هرگز نمی‌ترساند، نمی‌گوید مبادا در فلان مسئله فکر کنی که این، وسوسه شیطان است و اگر وسوسه شیطان در تو پیدا شد به سر در آتش جهنم می‌روی.

در این زمینه احادیث زیادی هست، از آن جمله است این حدیث که پیغمبر اکرم فرمود: از امت من نُه چیز برداشته شده است؛ یکی از آنها این است: اَلْـوَسْوَسَةُ فِی التَّفَکُّرِ فِی الْخَلْق (یا: اَلتَّفَکُّرُ فِی الْوَسْوَسَةِ فِی الْخَلْق) یعنی یکی از چیزهایی که امت مـرا هرگز به خاطر آن معذب نخواهند کرد این است که انسان درباره خـلقت، خـدا و جهان فکر کند و وساوسی در دلش پیدا شـود. مـادام کـه او در حـال تـحقیق و جست و جوست، هر چه از این شکها در دلش پیدا شود، خدا او را معذب نمی‌کند و آن را گناه نمی‌شمارد.

در حدیث معروفی است[۱] که یک عرب بدوی آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد: «یا رَسولَ الله! هَلَکْتُ» تباه شدم. پیغمبر اکرم فورا مـقصود او را درک کـرد، فرمود: فهمیدم چه می‌خواهی بگویی، لابد می‌گویی شیطان آمد به تو گـفت: مَـنْ خَلَقَکَ؟ تو هم در جوابش گفتی که مرا خدا آفریده است. شیطان گفت: مَنْ خَلَقَهُ؟ خدا راکی آفریده است؟ تو دیگر نتوانستی جواب بدهی. گفت: یا رسولَ الله! همین است. پیغمبر فرمود: ذٰلِکَ مَحْضُ الْایمانِ. (عجبا!) فرمود: چرا تو فکر کردی که هلاک شدی؟! این عین ایمان است؛ یعنی همین تو را به ایمان واقعی می‌رساند، این تازه اول مطلب است. چنین فکری که در روح تو پیدا شد، این شک که پیدا شد [باید برای رفع آن تلاش کنی.] شک منزل بدی است ولی معبر خوب و لازمی است. زمانی بد است که تو در همین منزل بمانی. شیطان به تو گفت: تو را چه کسی خلق کرده است؟ گفتی: خدا. گفت: خدا را چه کسی خلق کرده؟ گفتی: دیگر نمی‌دانم، بعد هم سر جـایت نشستی. این، شک تنبلهاست، هلاکت است. اما تو که چنین آدمی هستی که وقتی چنین شک و وسوسه‌ای در تو پیدا شد در خانه ننشستی، از مردم هم رودربایستی نکردی و نگفتی که اگر من به مردم بگویم چنین شکی کرده‌ام مـی‌گویند پس تـو ایمانت کامل نیست، معلوم می‌شود که یک حس وطلبی در تو هست که فورا آمدی نزد پیغمبرت سؤال کنی که اگر من چنین شکی پیدا کردم چه کنم؟ آیا این شک را با

---

۱. این حدیث در **فرائد** شیخ، کتاب اصولی که طلاب می‌خوانند، نقل شده است.

یک عمل رد کنم یا با یک فکر؟ ذٰلِکَ مَحْضُ الْایمانِ این عین ایمان است؛ چرا از چنین چیزهایی می‌ترسی؟! این است آزادی در تفکر.

پس اسلام که رشته تقلید را از اساس پاره کرده است و می‌گوید من اصول دین را بدون آن که آزادانه آن را درک کرده باشید نمی‌پذیرم، چنین مکتبی آیا اصلا امکان دارد که مردم را مجبور کند به این که بیایید اسلام را به زور بپذیرید؟ همین طور که در عمل هم نکرد. آنچه کرد غیر از این بود که مردم را مجبور به اسلام کرده باشد؛ آنچه کرد مبارزه با عقاید خرافی بود که یک ذره با عقل و فکر بشر سر و کار نداشت، فقط زنجیری شده بود برای عقل و فکر. زنجیرها را برداشت، گفت حالا آزادانه فکر کن تا بفهمی مطلب از چه قرار است. یا اگر با کشورهایی جنگید، با ملتها نجنگید، با دولتها جنگید، یعنی با کسانی جنگید که این زنجیرهای خیالی و اجتماعی را به دست و پای مردم بسته بودند. اسلام با حکومتهای جابر جنگید. کجا شما می‌توانید نشان بدهید که اسلام با یک ملت جنگیده باشد؟ و به همین دلیل ملتها در نهایت شوق و رغبت اسلام را پذیرفتند که یکی از آنها ایران خودمان بود.

کارنامه درخشان اسلام در آزادی عقیده

یکی از صفحات بسیار درخشان تاریخ اسلام که متأسفانه مذاهب دیگر در اینجا صفحات تاریخشان سیاه و تاریک است، همین مسئله آزادی عقیده‌ای بود که مسلمین پس از آن که حتی حکومت را در دست گرفتند به ملتها دادند و این نظیر ندارد. (متأسفانه ما آن طوری که باید و شاید در این مسائل دقت و فکر نمی‌کنیم.) من جز این که شما را در این گونه مسائل راهنمایی کنم که تاریخ را مطالعه کنید راه دیگری ندارم، چون فعلا وقت تفصیل نداریم.

شما جلد سوم تاریخ آلبرماله را که تاریخ قرون وسطیٰ است بخوانید، ببینید مسیحیها، همینهایی که امروز دارند در میان ما تبلیغ می‌کنند که اسلام با زور پیشروی کرده است، چه جنایاتی برای تحمیل عقیده مسیحیت مرتکب شده‌اند، چه در باره خود مسیحیان یعنی فرقه‌های بدعتی مسیحیت به قول خودشان و چه در باره مسلمین و غیر آنها. تاریخ زردشتیها را بخوانید. مخصوصا توصیه می‌کنم تاریخ ایران قبل از اسلام، دورهٔ ساسانیان را بخوانید و مخصوصا ببینید روابط زردشتیهایی که حکومت را در دست داشتند و موبدها که در آن دستگاهها متنفّذ

بودند با عیسویان آن دوره (حالا مانویان و مزدکیان به جای خود)، آزارهایی که در باره عیسویها و یهودیها کردند چه بوده است؟! جلد سیزدهم تاریخ تمدن ویل دورانت را بخوانید، باز راجع به مظالم مسیحیهاست. همچنین جلد یازدهم تاریخ تمدن ویل دورانت را بخوانید که راجع به اسلام است، مخصوصا قسمتهای مختلفی که خود او نشان می‌دهد که اسلام و مسلمین چقدر برای آزادیهای ملتهایی که تحت فرمان آنها بودند احترام قائل بودند. چنین چیزی در تاریخ جهان نظیر ندارد.

به عنوان نمونه جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران یک مقاله بسیار عالی از یکی از اساتید دارد به نام «کارنامه اسلام». لااقل می‌توانید چند صفحه اول آن مقاله را بخوانید که راجع به انگیزه تمدن اسلامی بحث کرده، اگرچه به طور فشرده بحث کرده است. آنجا می‌توانید مطلب را کاملا به دست آورید، چون آن بحث یک بحث بسیار آزاد است.

دو علت پیدایش و گسترش تمدن اسلامی

علما راجع به علل پیدایش و گسترش تمدن اسلامی خیلی بحث کرده و دو علت اساسی برایش ذکر نموده‌اند: اولین علت، تشویق بی حدی است که اسلام به تفکر و تعلیم و تعلّم کرده است و این تشویق در متن قرآن است.

علت دومی که برای پیدایش و گسترش تمدن اسلامی ذکر کرده‌اند که چطور شد اسلام توانست از ملتهای مختلف نامتجانس که قبلا از یکدیگر کمال تنفر را داشتند چنین وحدتی به وجود آورد، احترامی است که اسلام به عقاید ملتها گذاشت، به قول خودشان تسامح و تساهلی که اسلام و مسلمین راجع به عقاید ملتهای مختلف قائل بودند. لهذا در ابتدا که این تمدن تشکیل می‌شد، هستهٔ اولیِ مسلمانها را اعراب حجاز تشکیل می‌دادند که تمدنی نداشتند. کم کم ملتها آمدند مسلمان شدند. در آغاز عده کمی از آنها مسلمان شدند، بقیه یا یهودی بودند یا زردشتی یا مسیحی و یا صابئی (مخصوصا صابئی‌ها خیلی زیاد بودند، زردشتی خیلی کم بوده است). مسلمین به قدری با اینها با احترام رفتار کردند و اینها را در میان خودشان وارد کردند که کوچکترین دوگانگی با آنها قائل نبودند، و همین سبب شد که تدریجا خود آنها در اسلام هضم شدند یعنی عقاید اسلامی را پذیرفتند.

نمونه‌هایی از تسامح و تساهل مسلمین درباره عقاید مخالف

در این زمینه نمونه زیاد است. از زمان حضرت امیر شروع می‌کنم. ما در تاریخ این طور می‌خوانیم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافتشان مکرر این جمله را می‌فرمود که تا من زنده هستم هر سؤالی دارید از من بپرسید که اگر بمیرم و در میان شما نباشم دیگر کسی را پیدا نخواهید کرد که این گونه از شما بخواهد که از او سؤال کنید: سَلونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدونی. نوشته‌اند یک مرتبه شخصی از پای منبر بلند شد و با یک تجاسر و بیان جسارت‌آمیزی گفت: «اَیُّهَا الْمُدَّعی ما لا یَعْلَمُ وَ الْمُقَلِّدُ ما لا یَفْهَمُ، اَنَا السّائِلُ فَاَجِبْ» ای مدعیِ ـ العیاذ بالله ـ جاهل و ای کسی که نفهمیده حرف می‌زنی! من سؤال می‌کنم تو جواب بده. وقتی به قیافه‌اش نگاه کردند دیدند به مسلمین نمی‌خورد. فقط قیافه‌اش را توضیح داده‌اند که آدم لاغر اندامی بود و موی مجعّد و درازی داشت، کتابی را هم به گردنش آویخته بود «کَأَنَّهُ مِنْ مُهَوَّدَةِ الْعَرَب» یعنی قیافه‌اش شبیه بود به عربهایی که یهودی شدند.

تا این گونه جسارت کرد، اصحاب امیرالمؤمنین با ناراحتی بپاخاستند و خواستند اذیتش کنند: این کیست که جسارت می‌کند؟! علی علیه السلام جمله‌ای دارد، فرمود بنشینید: اِنَّ الطَّیْشَ لایَقومُ بِهِ حُجَجُ اللهِ وَ لاتَظْهَرُ بِهِ بَراهینُ اللهِ. فرمود: این شخص سؤال دارد، از من جواب می‌خواهد، شما خشم گرفتید، می‌خواهید خشونت به خرج بدهید، غضب کردید، عصبانیت به خرج می‌دهید، با عصبانیت نمی‌شود دین خدا را قائم و راست کرد، با عصبانیت برهان خدا ظاهر نمی‌شود، بنشینید سر جایتان! بعد رو کرد به آن مرد و فرمود: اِسْئَلْ بِکُلِّ لِسانِکَ وَ ما فی جَوانِحِکَ. بپرس با تمام زبانت، یعنی هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو، هر چه در درون دل داری بگو. همین یک جمله کافی بود که این آدم را از ابتدا نرم کند. شروع کرد به سؤال کردن. چندین سؤال کرد و حضرت جواب دادند. متأسفانه در نقل، متن سؤال و جوابها ذکر نشده است. همین قدر نوشته‌اند که در آخر یکمرتبه دیدند آن شخص گفت: اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ.

اسلام اساسا در این گونه مسائل، خفه شو و این حرفها ندارد. در زمان خود پیغمبر می‌آمدند سؤال می‌کردند، حضرت جواب می‌داد. شما در تاریخ می‌خوانید که علی علیه السلام در زمان خلافت شیخین مخصوصا زیاد به مسجد می‌رفت و [در بیان علت این کار] می‌فرمود: برای این که صیت اسلام در جهان بلند شده است، از

اطراف و اکناف مردم دانشمندی می‌آیند، سؤالاتی دارند، کسی باید به آنها جواب بدهد. گاهی اصحاب خاص خودش مثل سلمان و ابی‌ذر را می‌فرستاد و به آنها می‌فرمود: بروید در مسجد، مراقب باشید اگر افرادی پیدا شدند که راجع به اسلام سؤالاتی داشتند مبادا کسی باشد که نتواند جواب آنها را بدهد، مبادا آدم جاهلی باشد به عنف آنها را رد کند، اگر دیدید دانشمندی از یک جای جهان پیدا شد و سؤالاتی درباره اسلام دارد فورا بیایید مرا خبر کنید که بروم جوابهایش را بدهم.

حتی بنی امیه علی‌رغم این همه تبلیغاتی که علیه آنها می‌شود و بسیاری از آن تبلیغات (حدود نود در صد آن) درست است، اگر آنها را قیاس کنیم با بسیاری از حکومتهای دیگر که در جهان بودند، باز آنها بهتر بودند. مخصوصا در دوره بنی‌العباس آزادی عقیده، تا آنجا که با سیاست برخورد نداشت، فراوان بود. این داستان را من در داستان راستان تحت عنوان «توحید مفضّل» نقل کرده‌ام:

مُفضّل بن عمر یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام است. رفت در مسجد مدینه نماز بخواند. خلوت بود. خودش می‌گوید: «بعد از نماز، من درباره پیغمبر و عظمت او فکر می‌کردم.» در همان حال ابن ابی العوجاء ـ که یکی از زنادقه بود یعنی اصلا خدا را قبول نداشت ـ آمد کناری نشست به طوری که فاصله زیادی با مفضّل نداشت. بعد یکی از همفکرانش هم آمد کنار او نشست. شروع کردند با همدیگر صحبت کردن. در بین صحبتها یکدفعه ابن ابی العوجاء گفت: من هر چه درباره عظمت این آدم که در اینجا مدفون شده فکر می‌کنم، متحیرم. ببین چه کرده است! چگونه به گردن مردم افسار زده است! در پنج وقت صدای شهادت به پیامبری او بلند است. شروع کرد به کفر گفتن راجع به خدا، پیغمبر، قیامت و...

مفضّل آتش گرفت، نتوانست طاقت بیاورد. آمد نزد او و با عصبانیت گفت: ای دشمن خدا! در مسجد پیغمبر خدا چنین سخنانی می‌گویی؟! او پرسید: تو کیستی و از کدام نحله از نحله‌های مسلمین هستی؟ از اصحاب کلامی؟ از فلان فرقه هستی؟ بعد گفت: اگر از اصحاب جعفر بن محمد هستی، ما همین حرفها و بالاتر از اینها را در حضور خودش می‌گوییم، با کمال مهربانی همه حرفهای ما را گوش می‌کند به طوری که ما گاهی پیش خودمان خیال می‌کنیم که تسلیم حرف ما شد و عن قریب او هم حرف ما را قبول می‌کند. بعد با یک سعه صدری شروع می‌کند به جواب دادن، تمام حرفهای ما را جواب می‌دهد. یک ذره از این عصبانیتهایی را که جنابعالی

دارید او ندارد، ابدا عصبانی نمی‌شود.

مفضّل برمی‌خیزد می‌رود خدمت امام صادق علیه السلام و می‌گوید: یابن رسول الله! من یک چنین گرفتاری پیدا کردم. حضرت تبسّم می‌کند و می‌فرماید: ناراحت نباش، اگر دلت می‌خواهد فردا صبح بیا من یک سلسله درس توحیدی به تو می‌گویم که بعد از این اگر با این طبقه مواجه شدی بدانی چه جواب بدهی. کتاب توحید مفضّل که امروز در دست است مولود این جریان است.

همین ابن ابی العوجاء یک سال در فصل حج به مسجدالحرام رفته بود! با رفقای زندیق خود حلقه‌ای را تشکیل داده بودند و با هم سخن می‌گفتند. ظاهرا ابن مقفّع هم در آنجا بوده. یک وقت ابن مقفّع می‌گوید: این مردم را ببین، مثل گاوی که به خرمن بسته باشند دور این سنگها می‌چرخند و در بین اینها یک نفر آدمی که قابل صحبت کردن باشد نیست مگر آن شیخ جالس که آنجا نشسته. ابن ابی العوجاء گفت: تو در باره او هم مبالغه می‌کنی، او هم چیزی نیست. گفت: نه، این غیر از آنهاست. بینشان مباحثه در گرفت. ابن مقفّع گفت: حالا اگر خیلی دلت می‌خواهد برو از او یک سؤال بکن. من با او صحبت کرده‌ام، برو با او صحبت کن. رفت اما چقدر جسارت‌آمیز! ابتدا که نشست، گفت: یا ابن رسول الله! می‌دانی آدم وقتی در راه حلقش سرفه بگیرد باید سرفه کند. فرمود: بله. گفت: آدم شک هم که در دلش پیدا می‌شود باید بگوید. فرمود: بله. گفت من می‌گویم: اِلیٰ ما تَدوسونَ هٰذَا الْبَیْدَرَ وَ تَحومونَ حَوْلَهُ حَوْمَ الْبَقَر؟! (و از این گونه تعبیرات) تا کی شما می‌خواهید مثل گاو دور این خرمن بچرخید؟ بعد شروع کرد به سؤال کردن راجع به خدا. امام صادق علیه السلام جواب دادند و متنش در کتب حدیث هست. گفت: اگر خدا راست است چرا خودش را نشان نمی‌دهد؟ حضرت فرمود: خدا چگونه خودش را نشان بدهد از این بهتر؟! یک صانع چگونه می‌تواند خودش را در صنعتش نشان بدهد که خدا خودش را در این عالم نشان نداده است؟ آیا خدا خودش را در خلقت تو نشان نداد؟ در خلقت آسمان و زمین نشان نداد؟ در چشم و دست و پا و جهاز هاضمه و ریه‌ات نشان نداد؟ در فلان گیاه نشان نداد؟ ابن ابی العوجاء می‌گوید: آنقدر گفت که یکمرتبه پیش من مجسم شد که الآن خدا خودش در می‌آید و می‌خواهد خودش را به من نشان بدهد!

بخش احتجاجات در کتب حدیث

بخشی از کتابهای حدیثی ما احتجاجات است. مثلا بحار الانوار یک جلد در احتجاجات دارد. ما یک کتاب داریم در احتجاج: احتجاج طبرسی. باید این احتجاجات را خواند. اینها مباحثاتی است که علمای ادیان دیگر و به طور کلی دانشمندان دیگر ـ که بعضی از آنها دهری و مادی مسلک، بعضی یهودی، بعضی مسیحی، بعضی زردشتی، بعضی صابئی و حتی بعضی بت‌پرست بودند ـ با ائمه علیهم‌السلام داشته‌اند. اینها می‌آمدند نزد ائمه سؤال می‌کردند، جواب می‌شنیدند و می‌رفتند. کسی نمی‌گفت تو چه حقی داری در دولت مقتدر اسلامی چنین حرفهایی بزنی.

مخصوصا مباحثات و احتجاجات حضرت رضا علیه‌السلام که در متن کتب تاریخ و حدیث مضبوط است عجیب است. دولت هارون و دولت مأمون از مقتدرترین دولتهایی است که جهان به خود دیده است. اینها اگر می‌خواستند جلو آزادی عقیده را بگیرند، به حد اعلا می‌توانستند و کسی جرأت مخالفت نداشت. هارون اجازه می‌داد متکلمین بیایند. در آن زمان هنوز فرقه‌های متکلمین توسعهٔ زیاد پیدا نکرده بود. فرقه‌های مختلف متکلمین اسلامی می‌آمدند، شروع می‌کردند به مباحثه کردن؛ آنها که عقاید اعتزالی داشتند، آنها که عقاید اشعری داشتند و حتی آنها که شیعه بودند. با این که اینها دشمن درجه اول شیعه بودند، مع‌ذلک به متکلمین شیعی کم و بیش اجازه می‌دادند که بیایند در این مجالس بحثهای خودشان را مطرح کنند. مأمون که داستانی است! با این که او از نظر سیاسی آدم سنی‌مسلک و متعصبی بود (یعنی پایه سیاستش بر احترام شیخین و بر تسنن بود و می‌دانیم که در مسائل سیاسی چقدر شیعه را اذیت می‌کرد و همین کافی است که امام رضا علیه‌السلام را شهید کرد) ولی همین آدم تا آنجا که به سیاستش برخورد نداشت، در مسائل مذهبی آزادی می‌داد. خودش مباحثاتی دارد به نفع تشیع و علیه تسنن که یک قاضی ترک چند سال پیش کتابی به نام تشریح و محاکمه در تاریخ آل‌محمد نوشت و به فارسی ترجمه شده؛ من وقتی آن کتاب را خواندم دیدم یکی از بهترین احتجاجات و مباحثاتی که به نفع شیعه شده و در آن بر امامت امیرالمؤمنین استدلال شده است همین مباحثه‌ای است که مأمون با علمای اهل تسنن کرده است. مأمون هر عیبی داشت ولی مرد دانش‌دوست و دانش‌طلب عجیبی بود.

اعتماد اسلام به منطق خود

شما نظیر و شبیه این رفتارها را در کجا پیدا می‌کنید؟ علت این امر چه بود؟ این بود که اسلام به منطق خودش اعتماد داشت. اسلام چون به منطق خودش اعتماد داشت هیچ وقت نمی‌آمد مردم را بترساند بگوید درباره این مسائل فکر نکن، درباره خدا فکر نکن، بلکه می‌گفت هر چه دلت می‌خواهد فکر کن ولی به شرط این که اساسی فکر کنی، روی منطق فکر کنی، در حدودی که یک بشر می‌تواند فکر کند. یک وقت مثلا تو می‌گویی من می‌خواهم حقیقت خدا را به دست آورم. به تو می‌گویند آیا تو حقیقت یکی از مخلوقات خدا را به دست‌آورده‌ای که می‌خواهی حقیقت خدا را به دست آوری؟ آیا تو حقیقت همین نور حسی را به دست آورده‌ای؟ الآن هم که علم این همه پیشرفت کرده است، از بحث در حقیقت اشیاء خودداری می‌کند. ولی می‌گوید این که ما به کُنه و حقیقت اشیاء نرسیم، دلیل نمی‌شود که وجود اشیاء را انکار کنیم. اگر از ما بپرسند حقیقت برق چیست نمی‌دانیم، حقیقت ماده چیست نمی‌دانیم، حقیقت انرژی چیست نمی‌دانیم، حقیقت نور چیست نمی‌دانیم، اما وجود اینها را انکار نمی‌کنیم. حقیقت حیات چیست؟ هنوز یک بشر پیدا نشده است که ادعا کند من می‌توانم بگویم حقیقت حیات چیست. اما وجود حیات را انکار نمی‌کنیم چون آثار حیات را می‌بینیم. در این حدود همه مردم می‌توانند به خدا معرفت پیدا کنند که خدایی هست، ذات لایزالی هست، ذات ازلی و ابدی هست، ذاتی که بی‌نیاز از همه چیز است، ذاتی که مبدأ همه اشیاء است، ذاتی که عالم به مخلوقات خود و قادر بر همه چیز است. در این حدود همه می‌توانند درک کنند. حالا راز قضا و قدر را فرض کنیم هیچ کس نتواند درک کند یا بعضی افراد بتوانند درک کنند ولی افراد دیگر نتوانند درک کنند، این مضر به جایی نیست. این است که اسلام نه تنها به مردم اجازه می‌دهد بلکه فرمان می‌دهد که در این گونه مسائل فکر کنند؛ درباره معاد فکر کنند (و نمونه تفکر به دست مردم می‌دهد)، درباره نبوت فکر کنند و درباره سایر مسائل، چرا؟ به دلیل اطمینانی که اسلام به منطق خود دارد و این که پایه این دین روی منطق و فکر و تفکر است.

دشمنان خدمتگزار

من مکرر در نوشته‌های خودم نوشته‌ام که من هرگز از پیدایش افراد شکاک در

اجتماع که علیه اسلام سخنرانی کنند و مقاله بنویسند نه تنها متأثر نمی‌شوم، از یک نظر خوشحال هم می‌شوم، چون می‌دانم پیدایش اینها سبب می‌شود که چهره اسلام بیشتر نمایان شود. وجود افراد شکاک و افرادی که علیه دین سخنرانی می‌کنند وقتی خطرناک است که حامیان دین آنقدر مرده و بی روح باشند که در مقام جواب برنیایند و عکس‌العمل نشان ندهند. اما اگر همین مقدار حیات و زندگی در ملت اسلام وجود داشته باشد که در مقابل ضربت دشمن عکس‌العمل نشان بدهد، مطمئن باشید که در نهایت امر به نفع اسلام است؛ همان طور که در طول سی چهل سال اخیر، کسروی پیدا شد علیه شیعه بالخصوص و احیانا علیه اسلام چیزها نوشت، توده‌ای‌ها آمدند در مسائل مادیگری حرفها زدند و به اساس اسلام اعتراض کردند، افراد دیگری پیدا شدند که به نام حمایت از ملیت ایرانی علیه اسلام سخنانی گفتند؛ اینها بدون این که خودشان بخواهند و قصد داشته باشند، به طور غیر مستقیم آنقدر به اسلام خدمت کردند که خدا می‌داند. وقتی کسروی آن کتابها را نوشت، تازه دست علمای اسلام رفت روی کاغذ و مسائلی را که در طول چند قرن در اثر این که اعتراض و تشکیک و ایرادی نشده بود پرده‌هایی از ابهام روی آنها را گرفته بود و کم کم خرافات و اوهامی هم درباره آنها پیدا شده بود، تشریح کردند. اصلا مردم نمی‌دانستند مثلا در باب امامت چه باید بگویند، در باب تشیع چه باید بگویند، در باب تقیه چه باید بگویند، در باب بَداء چه باید بگویند. آنوقت علما شروع کردند به آشکار ساختن حقایق از زیر پرده‌های اوهامی که در طول چند قرن در اثر نبودن شکاک و این دشمنان خدمتگزار به وجود آمده بود، و یک سلسله از مسائل خیلی بهتر روشن شد. توده‌ای‌ها چقدر به طور غیر مستقیم و بدون این که خودشان بخواهند، به منطق فلسفی و منطق اجتماعی اسلام خدمت کردند! یعنی سبب شدند که دستهای علمای اسلام از آستین بیرون آمد و آثار نفیسی در این زمینه منتشر شد.

یک دین زنده هرگز از این گونه حرفها بیم ندارد، آنوقت بیم دارد که ملتش آنقدر مرده باشند که عکس‌العمل نشان ندهند و متأسفانه ما در گذشته گاهی چنین حالتی داشته‌ایم. مثلا در اوایل مشروطیت عده‌ای آمدند گفتند: قوانین جزائی اسلام به درد امروز نمی‌خورد. ما ندیدیم یک نفر پیدا شود که یک کتاب بنویسد از منطق اسلام در این زمینه حمایت کند. بعد عده‌ای روی غرض و عده‌ای روی جهالت و نادانی آمدند قوانین جزائی اسلام را یکباره بوسیدند و کنار گذاشتند، نسخ‌شده تلقی

کردند و رفتند قوانین جزائی کشورهای خارجی را ترجمه کردند. این، اسباب تأسف است والّا اکنون که در مسائل دیگر حقوقی اسلام مثل حقوق زن و مسائل اقتصادی اسلام جنبشی در میان مسلمین می‌بینیم، هیچ جای نگرانی نیست و در نهایت امر پیروزی با مسلمین است.

اساسا دینی که منطقش بر اساس فکر و عقل و حساب و فلسفه و بر اساس یک سلسله مصالح است، در این جهت نگرانی ندارد. روی همین حساب از صدر اسلام تا کنون آن آزادی تفکری که اسلام به مسلمین و به ملل دیگر درباره اسلام داده، هیچ دین دیگری نداده است و این از افتخارات اسلام است.

خدایا! به همه ما توفیق عنایت کن که حقایق اسلام را از روی بصیرت و تحقیق درک کنیم.

خدایا! به ما غیرت و حیات و جنبش عنایت کن.

خدایا! خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت بفرما، پنبه‌های غفلت از گوش ما بیرون کن.

خدایا! اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

□